

p. cal.

272

cal. c. 272

Sl. no. 029158

اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيٰتٍ لِّقَوْمٍ يَّتَفَكَّرُوْنَ

کتاب الاحواب جان مضامین صحیح و پسند خاوی سوالی مواظودل پسندایبرت نمیرای

ملکوبات

حضرت شیخ شرف الدین نجفی سمری

س

سبب تحریر زبدۃ السالکین و زبدۃ العارفین نجفی شریف است کتاب الاحواب و الاحادیث و احادیث

مطالعۃ الایمان مشتمل بر اشیاء طبعیه و متعبدیه و احادیث و احادیث



ملفوظات



فرمود این مجموعه خدمتگاهان و خادمان که در آن محل حاضر بودند از آن مکتوبات مطلع گردند و برین ترتیب مرتب گردانیده تا باشد که روزی و وقتی توفیق رفیقشان گردد و بعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار و صاقدان روزگار سرمایه این برگیرند تا از سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کنند و بسبب ترقی درجات آنجهانی و مونس دوزگار اینجهانی بندارند و باسد التوفیق **س** قاضی سر نشانه شد و خود جهانیان به سرمایهها برند همه زمین نقد و غیب به یار بلاین نقد و سره و انقی به بخش به ما که قدس نامه هستیم بر عیب به خدا یا رحمت دریای عام است و در اینجا قطر ما را تمام است اگر آلاشی خلق گنجه کاره بدان دریا فرو شوئی یکبار به گمرد و تیره آن دریا زانی به ولی روشن شود کار جهانی

فهرست مکتوبات

مکتوب اول در توجیه مکتوب دوم در توبه مکتوب سوم در تشوکر و تشکر
مکتوب چهارم در تجدید توبه مکتوب پنجم در طلب مکتوب ششم در ابراهیم
مکتوب هفتم در ارادت مکتوب هشتم در ولی مکتوب نهم در ولایت مکتوب
دهم در کرامت مکتوب یازدهم در احوال و نماز و برآمدن حاجات و کفایت مکتوب
دوازدهم در انوار مکتوب سیزدهم در کشف مکتوب چهاردهم در تجلی مکتوب
پانزدهم در وصول مکتوب شانزدهم در ساک و مجذوب ساک مکتوب هجدهم
در غلطگاه ساک مکتوب نوزدهم در غلطگاه مردمان مکتوب نوزدهم در مضایقه
مکتوب بیستم در فصل انبیا بر ادب مکتوب بیست و یکم در زلات انبیا علیهم السلام مکتوب
بیست و دوم در اصل تصون مکتوب بیست و سوم در طلب طریقت
مکتوب بیست و چهارم در ارکان طریقت مکتوب بیست و پنجم در شریعت و
طریقت مکتوب بیست و ششم در شریعت و حقیقت مکتوب بیست و هفتم

در متابعت رسول علیه الصلوة والسلام مکتوب بیست و هشتم در تربیت شغول و کار
مکتوب بیست و نهم در طهارت مکتوب سی ام در طهارت بعبادت دیگر مکتوب و نهم
در نیت مکتوب سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم در روزه مکتوب سی و چهارم
در زکوة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در عبادت و عبادت برآمدن حاجات
مکتوب سی و هفتم در عبادت مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن مکتوب سی و نهم
در بندگی کردن بعبادت دیگر مکتوب سی و دهم در طریقه مکتوب سی و یکم در ایمان بیان
مکتوب سی و دوم در صدق ایمان مکتوب سی و سوم در شکر اسلام
مکتوب سی و چهارم در شرک خفی مکتوب سی و پنجم در معرفت مکتوب
سی و ششم در متابعت اولیا و متابعت ایشان مکتوب سی و هفتم در علامات
محبت مکتوب سی و هشتم در محبت و عشق مکتوب سی و نهم در طهارت حق
مکتوب سی و دهم در طلب حق مکتوب سی و یکه در طریق الی الله مکتوب سی و دوم
در گفت و رفت مکتوب سی و سه در محبت و در مکاره بعد از فاضله بنحو اندر در بیان
وقت مرجه مکتوب سی و چهارم در تحریص مرید و تحریص بر علم مکتوب سی و پنجم
در صحبت قاضی صدر الدین مکتوب سی و ششم در اول مرتبه مرید مکتوب سی و هفتم
در اول مرتبه مرید بعبادت دیگر مکتوب سی و هشتم در احوال مسلمانی در ذکر انفس
مکتوب سی و نهم در اخلاق حمیده مکتوب سی و دهم در فکر مکتوب سی و یکم
در تحریص و تفهیم مکتوب سی و دوم در تحریص و تفهیم بعبادت دیگر مکتوب سی و سوم
در پاک داشتن او این مکتوب سی و چهارم در تقوی مکتوب سی و پنجم
در صدق مکتوب سی و ششم در نیت مکتوب سی و هفتم در ایمان نیک
مکتوب سی و هشتم در عبادت مکتوب سی و نهم در تعلق با عباد و ترک آن
مکتوب سی و دهم در صحبت با اولیاء مکتوب سی و یکه در خیر و در خدمت

کتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذموم کتوب
هفتاد و سوم در ذکر طبع و نماز عبادت کتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا کتوب
هفتاد و پنجم در ترک دنیا کتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت کتوب هفتاد و هفتم
در شیب قدر کتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا کتوب هفتاد و نهم در روح کتوب
هشتادم در دل کتوب هشتاد و یکم در نفس کتوب هشتاد و دوم در هوا کتوب
هشتاد و سوم در ریاضت نفس کتوب هشتاد و چهارم در عبادت و سیاست نفس
کتوب هشتاد و پنجم در هجران نفس کتوب هشتاد و ششم در باغ و ساختن کتوب هشتاد و هفتم
در تفاوت اقدام کتوب هشتاد و هشتم در غفلت کتوب هشتاد و نهم در توبه و باز آید
و ادعیه کتوب نهم در معالجت و نماز بر آمدن محات و ادعیه کتوب نود و یکم در لباس
کتوب نود و دوم در ملاقات کتوب نود و سوم در سبب کتوب نود و چهارم در رخت
کتوب نود و پنجم در طریقه جدا شدن از خلق کتوب نود و ششم در بطله کتوب نود و هفتم
در مرگ کتوب نود و هشتم در وصیه و وعید کتوب نود و نهم در روز کتوب
صدم در بهشت ۵

بسم الله الرحمن الرحيم

کتوب اول در توحید با درم اعظم شمس الدین اگر الله تعالی فی الدارین براند که توحید
نزد اهل طریقت بر چهار درجه است درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید
و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد و درجه دوم آنکه بگوید
لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد و بتقلید چون مای یا نبوی از دلیل چون تکلم
و این قالب و صورت توحید است علی التبع در نظر اهل طریقت و نجات یافتن از شرک
جلی بر و منوط است در معنی از غلو و دنی و رسیدن به بهشت خداوند است این توحید سلامت
و ثبات نزدیکتر است اما قاعمت است با دینی درجه یکم بنی الهی از این لا گویند و درجه دوم

آفتاب در درخز ستاری شدن روی نیست چمنین خاکم بنده خدا کرد و تعالی الصمد عن ذلک
عالم کبیر اوده آنگ بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر است و نادیدن دیگر نظم پیش تو حید تونه
کنه است مذنبت چه همه بیچ اند بیچ درست که درست چه بود ما ز ما جدا مانده چه من و تو
رفت و جدا مانده تو چون آئینه گری آئینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و توانی
گفت آئینه نیست شد و یا آئینه جمال شد یا جمال آئینه شد دین قدرت در مقدر است بچمن
بود و بقادوت و این را صوفیان الفاضله التوحید خوانند گوید آنگس در مقام فضیلت
که بطله نما ندان و ز حلول و پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بر و توفیق و غایت
انلی و بهید قمر رسید و صاحب دیده شد و از و خشیاب این را که زخشته و شربت تهر حلال
و زلف جمال حشید این باو چه را که قطع تواند که دانست معنی آن خاکست که خواجہ منصور

جلال علیه السلام خواص را دیده در بادی یک گشت گفت چه میکی گفت قدم خویش بر تو کل
دست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمر کن فی عمران باطنک فاین انصار فی التوحید و در
اگر ابدان کردن باطن ضائع کردی پس توحید که هست و گفته اند روزندگان در مقام تفاوت
ناباشند کس باشد که در هفت یک ساعت بدین حضرت باریابد و کس باشد که هر روز یک ساعت کس
باشد که در ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات متفرق باشد و دیگر بعضا زین چهار درجه انصاف
عن انصار گفته اند واکان انت که از کمال است بفرق احساس و مذهب انصاف خود و آگاهی او
از نماز خود و دانستن او که این در یافتن سلطان ظهور جمال و جلال است بیک صدمه بکتم صدم
برد و چهارم از نیفتد ویرا که دانستن رونده این همه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند
بین الجمع و جمع اینجاست که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق گم کند و آگاهی خود را
گم کردن هم گم کند **تو در و گم کرد توحید این بود** که گشتن گم کن که تفریق این بود نه
اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه افراست درین دیار نه خبر کل من علیها جزو در مقام جلوه میکند و کل شئی بالک لا وجه
اینجا پیش روی نماید اما الحق و سبحانی اینجا نشان نمیدیوش نگویید و توحید بی شرک مطلق که شنیده و جز
درین دار الملک صورت نه بندد **خیال کثر سبب اینجا بشناس** بهر آن که در خدا گم شد غایت
و در میان آئینه و صورت نه اتحاد بود نه حلول تصور آن دو مثال نه حلول بود نه اتحاد و مثال
اینجا درجه توحید در عالم محسوس گشته اند جز است در جداول توحید پوست اول جز است درجه
دوم توحید چون پوست دوم جز است در کج سوم توحید چون مغز جز است درجه چهارم توحید
چون مغز مغز است و آن روحانی است نام جز برین مجموع افتد مطلقا و لکن تفاوت درجات
معلوم هم است همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات و ثمرات و فوائد و عوالم که
هزار و در هزار است این کتب را تا بل شانی کند و بحقیقت دریابد که اصل همه مقامات و احوال
و معالمت و کاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان و مطالعه

علیم جمیع اینها معلوم و مفهومی و خواستنی حق است و در غلط نیفتد و بیات که هر کس را در
توحید و در جات وی افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفادیت بود ایجا برادر
اگر چه موری سلیمان وارد را می شناسد که عاصی و کلوئی را چه پیشه شیر و در آن کی بسین که آلوده
و خسته آن مگر نه قصد هزار سال طاعت مطیعان و عابدان باد چه نیازی دارد به پیشه غشور را
شد و این بین که از آن کتب خاک آدم صفتی افتد و از تمیم ابوطالب محمد رسول الله و از ارباب
ابراهیم خلیل اسد علی نبینا و علیهم السلام بسیار و آن بین که از مشرکان موصدان و از کافران
مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکنند قدرت طاعت کسی می نگرد
نه لطف محصیت کسی می بیند آورده اند که از داری زنا خود را می آراست ترا ز غیب و زنا مار
به و آتش کار شده از خانه بیرون و وید و نعره میزد و میگفت این اسد در تابش آن سر شهر مشهور
سید وید تا رسید بشام بجهل لبنان که جایگاه افتاد و ابدال است شش کس را دیدستاد و چنانچه
در پیش نهاد و اینم در بغاست و قصه پرسید ایشان و را گفتند پیش رو بدین بنازه نادکن انگاه قصه
نپس او پیش رفت و نماز گذارد و در دفن کرد و سپس با وی گفتند ما از ان هفت کسیم که عالم
از بهر بار پاست و اینم که تو بروی نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت
چون مرا بشوید و بنزه کنید و بنید و منظر باشید که از گوشه در خواهد آمد و را بگوید تا برین
نماز کند و بدل من قطب عالم بود مکتوب و و هم از توبه بهرم الله الرحمن الرحیم برادر محسن رسید
اگر چه اسد جان که نخست این ماه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبه الی الله
جمیعاً ایها المؤمنون لعلمکم تطهرون این آیه در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان
خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و با همان اقبال نموده و پشت برگناه کرده و در
طاعت آورده پس همین امر که همه را توبه میفرماید یعنی چه بود از بزرگی این سکیم رسیده بود
گفت توبه بر همه فرضیه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فرضیه که از کفر توبه میکنند
و ایمان آیند و بر عاصیان فرضیه است که از محصیت توبه کنند و بطاعت آیند و بر عسکان

توبه نصوحه
از کفر و عاصی
و تائب بنوعین
الاصحیح ۱۲

فریضه است که از حسن با حسن آید و بر واقفان فریضه است که نه الحاح تند و بر روش آید و بر میان
 آب و خاک فریضه است که از حسیض غلی با معی علوی بر آید بر آن رفته که در مقامی مقام
 کند آن مقام او را گناه بود از آتش توبه باید کرد توبه بالی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون ^{توبه}
 است مقصود آنکه در مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر دیگر است از آن برتر از آن مرتبه برتر از آن مرتبه بود و اگر نه از
 سلوک بازمانی از اینجا مراد است در شرع که میر و اسبق المفسرون آنکه موسی علیه السلام گفت بتو که
 توبه از خود بود بحق را پذیر ویت با اختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار یافت است پس این
 بازگشتن بود از حسن با حسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لا استغفر
 فی کل یوم سبعین مرتبه این استغفار است از صواب با صواب بهر نفس از مرتبه برتر به نقل فرمودی خود
 در مرتبه اول مقصود دیدی بجهت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حیات الابرار
 سیات المقربین توبه بحقیقت جمیع آمدن است و لکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال
 و معاملات و مقامات نام را از جفا بعد بازگشتن هم عقوبت را و خاص را از افعال خویش بازگشتن
 بریدن منت و تقصیر محذور را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان
 دیدن اجمال کون کون را چون این معلوم شد باید دانست که تا باید توبه به شرط نیست بعد
 از آنکه غمیت که در آن گناه باز نگردد و اگر تائب را فتنه می آید که باز بمحضیت افتد
 اندر آن ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و از تابان این طائفه بوده اند که توبه کرده
 با بمحضیت افتاده انگاه باز برگاه آید ندانند کی از مشایخ گفته است رحمه الله که من بهتاجا
 توبه کردم باز بمحضیت افتادم تا بقاد و یکم باز بهتقامت یافتم که پیش نیفخادم و نیز گفته اند
 که یکی از مصحبت توبه کرده بود و باز در مصحبت افتاده انگاه پیشمان شد روز با خود گفت
 اگر بیدگاه باز آیم ندانم عالم چگونه بود یا تعنی آواز داد که اطفئنا فکنا ناک ثم ترکنا فاطمنا
 فان عدت الینا قبلناک ما را طاعت داشتی ترا نکند که دریم بے وفا گوی و ما را بکند اشتی
 ما ترا ملت دادیم اکنون اگر با دانی بآشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم چنین

و

در توبه آنست که خواجه ذوالنون مصری گوید توبه احوال من الذنوب و توبه الخواص من الغفلة
و توبه الانبیاء من روتیه عمرهم کما نه غیرهم من روتیه الحسنات توبه خواص از گناه بازگشتن است
و توبه خواص از غفلت بازگشتن است و توبه انبیاء آنست که بجز خدیش ننیدند رسیدن بجا که می غیر
ایشان رسیده باشند خواجه میل تشری با جماعتی برانند که التوبه ان لافسی ذنبک توبه آن
بود که اگر گناه کرده باشی فراموش کنی و پوست و زناست باشی تا اگر چه بسیار عمل داری نه بپنج نکردی
و باز خواجه جنید با جماعتی رضوان الله علیهم اجمعین برانند که التوبه ان تنس ذنبک توبه آن
بود که گناه کرده فراموش کنی تا بچه محبت باشد و محب را ذکر خفا حفا باشد و این عند قول اولست
در ظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون
رود تا چنان گردی که گویی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم
در هیچ چیز مرا چندان مانده نبود که اندرین یک بیت شعر اذ اقللت ما اذنبت قلنا
للمحبتة وجود ذنب لا یقاس بهما ذنب چون وجود دوست در حضرت
دوستی چنان ذنب بود و صفی را چه قیمت ماندای برادر اجل در کین است و فرصت غریبه
تا صیبه ملک الموت ناگاه طالع میشود پیری نزدیک بزرگے بیامد و گفت ایها الشيخ گناه بسیار دارم
میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه پیر گفت بر که
پیش از مرگ بیامدگر چه دیر آمده باشد زود آمده بودای بر ابر چند از گناه آلوده و ملوثی چنگ
توبه زن و امیدوار باش که از سحر و فرعون آلوده تر نه و از سنگ اصحاب کعب ملوث تر نه و از
سنگ طور سینا محاط تر نه و از چوب خاشاکه قیمت تر نه غلام اگر چه از حبشه آرند چه زیان دارد
و اگر خواجه کا فزایند چون ملائکه گفتند که ما را بفیاد ایشان طاقت نیست ندا آمداری اگر چه
شماره ششم رو کنید و اگر بر دست شاز و ششم طریقه شامی نرسید که مصیبت ایشان از رحمت
زیاده آید یا می ترسید که آلودگی ایشان بر کمال قدوسی ملوثی آرد این بشتی خاکیان اند
که در حضرت ما مقبول آیند و چون قبول ما اند مصیبت و لوث ایشان را چه کند

سراسر همه بدیدی و خریدی و زنی کالای پر حیب و نری لطف خیر ابره و السلام
 مکتوب بنوم در فکر خشنود و کردن خصمان بسیم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین
 الحق سبحان تعالی سعادتی ابدی رسانا دین و کمال که مره سلام علیه کاتب حروف مطهره کند و بلند
 کعبه توبه کارم خیر نشود و کردن خصمان است و این عقیقه بزرگ است بدو که گناهای هم بر سه نوع است
 یکی ترک کردن آنچه بر تو واجب است از نماز و زکوة و غیر آن قضا کند ازین جمله بقدر امکان آنچه
 توانی و نوع دوم گناهی است که میان نبه و خداوند است چنانکه شراب خوردن و زنا
 کردن و ربا خوردن و آواز زدن و شستن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهای این
 که پشیمان شوی و غم حکم کنی که پیش نخواهم کرد نوع سوم گناهای است که بی اختیار و بی
 بدگمان است و این دشوار است و صعب تر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد
 و در تن باشد و در زن و در کینه باشد و در بدین باشد آنچه در مال است واجب است
 که باز خصم را کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بکلی خواهی اگر غائب باشی برون
 او صدقه کنی و اگر توانی یکی بسیار کنی و او را آمرزش خواه و بخداوند بازگرد بتضرع و زاری
 اتنا و را بگویم خود بر تو خشنود گرداند و روز قیامت و آنچه در نفس است بژاولیاش
 بگو تا قصاص کند یا عفو کند و اگر عاجز باشی بخدا ایتعالی بازگرد بتضرع و زاری
 تا خصم را خشنود گرداند و روز قیامت و آنچه در تن است یعنی لکین غیبت بتان
 و ستم و مانند آن واجب است که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده و دروغ زن کنی
 و از بکلی بخواهی اگر ممکن باشد و این جامعیت که از زیادت شدن غضب و این
 باشی و اگر از آنها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدا ایتعالی بازگرد و برای
 او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خبری بکن و آنچه در زن
 و کینه است آنرا نشاید که بکلی خواهی و ظاهراً کنی بلکه طریق آنست که بخدا ایتعالی
 بازگردی تا روز قیامت او را از خشنود گرداند و اگر این باشی از زیادت

شماره ششم او دین نادر است بکلی نخواهد و اگر در دین است چنانچه کسی را
تقصیر کرده باشی یا کرده باشی این نیز دشوار است باید که پیش آگهی خود را در دفع
زمن کنی و اندوخته‌های اگر ممکن بود و اگر نه بجز اعتدال باز گردی و پیشانی بسیار خردی
آ خدا تعالی او را از تو بخشود و گرداند حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن بود
خصمان را بخشود کنی و آنچه توانستی بجزا تعالی تبرع و زاری و صدق دل گردی
تا روز قیامت ایشان را از تو بخشود و گرداند امید بقصدی خداوند عزوجل آنست که چون
صدق بنده پذیرد آن خصمان او را از خزانة رحمت خویش بخشود و گرداند پس اگر بد آنچه گفته شد عمل کردی
و بر ترک گناهان بکلی دل نهاده‌ای و لکن گذشتار ارضا کرده و خصمان را بخشود و گرداند
باقی و لکن با آن هر زنده پس باید دانست که این عقبه عقبة دشوار است و مهم است و خطر او
بزرگ است روایت کرده اند از خواجہ ابوالفتح اسفغانی رحمه الله تعالی علیه که از ملام
بزرگ بوده است گفت سی سال است که از خدا توبه توبه نسوح میجوستم استجاب نمیدادند
بر سبیل تعجیل گفتم سبحان الله یکما جنت سی سال است که روان میشود و در خواب دیدم که گویند
سیکویه تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخوانی این میخوانی که خدا تعالی ترا دوست گرداند و حاجت
نه حاجت خود را دست ای برادر گناه بنده راست بلا نیست که اول گناه سختی دل است
و آخر او گذر است و بد بختی بخوابد منها غفلت موش کن حکایت البیسی و بزم با عو که اول
کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفر یکی از صلحا گفته است که سیاهی دل از گناه است و علت
سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی
شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل نیانست اگر توبه کردی
پس شکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و النفس خود را بشاید که پیش از آنکه باز
کنم میرم همین دوم بار سوم بار چهارم بار هر یک که گناه کردی توبه کن و در توبه کردن
حاجت ترا از گناه کردن مباش و بدین شیطان از توبه کردن باز نایست و اگر گوی مرا از توبه

کردن این باز پس میسر آید که می دانم که باز گناه خودم کرده و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس
در توبه کردن چه فائده بداند که اینچنین غرور شیطان است از کجا دانستی که باز گناه
کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینک میترسی از باز افتادن
در گناه و بر توانستی که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خداست عذر جمل
تمام گناهان و احوال مطلوب ما که تمام گناهان گذشته و آرزیده شد و از آن یکی پاک شدی
نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کرده و این سودیت بزرگ و فائده بسیار بر تو باد که از
بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نماند ایستی که ترا قطعاً توبه کردن از دو فائده یکی
حاصل شده است و نشنیده که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شاکسه
است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون غم دست
کردی بر ترک گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل توبه آنست که پیش گناه سخاوتی کرد و چنانکه
را بقدر امکان خشو کردی و فریضه که از توفیق شده بود بقدر امکان تقصا کردی
و در باقی تضرع و ناری بخدای عزوجل بگشتی خسته پاک بکن و جامه پاک بپوش و چنانچه
رکعت نماز چنانچه باید بگذازی روی بر زمین نه در جایگاه خالی که جز خدا تعالی کسی
تر از او نیست پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بپاشی گریان و دلی بر بیان نبرد
با او از بلند گمان بگانه گناه که در محبت عمر خود کرده بگوئی و نفس خود را بگو که ای نفس وقت آمد که توبه
کنی و بخدا تعالی باز گردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدا تعالی صبر خواهی کرد یا چیزی
داری که جز از عذاب خدا تعالی طبع نخواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس بر دو دست بردار
و مناجات کن الهی بنده گنهگار گریز پای بر در تو آمده است بنده گنهگار رشتی میکند و بنده
گنهگار بعد پیش آمده است از من خطاست بزمع عفو کن و بفضل خویش مرا قبول
کن و بنظر رحمت سومی من نگریه بدار یا مهربانم از جمله گناهان مرا بگذر که خیر بدست
تست و تو بخشنده و بخشاینده خواهی عطا گوید رحمت الله علیه نظر تفرقه چند از گناه

اگر شکر پدید در چنان دریا که آید پدید نکند و تیره آن دریا دانه و ولی روشن شود
 که جهان پس این دعا بخواند یا علی علیه السلام الامور یا منتهی حبه المومنین یا من اذ اراد تسلیما
 ان لیقول که کن میگویند باذن و انت الذی خولیا یا نه خور کل شده کنت اذ خرک
 لنده الساعه فتهب علی انک انت لتواب الرحیم بسیار بگری و زاری کنی یا من لا یغفل
 سمع عن سمع یا من لا یغفل المسائل یا من لا یبرح السحاب الملعین اذ قنابر و عقوق و علاوة
 رحمتک انک علی کل شیء قدیر پس درود بفرست و برای جمله مسلمانی آمرزش خواه و مشغول
 بعبادت شو که توبه بصرح کردی و از گنا بان پاک بیرون آمدی و پاک چنانکه گویی امروز
 از ما در زادی و خدا بفرست و ترا جود ثواب بسیار بدست آمد و برکت
 و رحمت چندان بر تو نازل شد که یکپس و صفت آن نتواند که دو از عذاب و بلا در دنیا
 و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیا فریدی عیب تو
 اندام که آدم را از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد و خود بیرون خست آورد
 فواید از صاحب کبیره را در بهشت خوانند بر دو آدم را بیک زلت از بهشت بیرون
 کردند آوردند رسول مصلی الله علیه و آله و سلم نقاب تو سین چه کرد که اینجا نشانی از او
 و لکن نقاب تو سین بر دو تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیا موقتند اینجا نشانی از او
 تا زمینیان از عبادت او شریعت بیا موزند آنجا میگفت لا احصى ثنایک اینجا گفت
 انا افصح العرب بر گونه که میتوانی سجده میکنی و نیاز می و سوالی پیشی آورده اند چون
 بنده گوید یا پاک عید حق عزوجل گوید هر چه آورده است قبول کنی و چون گوید
 وایا که استغین خدا تعالی گوید هر چه بخواهی ببیند و خزانه بادشاهانه رونق بسانکال گیرد
 و هیچ سکه با نیاز ترا از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بومی دادند
 از نیاز و ذره کم نشد و هیچ خزانه بجز خزانه خداوند نیست که هر چه همه خلق بلامی
 بایست ضد نیاز چندان بدو دهند و خود بسند و او ذره کم نشد و السلام فقط

محمد دوم دولت بود هر سه به با و سیما کشید هر خری که رستم را هم زش رستم کشید و از دوزخ
 این مقام دانه بول اینکار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید و راه گزینش
 گیر و افکار عاقلان و سنی المصلین بر خوانند و بختن و گفتن این خون است ز نهار بوییدی
 هیچ حالیکس را جان نیست اینجا کار بعلت است بهار نمیداید با کس بود که از پیش بت بردارند
 و بطرفه العین چنان برگزید که هنوز سجده گاه و پیش تبکده گرم بود که او را از ملک ملک
 در گذرانیده با شهود و صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک ویرا باز طلبند نشان نیابند
 سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه جواب دهند فعال یارید هر چه خواست کرد و هر چه خواست
 کند و چون و چرا ازین حضرت باریست و علت را مدخل که اینجا کار بعلت است یکی که بگوید
 گفتیم و یکی را ابو جمل کی را با علی علین براریم و یکی را با سفل السافلین فرود بریم و علت
 در میان نواز کردند و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنند که از آنجا برآید است
 حق تعالی آن برادر را بنیای خویش گرداناد و او را از پیش وی بردار او بمنه و کمال
 کرد به البقی و آله هر چند تو بستی همت بلند دارای برادر همت مردان هیچ چیزی فرو دنیا به
 آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ باریست ایشان نکشایست که گفت
 نه در غم و دوزخ و بهشت نه این طائفه را چنین بهشتند و چنگ در حضرت خدای
 زده و هر چه آن نیست پشت پای زده و تا سجا و رب لایز و به راه یکی رسی دوسر
 الا آمدن باز همت این مردان فضایی پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهد بود
 پیر و از کند و هیچ فضایی پاک تراز فضایی پاک بر بویست نیست و هیچ صحرای با وسعت
 تراز صحرای وحدانیت نیست همت ایشان کرد که به بیت المقدس نگرند و بآسمان
 و زمین طواف کنند سبحان الله عز وجل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پی
 در دامن کشیده و سر برانداخته و تراز او کون و مکان در گذشت و نهی همت که آنرا
 جز در آب و خاک نیابی **هـ** چنانکه بنده نیار و کند و هیچ ملک ای پسر کمانم

یاشی که نائب پیغمبر است حاجت بود که با آنکه لشکر می آید هر طایفه مستقیم و جای دیگر
 فرموده و من خلفا ائمه بیرون با حق و دلائل عقلی در کتب مشایخ و مفسران ائمه علیهم السلام
 بسیار است یکی از آن نیست که راه کعبه طلب هر و صورتی است بی دلیل و راه شناسی
 نمیتوان رفت با آنکه روزه راه را هم دیده و راه بین است و هم قومی قوی هم راه محسوس
 راه طریقت که صد و هشت اند هزار نقطه نبوت در آن راه قدم زده اند و اثر آن ظاهر
 و محسوس نه بے دلیل و راه شناسی محال بود که کسی رود و دیگر چنانکه در راه صورت نترس
 و قطع طریق بسیار اند بے بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا و نفس شیطانی
 انس و جن همه راه را نتوانند بے بدرقه صاحب و صاحب ولایتی نتوان رفت و دیگر آنکه درین
 راه مزلات قدم و آفات بسیار است و عقبات بسیار و بشمار تا فاسقه و دهری و ملاجده
 و معتزله و ابا حنی و مثل ایشان از اهل بدعت و هودا جمله بے شیخی کامل و مقتدا می واصل
 وین راه بسیار بایه قتل خویش در آمدند هر یک در بادیه افتادند و هلاک شدند و دین
 بیاورد و اند **نظم** تو چون موسی و این را می است بچو موسی بت و یان بدمر زخار
 بر تخمین و بر تقلید و بر عیان نه لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب لایان
 از آن عقبات سلامت عبور کرده اند و از آن مزلات و ممالک خلاص یافته و در
 سلوک خویش دیده اند که هر کس که افتاده است و چگونگی هلاک شده است و دیگر و فرود
 را از تپلا و استهان گوناگون فترت بسیار افتد اگر شیخی کامل و صاحب تصرف نبود که مرید را
 از وقعت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف ویرا در روش آورد و که خور فقره
 در رسم افتد و همه رنج ضایع شود **قطعه** در سایه پیر شوگر نایبانه آن ادلی تر که چنان
 گرد و دنگا می شود که و عجب بر جم زن پنا پیر ترا چو که با گرد و دنگا این نمانی که گفت
 عطار پیر بر رنج آید میانی بیا گرد و دنگا دیگر آنکه روزه را درین راه بیست مقامات و سنان
 گذر بود و روح از کسوت آب و گل بجز و شود و بر تو نور حق بر و تجلی کند و روح در خیال

و زلفان حق بدین بیان نماید ذوق انما حق و سبحانی در غلوت برداشت خویش یابد
و پندار یافتن وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته در اکر نتواند
کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دست گیر او نشود خوف زوال
ایمان بود و هم افتادن در پائیل حلول و استماد باشد و دیگر آنکه رانده را و راغنا سلوک را
از غیب شبات پدید آید و وقایع برکشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی برو
نظاره گردد و مبتدی را بدین مایه پیچ و قوت نر زیر که این همه زبان غیب است و زبان غیب هم
اول غیب دانند که زبان مرغ ناز هم مرغان و انداخته که گفته است **ه** تو چو دانی
زبان مرغ ناز چو نمدیدی گهی بیما ناز اگر اینجاست شیخی مؤید بتاید آتشی و معلی بعلیاریات
و زبان دانی از مغیبات نباشد مرید هرگز از اینجا رتقه نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت پادشاهان
صورت اگر کسی خواهد که در جبهه و مرتبتی یابد و یا دلائی و محله قریبه حاصل کند اگر چه احتیاج
آن ندارد تا خدمت لائق پادشاه از دست وی بریزد و اما چون بجانب قریبه از قربان
پادشاه شود و خود را بدو بدهد و آنمقرب مقبول و منظور نظر پادشاه بود آن التماس او
در حضرت پادشاه عطفه دارد پادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص نمیداند و حق
سابق و مکات و قریب آنمقرب نگردد و تول او رد کند و التماس او با جابت مقرون گردد
و او را بر آن تپه و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخود می خود طلب کرد می سالهای
در آن هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشایخ رضوان الله علیهم این
در حضرت پادشاه پادشاهان مغرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان
بند و بمقصود و مطلوب برسد مشایخ رضوان الله علیهم بکلیه مغفار نظر و پاکه اسرار بر سر
و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول که بر جمیع اندوخته و آله و سلم نظر افتاده بود و در
دل و راه چنان سپرد و کار میدان از اقدامات نتایج استخراج کردند و بدان نتایج مقتضای
احکام نهادند حکم اولی آنکه چون حق تعالی دیده یکی را بر افعال او بکشد تا آنکه زانگاه

و بعد باید اراد سازالت آن در وی پدید آید اما طریق ازاله آن همانند چو کشت
 یکی از مقلدان درگاه و مقبولان اصد خود را بر بند و قصد تبدیل احوال کنند تا آن قبول اسم
 این افتاده را بگیرد و این کم شده در پند و او را از نفس اماره باز ستاند و دم آنکه اگر
 فتوری پیش آید و قصوری و بر روی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و باید
 سوم آنکه او را از توبیخ و ستم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند چو
 مرید سالی او خود بکند ایشان در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر گفته اند
 که ممکن است که مرید یک پیر بمنزل رسد روا باشد بدو یا بسته و یا بپنهان و یا بیشتر ازین صحبت
 کند آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی و یا سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که
 پیر از مقام خود آلوده نگردد و نهایت ایشان را اندک مقام نشان نکند گویند نصیب من آن
 صحبت ایشان این بود ایشان فوق این بوده اند این بادب نزدیکتر بود از آنچه افغان
 راه خداوند را بمقام و احوال کار نبود لکن چون با پیری صحبت کرد به اجازت وی از آنجا
 زود و از صحبت وی جدا گردد و این نگاه دارد و بر حمله از غیبت پیران احتراز باید کرد اگر
 به اجازت ایشان یا بر طریق بطلان از پیر اول نترسد پیری دیگر شود و روا نباشد هر کس چنین
 کند مرتبه طریقت باشد و اندر عادات مشایخ رضوان اصد علیم خیال رفته است چون
 مریدی بدیشان تعلق میکند و یا سه سال اندر سه معنی ادب بکشد اگر بحکم آن قیام
 کند پوشیدن خرقه مرا و تحقیق تبتلیک مسلم دارند و الا گویند طریقت مرابن
 قبول نمیکند و آن سه چیز نیست که یکسال بخدمت خلیف و یکسال بخدمت حق و یکسال
 بمبرات دل خود دست بدعا و زبان بسوال گشاده دارد که ان اصد کتب چنین
 فی الله عاریگویند در دعا و سوال پرده شرم از روسته خود بردارد و آنچه خواهی
 گسترخ و ارخواه و هر چه خواهی حقیق نخواهد و اگر ندهند از راه بر خیز تا سنان
 بقطع بدانند هر که را چیزی داد و اگر گمان داد و هر که را ایمان داد و اگر گمان داد و هر که را ایمان

راگان آمرزید همه عالم ستانند آنچه او بخواهد بل من سائل بل من دلایل من
 مستغفر را بگویم که بخوابید ما را که مراد است بفرماییم تا بجا آید چون نخواهد
 تقاضا کنیم چون کمالی کنید ناخواسته بدیم **نقطه** آنکه ناخواسته عطا نشد
 اگر تو خواهش کنی جهان بخشد باد شایسته او اگر خواهد بدی هر دو عالم بیکه بخشد
 است برادر این در کرم است انجا استحقاق نمیداید که بگوید که به استحقاق دیگر که به استحقاق
 اگر کرم نبود زیرا که استحقاق بسبب موجب است هر کجا موجب آمد دین آمد و داد دین
 اگر مبنی **نقطه** است که کافیه در میان حربیه المومنین علی را گفت رضی الله عنه
 یا علی تیغ خود را سزد و علی تیغ بد و دنیا را گرفت یا علی سخت
 و لیری یا سخت نادان که شمشیر بجهنم دادی علی گفت هر چند که تو دشمن تری و خصم
 بودی و لکن زبان سالکان داشتی و سائل را محروم نکردی و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب ششم در اهلیت شیخی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله عنی الدارین
 بدانند که بنا را اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدا بر سهیل اجمال بر پنج
 رکن نماده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خدا می بخشد و جل
 گفت فوجا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمنا و من لدنا علما حق سبحانه
 و تعالی چون موسی را علیه السلام بگردید و تعلیم بخواهد خضر علیه السلام فرستاد
 او را بمقام شیخی و مقتدا می و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد و اول اختصاص عبادیت که حق
 عبادند و دوم استغفار قبول و تقاضا از ابناء حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سوم
 خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبادیت که رحمة من عندنا چهارم شرف
 تعلیم علوم از حضرت خداوند بیواسطه که علمنا و پنجم دولت یافت علوم من لدنه
 که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع است در جمله معانی کلمات را و شامل است هر
 درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب گنجید پس شیخ و مقتدا باید که

بدین خاصیت مخصوص گردود بدین صفت موصوف شود بدین مرتبه گذر کند
در جمله هر مقامی نیکو و فاضلت پسندیده که در قرآن یا کلام آمده است و در اخبار آمده
است و در موجود بود و تاشیخی و مقتدا لے را شاید اول مقام عبودیت و تا از رقیب
اسد آزاد نگردد و بعد از آن بتواند بود و به دولت من عبادان تواند رسید و در مقام استعداد
قبل حقائق آیتا حضرت میواسطه و تا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید سعه قبول
حقائق از حضرت عزت میواسطه نگردد و به سعادت آیتا هرحمته نرسد سوم یافت مرتبه
خاص از عنایت تا خلق با خلاق اسد نبود و در مرتبه صفات الوهیت تا بد مقام
عنایت نرسد و بعد از رحمت من عندنا نه نشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت
میواسطه و تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد و تعلم علوم از حضرت فی
واسطه نتواند بود و بکرامت و علما مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بقول الهی
و علم من لدن بعرف ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله وسلم فرموده است عزت ربی بر سب و تاب و ابدان
دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام از ان نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود بشرت علم من لدن بشرت نکر دو یعنی
هر که از مادر بزاید اینها را نیست و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت
بیرون آید اینها را نیست پس دنیا و عقبی هر دو حاضر بنید من لم یولد مرتین این باشد
و با این کیفیت اندک شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدا لے مدحصر و عدنیایشی و مقتدا لے
نه بدان شخص و سرورش است که خلق بر نبی شیخ و مقتدا لے حقیقت آنگشته است که در مقام
عنایت رفی مقتدا صدق در زیر قسبه غایت و عزت حق است عزوجل که او یاسا
تحت قباله لایونم غیر ری رباعی مردان ریش زنند بجان دگر انده مرغانی ریش
از آشیان دگر انده منکر توین چشم برایشان که ایشان بیرون دگر انده از جانی نم

اینها سوال است که کنند و آن آنست که مبتدی مثل اینچنین شیخ و مقدماتی باید و مبتدی را چگونه متابعت متقی تواند بود و شناخت و ساین را چگونه میسر شود و مبتدی را درست فی که بمنزله ان عقل و لیک خویش مردان حق! اینچنین و بنظر مختصر خویش و اصلا و مقربان حضرت عزت را نشان کند و اینهم درست نیست که کسی را تقلید کند بجهت دعوی پس حبیب و اندک فلان شیخ مثلاً مدعی است و نه محقق یا کامل و مفتی است و بدان عاصی است که بدو اکتفا کند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یک را از طالبان بدان مقدار که او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بروی که گارنگ شسته که هرگز از آن بیرون نتواند شد بر قدر حجاب و نصیب هر کس طلب بروی مسلط گردانند چنانکه در راه او گاهی پیچیده چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلب و سبب موجود بود و هیچ مانع و صافی در آن اینچنین در هر طلب و آن سه تفاوت سوال دیگر گفت که علامتیه هست که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نا اهل جواب گفته اند این علامتها بسیار است و عبارت کردن از آن دشوار است و همه را محیط شدن بکار با اینهم اینچنین علامتیه که طردی و عکس بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست اگر نبودند آنند که گفته است حاصل الامر و در حق کسی که عنایت سابق است که الغایت قبل المار و الطین در ابتدا از فضیلت و الذین جا به و اذینا قدم در راه طلب نهد بکنند خدمت عنایت ربانی روئے دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگردانند و متوجه حضرت صمدیت گرد و عنایت سابق و تقدیر از لے بر سخت کنند نه منم سنانا جمال شیخ و اهل و مقتدا ای کامل در آئینه دل او بر وعده کنند و آنشیخ سالک بودند مجذوب که مجذوبان شیخی نشانند اگر سالک هم مجذوب بود اما مجذوب حاکم دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون هر چه صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او عاشق گردد و قهر او و آرام از دس بر نیز و در طلب آید منتظر بلا سعادتها و این

و این عاشقی است که تا مرید بر حال ولایت شیخ عاشق نگردد و تحت تصرف ارادت شیخ
 بجای در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بود و مرید مراد خود از خج گفتم اندک اندک
 ترک الارادة سراین یعنی است که گفت رباعی اسی دل گرت رضا دلبر باید
 آن باید کرد و گفت کوفزاید و اگر گویدت خون گرمی گوازه سبب و و گویدت
 جان بد و گوچون شاید و و شایع طبقات را اختلاف است که مرید را گویند و مراد
 و شیخ را گویند بعضی بر آنند که چون یک در صحبت بزرگی صاحب ولایت در آید
 و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ
 خوانند و بعضی بر آنند که مرید که را گویند که او را شیخ صاحب لایقی با عارفی با عالمی
 مقروض بدست خویش بر سر و راند و قبول کند این را مرید گویند و آن را بنده عارف
 را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی تحقیق خداوند را بندگانش که متابعت رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال جلال و جللی
 هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا اجبته کنت له ساعدا و بطرا ویدا و سائنا مقام ساخته
 اگر نظری از شفقت و محبت بر یکا نکنند گمان گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد و تحت ولایت
 نشین از محبت آنکه ارادت ایشان یا رادت خداوند متعال گشته است که ایشان نفسا
 خود را بجای مر خداوند را گردانیده اند و گمان گمان الله در حق ایشان درست گشته
 گفته اند هیچ بقدر و مقام نبود که یک صاحب و تکی بنا شد و همه پید و لتان ایشان
 و سایه دولت او باشند و خلیفه و سلطان در هر عصر یک بود و اما تره و فرودشان چندانی
 که خواهی در هر شهری باشند و تجربه است که پیوسته در میان امتان جمله دلیسان
 سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و راحت و رحمت از آسمان
 بر زمینیان از پرکت ایشان رسد پسیدند که صفت ایشان چه شد فرموده از ابدان
 لی الله نیاه و لا یعول الاخرة و الاصلون بقضا الله و قدره اسی برادر بقید حق این

که این کاریست پیش از آن و تو بود هر کس را بمنزل رسانید و مقامی وی پدید کرده
 بیگس کار نه توانا ذکر ده است هاست که در قلم بوده است در کاری تمام شده
 هر کس قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و صیت و چهار اند نقطه نبوت که در عالم
 آمدند کاری تو در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینه تو بود دنیا نیند و آنچه در حق
 تو رانده بودند سومی آن خوانند و پس کتب رسل و ساینده است با حکم و تقدیر است
 بیرون میرود ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره
 کرد پیر تیغ قهر و جلوه ایشان را با نظر قطره آب گردانید خود را بکس نداد سوسی علیه السلام را
 در دل آمد که همین تنم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندانم که این عصا بر سنگ ن
 عصا بر سنگ نه و محاسمی دید صد هزار همچو سوسه عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده
 ار نه گویند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتم در ارادت
 برادر شمس الدین بدانند که ارادت خواست دل است که اندیشه پیوسته متعلق گردد
 و از آن اندیشه جنبش در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن حسیست غیر
 و هر چند مراد شیرین تر ارادت ستر و نکو تر و حقیقت ارادت خواست نفس است
 و مجرد از شوائب و اغراض و پاک از تغییر پذیرفتن و متنوع گشتن با سبب انقطاع
 از اغراض تاجر حضرت الیهیت باز نه ایستد مکتوب می تا بهشت و دوزخ در
 ره بود و جان تو زین راز که آگاه بود و چون برون آئی ازین هر دو مقام +
 صبح این ولت برون آید ز شام + زیرا چه در قدمگاه ارادت حق تعالی هیچ چیز
 مزاحم روا نباشد نه از عین و نه از اثر که اینها همچو هیچ شریک پذیرد اما ارادت
 آدمی را علایق و موانع بسیار است گاهی از ضعف ارادت و گاهی از عجز و بیگاری
 از امتناع مراد و یا اینهمه ارادت آدمی شویب است بغرض برای نگوئیم و مدح و مانند
 آن مرید صادق آنست تا که ارادتش از حلقه و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر

از کل عالم تبار کرده بود و هر یک چیز آن یک چیز مانده بود و الکاتب بعد و الکاتب بقیه علیه مد هم و
 ارادت و در طریقت چون نیست در شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی
 بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر
 سه گونه است یکی ارادت دنیا است که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت
 تمام است و مرض مهلک است و چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از بطل خیرات منع کند
 و فقر تعاد راه او پیدا آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت
 محروم گردد و در حیلان هم و بین مالش توان اشارت برین است و بزرگان گفته اند هر مردی
 که دل را ابتدا بدینا ملتفت باشد از وسیع صلاح نیاید و هر چه زیادت از نعم قوت قوت
 است جمله سبب ندامت درست قیامت است ارادت دوم احوال آخرت است که دلیلی
 ازین منزل ترقی نیاید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان
 ارادت مجاهد با و ریاضتها پیش گیرد و عمر و طلب تعب آن بدل کند تا به قیامت مراد خود
 یابد و این ارادت را بهاد و عبادت و این را رعیت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو
 ارادت خبر داده است نکلم من یرید الدنیا و نلکم من یرید الآخرة و ارادت آخره شریفتر از ارادت
 دنیا است که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان
 عقبه و دوم ارادت حق است که آدمی را دیده بصیرت کشاد و گردد و حجت از جهل کمونات
 در گذرد و بیند که هر چه در زیر ذل کن در آمده است رقم ذلیل و مخلوقی دارد و چنانکه
 ذلیل و مخلوق جز خواری نمیفزاید بر سارا ارادت عزت مکوان کون بر آید تا عزت بر دوسرا
 گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزوة فله العزوة جمیعاً چون این مریدان دنیا
 در گذرد بد درجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه و سبب پیش آید جز مراد و مقصود
 همه را از نار و دبت راه خود شمرد و چنانکه بزرگی را پسندند با طافوت فقال استلک عن الحق
 قسوطاً غولک هر چه تا از حق بشغول کنده آن طافوت نسبت طلب حق اگر چه در میان جان

بند و مرید وار در راه دین در آید و اقتدا بہ پیری مشفق کند تا آن سیر و امداد نماید
 در سلوک راه طریقت و از آفت منازل و راہبر دہد تا راہ مرید بجای منقطع نشود و در
 تصور و فتور نیفتد و او را پنج چیز ہم ترا از طلب پیر مشفق نیست کہ گفتہ اند بہر درخت کہ
 خود رویہ و ثمرہ نهد و اگر دہد مزہ نبود و مغز و در بود مرید کہ بہر نذر اعمال احوال حاکم کار و
 طبع و عادت باشد پنج بلاغت و نفع نیندرد و ترقی نیابد کہ مرید در آغاز کار ارادت
 انجہ صلاح و فساد و بود و فرق تواند کرد و بچار چون بمجاہت خود استغناء نماید و ہلاکت افتد باید بطرب
 رجوع کند تا طبیب از صحبت نیش مرض او را علاج کند چنانکہ است را بنیمیر باید و طفل را دایہ ہم
 باید و بیمار را طبیب و تشنہ را آب و کرسنہ را نان مرید را نیز بہر مشفق و واصل و بر غواض
 سلوک منازل او واقف باید تا انجہ صلاحت و فسادت سلوک راہ است بوی نماید و بر
 سقا و امراض علل و اثر بہر و چون سازد و چون بد بخورد کفایت کند چہنان باشد کہ
 کسے را ہی نداند نگاہ را بہری کند زود ہلاک شود و گفتہ اند چون مرید خواہد کہ این
 احوال از کتاب معلوم کند چہنان باشد کہ کسے با مردگان صحبت کند و بہر کہ با مرد
 نشیند لا محالہ مردہ دل شود و بنا بر عالم برین نہاد اند کہ متعلمان بعلما اقتدا کنند تا آن
 با بنیاستابعت نمایند و مریدان بہ پیران صادق تسک کنند تا نجات یابند گفتہ ایشانست
 ہر کہ در طریقت بر اسے خود کفایت کند و صحبت خود قانع شود بیت پرستی و مغرور باشد
 و بر سر گنجی و بجائے نہسد یک نکتہ اینجا نگاہدار کہ بہرگز مرید و مرید را مرید طالب تواند
 کرد چنانکہ پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام جو را ن زلی را مؤمن فخلص تواند کرد اما چون حق تعالی
 دولت سلام او را نہادہ باشد آن نہادہ در متابعت دعوت پیغمبر ظاہر شود اینجا نیز فائدہ
 تصوف و سر طریقت اگر او را نہادہ باشد صحبت و خدمت پیر ظاہر شود دست
 الہی جاری ہینست اکنون کہ دانستی ارادت چیست بدانکہ ارادت صادقان
 و نیت مخلصان از سن تو نیاید و این کار سن تو نیست از سن تو و تا روار علی بیت پرستی است

مرا و ترا کلیس و بجاندهای نبود هیچ بد و بجلده مرا و ترانه پذیرد بد و غ دحوسه فریدی
 کنیم و لاف سلمانانی زینیم چه کنیم اگر در میان صادقان مخلصان نشمارند بود که در زمره
 کاغذبان و مدعیان در آرند و گریسته گل نیاید از ما هم میزیم و یک را انشا می
 فایده همه عالم ز جلال نصیبی گرفت چه توان کرد اگر بخش گدائی نرسد و گفته
 ایشانست حقا هم تھا بودن برین رگه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران برست
 اگر بخت نبود بیکت بوساکنه کوهی سیر و ندانگاه سوخته ازین حدیث درکاید و کند بی طلب
 وز گردن و افکند تا اندیشیده و نا طلبیده سوسوی خود کند اگر می نخواهد میدارد و اگر
 خواستند هیچ ترس ناور جنگ غیب چه نوشتند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب ششم در ولی برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه اندر محبت اولیاء بدانند
 که ولی بر وزن فعل است مبالغه است از فاعل آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود
 بفرمانده و سر و معصیت اندر آید و او بود که فعل بر وزن مفعول بود پس ولی کسی باشد
 که پیای پی بود بر وسع احسان خداوند عز و جل و افضال وی و آن محفوظ بود و آن است
 در عالم احوال خویش از جمله نعمتها و نعمت ترین محنت از تکلیب معصیت است پس
 نگاهد از حق تعالی او را بر و ام و اوقاتش از زلات و معصیت چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم پس چنین
 ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را از تکلیب معصیت نبود البته
 اما محفوظ از تکلیب گناه بود و بر سبیل ندرت و لکن را و را بدان گناه اصرار نبود و اولی
 الذین یحیون السوء و بحالته هم قبولون سن قریب و هم خصلته پسندیده که عبارت کردن از
 آن مکن است گفته اند آن صفت و لیا بودی قال ولی من فیه هذا الصفة پس گفته شود ولی کسی است
 که در وسع این صفتها موجد بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او را تقصیر نبود
 در حق حق و تاخیر نمودن بحق خلق و بطبع بود و نه خوف و عقاب نه بایستد من تابع
 نبینند و ندانند نفس خویش را و مراغال خویش را قدر و قیمتی تر این است که گفت

ر با سح آنکه ره عالم توحید بدیدند و میوهش سوی عالم توحید رویدند و در نفی چوید
 همه معنی اثبات و اثبات بماند به نئی گزیدند و اما اشارات مشایخ رضوان الله علیهم که درین باب
 است یک گفت که خواهد بود عثمان مغربی میگویی که الله علیه و آله اولی قدس که این شهر را و لا مفتوحه
 مشهور باشد و میان مفتوحه شایسته بزرگی میگویی که اولی قدس که این شهر را و لا مفتوحه
 ولی ستور باشد مشهور نباشد و این گویند که احتراز کرد از شهر و یکی این شهر و یکی باشد که در
 فتنه بود و بیجه شهرت باشد اما شهر و یکی بی فتنه بود پس عثمان مغربی رحمه الله گفت روا
 بود که در شهرت باشد اما شهر که در بی فتنه باشد نه آنچه فتنه اندر گذر بود چون ولی
 اندر ولایت خود صادق بود و روزگارش فتنه دور بود و در نقل است ایام اجم
 فتنه احمد علیه مرید را گفت خواست تا ولی باشد از اولیای خدا گفت خواهم گفت
 در غلبه فتنه من دنیا و الاخره و فرغ فتنه شد و قبل بود جبک علیه دنیا و عقب فتنه
 مکن و فارغ کن مرتضی خود را از براسه و مستی خدای را و روی حق آ چون این
 اوصاف در تو موجود باشد تو و لے باشی اشارت برین است که گفت قطعاً بگذر
 تو خویش را و آنگاه در عالم با مسافر کن و بر بند تو چشم را زدین و در حضرت با ملاحظه
 کن و پس جان عزیز نوشتن را و اے خوار بدیده با خسته کن و باز عالم خویش
 همه چه بودت و این پیش بر و آن بدر کن و مراد انا ایضا است
 که بدانی خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بد و ستم و ولایت مخصوص
 گردانیده است و اولیایان ملک او نیست که برگزیده است شان و نشانه ملک
 فعل خود گردانیده و با انواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان
 پاک و از متابعت نفس شان برانیده تا بهمت شان جزو نیست
 و انس شان جزو پلوی نیست پس از ما بود و اند و اکنون هستند اے یوم القیام
 خواهد بود و از خب امارا بود و گروه خلاف است یک معجز که تفسیر یک را از

مومنان بر دیگر کسی افکار کنند و دیگر عامه مشویان تخصیص روا دارند اما گویند که بوده اند
 و امر و زمانه اند و انکار ماضی و مستقبل یکیه بود زیرا که طرفی از انکار را و التماس
 از طرفی دیگر اکنون بدانند خداوند تعالی بر این بنوعی را امر و نه باشد گردانید
 است و اولیای اسباب اظهار آن کرد و معر ایشان را و الیایان عالم گردانیده تا از
 آسمان باران برکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفای احوال ایشان رزق
 و بر کافران سلبان نصرت بهمت ایشان باینست که این است که گفت مقنومی
 قدم در نه درین راه بچو مردان که خدا متکاوست آن چرخ گردان و از ان
 کافی که جانها جوهر است و فلک از دهر که خاک و راست و نموشانند و در هر سر
 نهاد و زبان بریده و در زده قناده و تو خوش خفته و ایشان در سه او بهی بچند
 خاک در گه او و از ایشان چهار جزا را اند که ستوراند و مرکب دیگر را شناسند
 و حال حال خود را ندانند و اندر کل احوال ز خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بهین
 دار و است و مثل و لیا بدین ناطق و اما آنچه املی صل و عقد و مستطابان را که حق اند و
 کس اند که مر ایشان را اختیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را بدال خوانند و چهار دیگر که مر
 ایشان را تا خوانند و سه دیگر که مر ایشان را بقیا خوانند و یک دیگر که مر ایشان را قطعی خوانند
 و غوث خوانند و اینجه مرکب دیگر را شناسند و اندر کار با یکدیگر محتاج باشند بدین جای
 مر و است و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجمع است و قول مخالف وارد میشود و آن
 گویند چون گفتی که ایشان مرکب دیگر را شناسند و ندانند که هر یک از ایشان ولی این پس
 باید که بقاقت خویش این پس باشند و این از عاقبت جائز و جواب آنست که دانستن و لایست
 اسن مقتضا کند چنانکه روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود با اینم این بود پس
 همچنین روا باشد که ولی و لایست خود بدانند و این نباشد اما روا باشد که بر عهد کرامت
 حق تعالی مرا و را با من عاقبت شناسا گردانند و صحت حال بر دوسه و فقط دوسه

از جماعت چنانکه عشره مبشره و راضی اند منعم و هیچ زبان نداشت یعنی آن دو تن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان را اهل شست شاند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت این گشتند و با همین از جمله اولیا بودند و من و اسن ایشان از خوف خاتمت دین ایشان از زبان نداشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوٰه و السلام دانستند آن صاحب جمیع بوجوه آن منقطع گشت پس این چگونه دانند بطل و حی جواب آنست که اولیا بدان شناسند ولایت خویش را که خدای عز و جل ندر ایشان لطایفه پدیدار و در آن خاص جز اولیا را نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و رد او بود که این گروانند حق تعالی مریشا نرا که آنچه اندر سر خویش همین یا بند بدانند که کرامت است و عطا است از خدا و ندر تعالی و آنچه هست حقیقت است و خدا و مکر و استدراج نیست زیرا که مکر و مخدوع کسی باشد که چون بفکر چیزی از کرامات بیاورد یا کرامت آرام گیرد و خوشتر از اهل آن کرامت دانند پس یکم که او را حاصل لایت باشد یا کرامت آرام گیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه خند اند و هر دو چیز یک ضدین باشند و این باشد که حکم این یک حکم آن دیگر میباشد تحقیق ضدیت را و بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند که یک از ایشان گفته است که بت اندر عالم بسیار است یک از بیان کرامات است تا کاغذ از بت تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تیرا کنند و لیا گروند بت عارفان کرامت است اگر با کرامات بیارند منجوب گردند و محزول گردند و اگر از کرامات تیرا کنند مقرب کنند و موصول گردند عزیز می گفته است ر با سحر زاهدان اجنت و فردوس باید بزمگاه عاشقان الذت اند و حضرت علی و بسبب لطافت این عام و خاص نیک بدیابنده اند و قهر او را پیش رفتن کار مردانست و بسبب آن نیز خاست چون خدا تعالی مریشا را چیزی از کرامات پدیدار داند دل ایشان مضوع و مشوع زیادت گردد و ذل و تواضع پیش از آن باشد که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود سلطان العارفین

ابو یزید بسطامی قدس العبد رده در سفر خوشی برب آبی رسید که گفته اند داشت در خلوت
گذشت بی گشتی چون گزرم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر
المکر و باز گشت و اینجا سر سبز لطیف و آن آنست که صحت و ولایت متعلق است باعراض
از غیر دوست و ترک مادی و الحیب و ترک و اخذند اند و اقبال و اعراض مخالف
یکدیگرند چون بکرامت اقبال کرد از کرم اعراض غور و بغیر و دست اقبال کرده و ولایت
من الاعراض و ولایت باعراض هرگز نبود ای را در جای نوبیدی نیست که میفرماید حق تعالی
الذین اسرفوا علی القسم لا یقظوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب بیغای آنکه نظر عت
بر قدس نبوت و بر طهارت رسالت میدارشی یک درین آلودگان الواث معاصی نگردد
محبت مادر ایشان برسان و الواث عصیان ایشان از آباب استغفار بشو قاعف عنهم و
استغفر لهم تا از شر ساری گناه از درگزیر بدیل بقوت دل در جبل امید واری آورند
تا بدانی که اسواج بکار رحمت او الواث معاصی و اقدار مناهی فایسان از وجود ایشان
پاک گرداند و بطهارت مغفرت مرافقت رحمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعاً سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته را بهیچ گز تو بکند عشق در بند شوی
و در گذری ز سر من خرسند شوی پاکیزه شود وجودت از لوث گناه تا قابل آید
خداوند شوی و آنچه در زبور مبرور و علیه السلام آمده است یاد او داند العبدین
فانی عیور و بشیر الذین فانی غفوراً قس در نهاد نوبیدی میزند و نهال یاس مقنونه
ساحت تا امید واری بر میکند تا لا یقظوا من رحمة الله پیدا آید و السلام هم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نهم و ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه العبد ولایت بداند که
ولایت عام ایالت است هر کرایان آورده از جمله اولیا اخذ گشت لاکن اقبال دارد که این
ولایت ترک کرده و تکلیف نمی کند باز دیگری باشد که امر با بجا آورد از منی با و در باشندیم
از جمله اولیا باشد اما اندر جنب فریق اول خاص باشد و فریق اول اندر جنب فریق

عام باشد باز فریق سوم باشد که خاص خاص باشند اما بجا آرند و از منی باد و در باشند
و نیز مراد با خویش همه ضرر زیر قدم آرند نگرند که مارا چه باید نه نیست که دست را بچی چو باید
مراد و دست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از هر کله اصل
همه کفر با متابعت هواست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افریت من اتخذ الله ودا
و اینجا شرک دانستن ضرورت تا در غلط نیفتد بدانکه شرک نیز یک اینها نیست بر دو نوع است
یکی را شرک مجلی گویند و آن آنست که کسی بنوعی معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل
ایمانست نفوذ با الله نهادن و م شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الهامیت غیر ی را در
آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است
و بعضی گویند از شرک خفی حواله کردن بر آنچه خودی در جمله احوال و میل کردن با اختیار
خویش و چنگ زدن بکلیه تدبیر چون تراکاری پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی
کمال توحید است نه منافی اصل توحید را با عی در تفرع و دست تو چون افتاد
از هیچ کسی نمی یاید یا دم + از آدمی و فرشته در وحدت + من بند و نظر می کنم از دم
اکنون بدانکه متعارفات میان خلق که متفرقی را در دوستان باشند و گن گردی خاص و گردی
عام و گردی مراد و منی را شایند بیش ازین نشانند و گردی خاص تر از ان باشند که سر را شایند
بیش ازین نشانند و گردی خاص را شایند و گردی خاص تر از ان باشند که مناد است را شایند
و گردی خاص تر از ان باشند که سر را شایند و گردی خاصه از ان باشند که میان ایشان
است و باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یکد دست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از
ایشان اندر ملک آن دیگر چه همان باشد چون اندر ملک خویش و این انگاه درست گردد
که قیمت از میان بر خیزد و این را در شریعت شناسست نه بینی که پدر را و فرشتت است صحبت
آنست عقد مس بر فرزند جایز است چون فرزند بجال بدو رسد نتواند عقد او را نسخ
کند این در نهی نیست گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون بعضی سلی

علیه و آله وسلم که بازون بود باستقلال و نیز مرآن اعرابی را که اندر ماه رمضان اظهار کرد و
 گفت که و اطعمه عیالک باز گفت بخیر کنی که این من شربت بود و این هر و کنی هر عامدا
 در حد امرونی گاه داشت تصحیح شربت را و گاه گاه زاد ستوری داد بخانات کردن حق شربت
 انما رخصت و دوستی خویش را تا خلق را نماید که من ازان خواصم که هر چه اندر ملک و ملک است
 بکنم روا دارد و خواجسته سلطی علیه الرحمة در مشنوبات اشارت کرده است **مثنوی** درین
 جوهرت در ملک مدد و بر کار طبیعت زنگ خورده و ازان بر ملک خویش نیست فرمان که
 بودت هست بر جای سلیمان که اگر حاصل کنی انگشتترین باز به فرمان ایدت دیو و پری باز
 تو شاهی هم در آخر هم در اول و در هر دو پنداری احوال و دومی بیکی را و در اول
 چه یک چه دو چه صد جمله توئی خود و شک نیست که همه انبیا اندر بنوبت برابر اند و کن بعضی را
 در بعضی فصل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابر اند و کن بعضی را بر بعضی فصل
 است که در همه را مقام عموم است و در هر یکی را مقام مخصوص و هر که این را ننگر شود مشاهده را
 مکنده باشد و این چنانست که هر ملک دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بکر یا کبری باشند و همه
 مواجب خوار ملک باشند و کن یکی را مقام تنهایی و یکی را مقام فزاشی و یکی را مقام
 در بانی باشد و یکی را مقام حاجی و یکی را خزینة داری و یکی شراب داری و یکی سرشنگ و یکی
 را و زارت و یکی را شادامت باشد و یکی مخصوصیت بیکه رسد که ملک خاتم ملک بوی سپار نام دی
 امر ملک باشد و منی وی نمی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است و شریح
 حائل پوشیده و مکرر و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون برین مراتب
 باشند که تقسیم پس بر یکی از ایشان اندر حسب آنکه فرد و تر از تولیت خاص باشد و اندر حسب
 آنکه برتر از تولیت عام باشد و این محل و این مرتبه اولیا را نگاه و پدید گردد که مختص مطلقا و
 حق گردد و بدین مقام نگاه و رسند که ظاهر و باطن هر حق را یکی که دند خلان کنند و نیز از ایشان
 و باطن صحبت کنند و اندر ظاهر و مخدوم خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون در ایشان

و مهربان دوست بدل نیارند و نظاره دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بجا
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و با انس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و کمال ظاهر و باطن ایشان از
کل وجه بجمع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نماند باشد غیر
دوست را سوخته بر معنی اشارت کرده است ریاضی در عشق اگر وصف مسلوب شوی +
اندر گداز خویش محبوب شوی + مصفت عرض است در زمان نیست شود در زمان در دهان
محبوب شوی + انگاه چون چنین گردد از مراد خویش از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات غیر
خالی گردد و بیصحات و مراد دوست قایم گردد و هر چه خواهد بپا بندد از هر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست امدادی ارادت خویش پدید آید و هر چه بدیدد از ارادت
باشد نه ارادت وی بود خلق پندار که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدین معنی مختص و مطلقا حق کردند و سر این را متباعد نشیند و گویند طاعت
ریاضی که کمال علم و کمال ولایت داند + بلا شک این سخن طاعات داند + و چشم کو بینائی
نیاید که از خفاش حجابانی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد شناسند که او بیار
خدا نیم قبول مشهور از هر آنکه اگر شرط ولایت به مراد است خود را به مراد بینند و اگر
به اختیار است خود به اختیار بینند هر مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نگنند چنان
فتوی سلطان انبیا و اولیاست علیه السلام و اولیاست علیه السلام و اولیاست علیه السلام
است که تمام کمال و اولیاست که اگر کنیز یا بچه یا عیال از کمال از خود که اولیا هر چه خواهند بیابند
و لکن خواهی که بر معنی اشارت کرده است ریاضی عاشق چون در رسیدن باقی شود
کوین نیز چشمش خاک شود + و انگاه بدو عالم محبوبش + بی واسطه خطاب لاک شود
و خداوند نکاه داشته باشد و عن النظر الی نفسه فلا یدخله عجب محفوظا به باشد از هر گز ستم

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارند که خویشتن بیند زیرا که
 وی این مقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند بسبب غایب یافته گم کند کار افتاده
 گفته است ربای عجب و اتر با تو بود و در ذات است که کعبه با طاعت خرابات است چون
 تر ذات تو بود و تو در است و جگده از تو بیت محمد است و یکون مسلوب باطن الخلق و مراد
 را از خلق ربودن باشد یعنی نگریستن بایشان تا در شهرت نیفتد غلافتی تو پس را اندر
 نکته بقیه یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پانفتد که خطبند از خلق و چیزی است تا کموش با
 ستایش هر دوین را تبار کشای پس نیست و آن نیست که هر که مر که با عاید است علامت است
 عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید حق تعالی
 خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دیدند حق تعالی پرست
 آمده حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طبع جز از حق کند محال باشد لیکن
 محفوظ از افعال البشیریه و انکار طبع البشیریه تا کماله باقیه نگا داشته باشد از افعال
 هر چند طبع بشیریت اندر کمال بود یعنی باز بودن می انشا الله تعالی انان باشد که اندر
 وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایسته ها محو و مشکو
 نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا
 بی آلت بود و آنکه تمنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محو و مشکو نبود و در فعل وی جز آن باشد
 و از نیجاست که آدینان ابر طاعت ثواب است بر محصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخل
 فرشتگان که آلت محصیت ندارند ترک محصیت و نکردن طاعت مثاب و عاجز نباشند از هر چه
 مر عامه خلق را بطبع خوش آید و مخلوقا نفس او را نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام
 نوحه باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
 مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از رویه و حرمت فوت اتین حدیث خالی نباشد
 و نویسد شومی که عدل و فضل صفت اوست عامل است نظر حکم خود را بر فضل است

بگوشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارند که گوشتن بند زیر را که
 وی این مقام بگوشتن نابدین یافته است و چون بند سبب نماند یافته گم کند کار افتاده
 گفته است رباطی تا رباط بود و در ذات است و کعبه با طاعت خرابات است و چون
 ز ذات تو بود تو و راست و چکده از تو بیت محمد است و کون سلو با من الخلق و مراد
 را از خلق ربوده باشد یعنی نگرستن ایشان تا در شهرت یافتند غلامت تو پس او را اندر
 فتنه بیکدیگر یعنی نظار خلق نباشد تا بر پانفتد که خط بند از خلق و چیزی است تا بگوشتن یا
 ستایش هر دو زمین را تبارک و تعالی این است و آن نیست که هر که میگوید عبادت علامت است
 عبادت غیر مبرود نابدین است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را و بدین حق
 خدا پرست نبوده نفس است بود و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق و بدین حق خلقی است
 آید حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طبع جز از حق کند محال باشد کون
 مخلوقا من فانی البشر و انکان طبع البشریه قانکامه باقیه انکا باشد باشد از آفات
 هر چند طبع بشریت اندر کون قائم بود یعنی باز بودن می اننا شایسته انان باشد که اند
 وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از نا شایسته محو و مشکو
 نکرده از برای آنکه اگر چنین باشد که در خواست نا شایسته نباشد اصلا یا عاجز بود یا
 بی آلت بود و آنکه تمنع نباشد منوع بود و منوع محو و مشکو نیز بود و فعل وی جز آن نباشد
 و از نیاست که آیه ان ابرار طاعت ثواب است بر محصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخل
 فرشتگان که آلت محصیت ندارند ترک محصیت و نکرد طاعت ثواب و عاجز نباشد از هر چه
 مرعاه خلق را بطبع خوشایند و مخلوقا نفس او را نیز خوش آید و لکن خوش آمدن عام
 نوحه باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش
 مقدم دارند فرق اینست ای برادر باید که از در و حرمت فوت اتین حدیث خالی نباشد
 و نمیدانم که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر حکم خود دارد و فضل است

نظر بر عجز ندارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسیار و چون نظر
 فضل بر عجز ندارد و همه کارها ساخته است و همه سیئات بحسنات بدل شده و همه عیبها برنگ
 بنگر گرفته چه جای نوید رستید چاره گفته است بیست نوید میشود و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 خود انظرش بسکم خود خواهد بود و آن سالک همدم خواجه ابراهیم او هم روزی گوید که معظم
 طواف میکرد و بزبانش رفت اللهم اعصمني من الذنوب خداوند املا از مصیبت و گناه
 بکار بردارند آشنایانچه تو میخواهی همه میخواهند اگر با همه راستار صحت بر سر خیم
 در خست از مغفرت جواهر معدن رحمت بر که باشم اگر آلوده عصیان بنود صابون حایت اگر
 شود و اگر گناه کار بنود لطف اسرار قبول توبه بلکه گوید افتاده و امیدواری گفته است
 ریا عاصی شکسته گر چه بیه باک بوده از مهر چه در ره تو غمناک بوده نشوینده
 چه فضل تست الواث و راه آلوده تحقیق به از پاک بوده اسے برادر آلوده ام و الواث
 معاصی و انکار مناهی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان غرینش نشسته گردانند و از
 بخند و رانیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کے فضیلت و رسوا کند سوخته میگوید ریحی
 عاشق گشته گر چه گرفتار بود و با شکیفته بر باد نثار بود از بهت بسیار چرا دار و پاک
 معشوق چه پرده پوشش دستار بود و بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هم در کرامات اولیا
 بر او را غرضش الیدین اگر ماله بکرامات اولیا که بدانند که فقار امت را از اهل سنت نبات
 مایل معرفت را جماع است که کرامات اولیا جایز است هر چند اندر حد معجزات رسد و نزدیک
 معجزه جایز نیست مگر در چیزه که عموم باشند میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در
 یابانته نشسته و چشمه آب یابد کسے او را آب دهد یا اگر سنده گردد و میزبانے نان دهد
 گویند بنده چون ایمان آورد از محل عداوت بجل ولایت رسید اگر ولایت کرامت
 تقاضا کردی چنانکه شما میگوید بالستی که همه را یکسان بودی از مهر آلوده اندر منی و آلوده
 همه برابر اند پس باید که در حکم هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان حاصل

عموم است اندوی عاصی و مطیع و غیره کیسان است اما ولایت خاص دیگر نیست
 چون ولایت خاص بود که امارات نیز خاص بود چنانکه سلطانرا سپاه باشد همه در جاگری
 و سپاهی برابر اند و زیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که در میان و قواش را نباشد
 و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغمبری را پیغمبری ظاهر کند بجزه کند چون مثل آن
 بر غیر پیغمبر روا باشد شبست افتد پس این پیغمبری بجز ظاهر کند پس از اینجا لازم آید که
 پیغمبر از بلیغ غیر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که و لے صادق همان میگوید که
 و همان غیر میخواند که نمیخواند و باین هم مقرر است که من اینکه یا فتم تصدیق وی فتم
 و پیغمبر از ام پس پیدا آمدن کرامت بولے تأیید باشد مرنی را و پیدا گشتن استی و دعوی و
 و باین هیچ شبهه نیست و اصل این آنست که و دعوی که اندر یک دعوی متضاد باشد دلیل
 یکی دیگر را دلیل نگردد اما اگر دو دعوی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق بشند
 پس یکی که مصدق را قائم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بیند مسکک را از و شد محبت
 باشد معمره و از تانرا از هر اتفاق ایشان اندر صحت و استمحاق و اگر گوید چوی دے
 را کرامت بود ناقص عادت که در حد بجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گویم این محال است
 زیرا که شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلات معنی کذب باشد و کاذب علی
 نبود و اگر گوید که چون گفتی که بجزه ناقص عادت است و دلالت صدق پیغمبر است
 پس چوی منس آن بر غیر پیغمبر روا داردی این مقدار گردد و حجت نماند گویم این بخلان
 آنست که ترا صورت بسته از آنکه بجزه عادت خلق را ناقص است چون کرامت و لے بین
 بجزه نبی بود از آنچه کرامت است بجزه پیغمبر است که شریعت وی باقی است باید که محبت
 وی نیز مخلوق باشد پس اولیا گویند بر صدق رسالت رسول اقامت و اگر گوئی صدق
 چیست بیان بجزه و کرامت بدانکه در بجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است
 و دیگر که انبیا بدانند که این بجزه است و پیش از آمدن خبر و بعد از آنکه از انبیا و از ان

کرامات خبر ندارند پیش از آمدن کرامات خبر ندهند و این بدان اصل است که ولی را محل
ولایت ثابت نگردد تا خوشی را اکثرین به خلق ندانند چون خوشی را چنین داند و را
دعوی کرامت کند بود و چون دعوی نباشد بآمدن کرامت خبر چه دارد و گفته اند
هر کرا از حق خبر حق چیزه باید و مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند
و از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون نفی
بدانستی اکنون بدانکه اگر کذب دعوی پیغمبری کند روان باشد که خداوند او را سجد
و بدینا که صادق را زیر که نمی صادق است و محقق و ایمان آوردن بود و واجب است
کاذب است و مبطل و ایمان آوردن بر دمی روانه پس چاره نیست که محقق باید که
از مبطل جدا بود و آن بعوض باشد پس اگر این بعوض هر دو را باشد فرق نماند میان محقق
میان مبطل و پدید نیاید مطلق را که ما بیکه ایمان باید آوردن مشابهت افتد میان صافی
و کاذب که هرگز بر نگیرد اما اتفاق کرده اند مشایخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت
بدان کرده اند که فعلی ناقص عادت ماضی مجزئه انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر
دست کافیه و گفته اند که کذب دمی شک نیست و این چنان بود که چون چنان
سال عمر یافت که ویلا اندران میان هیچ بیماری نبود و آب ز پس می بالیدند و چون او
بایستاد آب بستاند و چون او برقت آب برقت و هیچ عاقل را اینجی شبهه نیست در آنکه دعوی
خدا فی میکرون را که همه عقلها مقرر اند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسته
و درنده و آینه و گوشت و پوست نیست و اگر چنین فعال ناقص بر دمی بسیار پدید
آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی شک نبود و شبهه نیست دمی زیرا که اگر یک چیز از
خلاف عادت که بر کذب دعوی را شبیهست خواهد افکند مر از چیز ظاهر که بر کذب دعوی
است شاهدست بر کذب دمی و مر آن شبیه واقع کند و مانند آن را حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم که هر چه صادق است خبر داده است که اندک از این اصل خواهد آمد

و عوی خدا می خواهد که دلخواه بگیرد و بگوید که بر راست می و یک چپ می و می و دین کو و بر سر
 می بود جایگاه و عی بود و آنکه چپ می بود جایگاه عذاب بود و گوید این بهشت است و این
 دوزخ هر که برین ایمان آرد و را اندرین بهشت اندازم و هر که برین ایمان نیاردا و
 اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست و یک را بیزید و یک را بیزاید نه که با و کردم باشد و عی و
 کراست و خدا بآیتها هر دشمن را به دوزخ که انجاست بیفتد که هر که هست و اندرین
 نشینند خدا بود و عی و خدا بود و خوردند و خورند و خورند و خورند و خورند و خورند و خورند
 استندراج آن لوح و کتابان هر چند بچرخند کشند یا ساز آسانی و برادر گذار و تاب بچرخند و تمام می خویش
 هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد آب روان نکرد می از عی خدا می بازگشتی و منی
 مکر آن باشد که نجات نماید و هلاک کرد و عز نماید و ذل رود می نماید و ملال رود با اعدا مصطفیان
 باشد یعنی هرگاه که دشمن را چیزی از نیکی نباشد به استندراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد
 و بنیاد و همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه و اولیا را همنه
 باشد و در بعضی استندراج است که نقص مدت از عالم غیب که بر دست انبیا رود و آنرا عی و
 گویند و آنچه بر دست مجانبین صبیان و عامه خلق رود آنرا عی و گویند و آنچه بر دست کافران
 رود آنرا استندراج و مکر گویند مستندراج و مکر بدین پدید می آید و بر روی اعتقاد کنند و
 خود را مستحق آن دانند و بر دیگران تطول نماید باز مکر از کلمات بگیرند و بتبرسد و بفرمان
 آید و تن خویش را بخوار تر گیر و تا بر گمان گفته اند بیشتر قطیعت درین راه اندر
 کلمات پدید آید از بهر آنکه مرید را بهمان مقدار که با غیر حق سزا افتد از حق
 قطیعت و بعد پدید آید مثالین آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود
 دور کند تا بیرون فرستد پاره حلو ابدست می نهد چون کو دک زیرک باشد
 حلو ایندازه و بگردان مادر آویزد و اگر نادان بود حلو بگیرد و شادی کند و بدرد
 یا آب اندر افتد باز بر پانته ستر آید حلو ایندازه سراق مادر بدیند

پس چون جلو گیر و مادر را بر ماند و چون اسن باد گیر و جلو خود او را بود و گرویی از
 بزرگان چنین گفته اند که امارت زنگی است آراش است و پرورش است هر شتر
 را که بپرورند و بیاورند و گرد شهر گیر و اند خلق از نظار و عوا و پیشند و بجز بزرگوار
 پنهان بود تا گلوخواهند بریدن با وی این فعل نکنند تا یکی از مشایخ چنین گفته است
 رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکی از بتان که است است تا که از ارباب
 تعلق بود و اعدا باشند چون از بت رسو بگردانند و تیر کنند و اید اگر دین چنین بت
 عارف کرامت است اگر با کرامات سکون گیر و محبوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید بتر
 مقرب و مکشوف بود در **بایع** هرگز نشود ای بت بگزیده من + محبت ز دل فحاشات
 از دیده من + اگر از پیش محکم بجوئی پابی + آن ذوق در استخوان بوسیده من +
 و این سر آفت که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عراض
 از غیر دوست است و ترک مادون الحبیث ترک و اخذ هر دو خند اند چون بکرات
 اقبال بر بر کرامت اعتماد کرد از دست اعراض کرد و بغیر دست اقبال نمود
 ولایة الاملاية مع الاعراض عن الحبیث لا اقبال الی غیر الحبیث نقیست و تھے سلطان
 العارفین خواجہ یاریزید بسطامی قدس مدسره را در سفر آید پیش مد که بکفایت ایست
 گذشت و کشتی حاضر بود در خاطر شری مد که چگونگی در مد در حال بدید که میان آن به راه
 پدید آمد فریاد برآورده و گفت المکر المکر و بارگشت بیت من بگرے قیامت خون غوم
 بر یاد دست جوئی شیر از انما کو تشنه کو شرب بود و دیگرے بر این صفت اشارت کرده است
 ر **بایع** حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد + یا با کس یگر آشتا خواهد شد + از مهر تو بگسلد
 که راه در دست + و ز کس تو بگذرد کجا خواهد شد + آبی بر آفریننده که آن **الحیات**
 حیات و آخره مات و اوله قتل و آخره قتل اول محبت حیات است آخرش مات اول
 محبت که است آخرش قتل اول که است و آخر عمره و اولش که است آخرش حیات است

از نجی است که گفته اند که ملا در محبت در ماند چنانکه ملک در و یک تر نیست گفت بیست سال است
است برنج کشیدن بومی آنکه از روز طیب بر در بهار بگذرد و این دانی چیست
هر آزا صاحب جمال که بر عاشق خود تاز نکند و او جمال خود نداده باشد بجهنم حق که
در و جمال حضرت او است که اگر فردا خطاب یکد که در مانگر تو گوئی که در یغ باشد چنان
جمال را در نظر چون نه که گفته است بیست سال است و صفتش زنهار تا نگویی
کان در زبان نیاید و اندر دمان نگردد و اسی بر آرزو ز کبیرا محبت گسترانیدند و
همه مراد با را التمش در و دنا نیکان سالک آل دم صفت صلوات الله علیه سید سال
خون جگر بر جبار بند زیرا که در قسمت همه مراد با نصیبی یکد است و همه مراد با
نصیب مبل از نجی است که گویند بر بندگان جیم و رحمان و بر مجبان کامکار و سلطان و
اینک نوح برگزیده را تیر اندیس من ملک بر جگر آزرده و اینک خلیل را خدمت نعلت
پوشانیده پس آن نگاه فر و طاعن بر گو گشته و در مخفی بلانده اینک یعقوب اشتاد سال
بیت الاحزان سوخته و اینک همت یوسف بر سر چهار چوب باران صدف بندگان بن زید
و پیچیدم ناسره فروخته و اینک کربا را بآره دو پا که در نیست که سوخته گفته است نظم
اینهمه میکند و یک از بیم مرد را زهره تنی که آه کند زانکه ویش مبان آید است
آه آینه را باده کند بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یازدهم در احوال صیقل
و نماز کفایت مهمات و بر آمدن حاجات برادر اعظمش لدین بداند
که احوال صدیقان بحر طهارت است اما گفته اند حدیث عن العج و لا جرح کینک
اخراج ایشان مود و خیر الطاف است و دکن ایشان و تاوان اسلمر حمدیت
است ایشان را قیامت نقد است و وعده و وعید در حق ایشان ظاهر آنچه وعده
دیگر آنست ایشان را امروز است دنیا و آخرت رزمان ایشان کنند اما ایشان را دنیا کذا
بر آخرت نبی خواج چندی که الله علیه بر خواست شجید یزد و در مشغول شود که در بغداد

آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شفعی مولناک و منکر و دیار ستاده گفت کیستی که در دل
 من ترا تنها راست گفت من اطمینانم که ترا آرزو دے دید من است گفت آری از تو سوا
 دارم گفت بگو گفت ترا باد و ستان حق و دست بر سر بود و گفت نه گفت چرا گفت اگر خواهم که بشنوی
 گیرم در آخرت گریزند و اگر خواهم که با آخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا
 آنجا راه تے عزیزی بر این اشاره کرده است که پاعی بر که این عشق باری در
 ازل آموختند تا ابد در جهان او شمع ز عشق افروختند و آن لے را که بر او صل
 او پر داشتند و چو بازش از دو عالم دیدگان بردوختند و پس گفت ای ملعون ترا بر
 ایشان اطلاعی باشد گفت نه گرگ و قفس آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود
 من دانم که ایشان از چه پدید آمدین بگفت و غایب شد خواجہ جنید رحمة الله علیه متفکر و طفت
 در مسجد درآمد از گوشه سجد آواز برآمد ای فرزند نکر تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیا
 خداوند تعالی عزیزتر از اذنند که بیکریل و میکائیل خداوند غایب پیرین دشمن که ناید خواجہ
 جنید بید آن پیرش بود خواجہ ستری سقط رحمة الله علیه و قش خوش گشت و خواجہ
 اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بصورت ستور یا تان پوشند تا بجز مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم که او را شناخت و روز قیامت او را حشر کنند هفتاد هزار ملک بصوت
 او در ظهور آرنند تا که راید و راه نبود هر کجا که در آن قطار و جوارب ملک بود و در
 هر آن در دازمین پاک مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود چون دل او پس در قرن
 بعد و محتاج گشتی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدین عبارت مدد میفرستادی که فی الجمله
 نفس الرحمن من جانب الیمین و سر این لفظ برقی است از زمین تو حید و این سر که
 بزبان عبارت کشف توان کرد و بیع عقل کسے تواند شنید اینجا علم من علم و عقل من
 گویند و بگذا اند و فردا یک منت از منتهاے خداوند بر صدیقان خویش که نزاع اعدا
 اند این خواهد بود و علم اعلی ذکر کم نه من شمارایی نام گردانید و لولم از لوی شامه را بگویم

یا عس نام و ننگ شمارا دامن گرفت چنانکه شوریده بر این معنی اثر رت کرده است رب
 در بنکده زمین که هست پرستان چه کنند با تنگ بخت تنگستان چه کنند و من مست توام
 مرا نکو باید داشت و در نه دانی تبا که مستان چه کنند شیخ ابراهیم شبیر رحمه الله علیه رعید خویش
 مقتدا بود صدیقان همه عار او این بود که اللهم كما التبتني على الناس فاسلمهم على الله و نيل چنانکه
 مرا بد دل خلق فراموش گردانیده ای شایسته بزر دل من فراموش گردان تا کس مرا شناسد
 و نکس را از اینجا عزیز می گفته است **سپست** خلق آفت تست زود بگیرد از سود و زیان
 شان چه چیز را باب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت مرید گیر و بال است
 مگر کسان دوسته که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه قرآن
 قدیم خبر کرده است الاخلاء یومین بعضهم لبعض عدوا الا المتقین ابو الحسن نوری رحمه الله
 علیه توضیح گفته اند هر وقتیکه سخن نوری از دهر می بیرون آمد و بر آسمان افتد
 بر آس آن در نوری گفتند و قتی یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد بعد از یکسال
 مناجات کرد و گفت اللهم استر فی عیالی و بلادکم خداوند مرا در میان خلق و شهر پناه خویش
 پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نامی خلق کردم تا کس بهر من راه نیابد بکس از
 اهل این زد گفته است رباعی عشق آمد جان فدای جانان باد معشوق ز جان خویش
 ما را جان داد و زینکو نپایا حال او پنهان داد و یکدوره بقصد هزار جان نتوان داد و اختلا
 بردل و آمد که الحق لایسترسه یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گفته پوشش نندازی
 گفته صدیقانست الغلوله راحه و واحد لایضما و الشجرة الله و کل ثمرها کفای راحه و دل است
 و پنج یک بدان خوش و شهرت آفت هست و همه خلق در آرزوی آن می برادر نامی که
 برگ خواهد خواست آن چه نام است و صیت اهل سعادت است هر قبولیکه کسی را امروز
 پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان مشور سعادت او نخواهد و بر خطبه محبت نکنند
 جابه که از دین خیزد آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود چنانکه صطفی صلی الله علیه

والله وسلم از خواب او بیدار شد و در میان صدیقان صحابه که روزی با
 خطاب اهل سعادت آن باشد که شاید السلام بر او و او بیدار شود که آنرا قیامت
 امر و خشکین می‌تابد بپایه عرش آبی و زبان صدق را شفاعت مجربان است بر کشانی که
 حکم ما نیست که بعد دوسه گوشتندان قبیلہ ربیع و مضر امروز از مجربان است محمد صلی الله علیه
 وآله وسلم در مکتوب بفرمود رسائیم او پس تا درین عالم بود خوشتر از آن خلق چنان
 نگذاشت که هیچ کس در آن قبیلہ که وی بود خوار تر از وی نبود و هر کجا که در قبیلہ سنگی زیاده
 آمده بود وی بومی انداختندی و همه بازی و استغفار نکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله
 وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چنین سخنانی که انی لاجل فیصل الرحمن بن جانب
 ایمن تر نیست که گفته است رباعی ای عاشق اگر گوی ما کام زنی دردم باید که نگذارم
 سر رشته روشنی بدست تو دهند اگر آتش چمن بر کام زنی خواجا و پس صلی الله علیه و آله بدید گفت
 یا او پس حدیثی عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لاحتفظتک من اینجی از اخبار رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت سن بر گمان ندارم که مردمان بر سن آیند و
 مرا حدیثی یا قاضی یافته سازند هم ترا از آن شغل دارم مرا معذور دار اینچنین قصه که از سرین
 ما هر کرده است ز ورمی شده کجا دارم مهری از لاله الا الله و اس با گرفته است مرا بجزیری دیگر
 نیل ندارد و حسرت نیافت در نوبت خواب که آتش قهر در زده است و صفوت توحید را از هر دو
 جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد در دل ناوقف کرده است و نصیحت یافت
 روی میگرداسیاه کرده است تعریف مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نعمت ذی طهر من قیام
 کرده است و سترین لفظ کاف لاجل فیصل الرحمن بن جانب ایمن را در ماتم اید نشانده است شوم
 گوید که رباعی سوز دل خسته از وصال نیست وین تشنگی از آب زلال نیست
 بی رنگ وجود ما ز بهت بر خاست و ز جان بوس عشق جمالت نه نشست
 گفته عارفانست که تمام حقا که هیچ آواز از تو ذیک خدا یقیناً

محبوب تر از آواز نوحه کردن بر خوشتر نیست پس امر و زشاید که صد یقین این راه و خدا را
 دین نوحه گری از خواجده او پیش فی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را در هر خطی بر خود
 نام و نوحه گری نیست بطالی است پس از غفلت بقیامت مردا نیست پس از حسرت این چرخ
 فاسد است اینکه امر و زشاید که را افتاده است جاه و خشم و نفاق و امر و نهی باید و ناز و دنیا
 می باید و عزت و تماشای علی الدوام می باید و باین همه آشنائی با حضرت خداوند می باید که
 جان باز که وصل و بدستان ندیند شیر از قیام شمع بستان بپزند اینجا که بهم می میرد آن فوشت
 کجور و از آن بخود پرستان ندیند برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشف عرف کن در سالی
 خداوند دین پناه ساز و ماری در دین بدست آر که باری دین سخت عزیز است و بقطع بدان که
 و چشم یار تو انیت و اگر گویی که کم یار در دین مشغول بارتقا عشق این نفس کل فرزند است باز کن
 دین دین یا رشوعرت بیاد و او دینت غارت کرد و تا قیامت بیگانه یگانه کرد و باین آشنای که دو
 از قاعده دولت بر آورد و سر دینت خراب کرد و تو هر روز بر سر عاشق تری و هر ساعه او را
 محبت تری بحقیقت بدان که نفس بد و دین خدایت او را بدینست که تا باز بری و وفای دینت
 و با خلق جلوه کنی که قدسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است ربای عشق می جویند
 آمد جانم بگویم کنی بوسل خود ممانم گفتا اگر تو بدال ماسه باید و خوشتر از آن تو با همی نام
 و تقصای حاجات و کفایت مهات این چهار رکعت منباز بگذارد هر وقت که خوا
 اما در شب آدینه هجده رکعت اول فاتحه کیبار و صد بار این آیت لاله الاله

سبحانک انی كنت من الظالمین فی استجینا له و نجینا من النعم و کذاک سنجد
 المؤمنین در رکعت دوم فاتحه کیبار و صد بار انی منی الضوائف ارحم الراحمین
 و در رکعت سوم فاتحه کیبار و صد بار این آیت و انی منی الضوائف ارحم الراحمین
 بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه کیبار و صد بار منی الضوائف ارحم الراحمین
 انهم المؤمنون و نعم النصیر چون سلام و بیدار بگوید رب انی مغلوب فاسصر

این مناساز را عزیز دارد و در جمله محلات و حاجات خویش بکار برد و درین مناساز
 فتوح بسیار است و السلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب و وارزوم
 و را تو را برادر من شمس الدین نور احمد قلبه نور منقش بداند چون آئینه
 دل صاف شود و لا محاله طبعیت و ظلمت صفات بشریت از وجود او محو گردد و قابل
 انوار غیبی شود و در بدایت حال آن انوار بیشتر بر شمال برق و لوا مع و لوا ح
 پدید آید چنانکه صفات زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر
 میآید و بعد از آن برق بر شمال چراغ و شمع و آتش افزوده شود و آنگاه
 نور بای علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان نور و بزرگ آنگاه
 بر شمال ماه دیده شود بعد از آن بر شمال خورشید پدید آید و پس بدانکه
 بنور رسد که هر صفت و صورت برق و لوا مع و لوا ح دیده شود بیشتر از
 برگت وضو و نماز باشد و سقته مریدی از ان شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
 روضه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت نور رسد و در نوره زد که خدایا
 دیدم شیخ از ان حال دانه گشت گفت ای کجای زان دیده آن نور وضو هست نه کجا و آنحضرت
 از کجا اینک گرسایه دولت آن پرنیو کجای پاره بپاک شدی اما آنچه در صوت چراغ و شمع و
 مشعل و مانند این دیده شود آن نور سی باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی
 الله علیه و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است اگر
 بصورت قندیل مشکات بیندین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صوت علویات بیند
 چون ستاره و ماهتاب آفتاب ان انوار روحانیت بود که بر آسمان بقدر صفا ظاهر
 گردد چون آئینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه منیر آگاه
 تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان مکدرت نسبت
 چون آئینه در صفا بحال رسد قابل نور روح گردد و بر شمال خورشید بیند چنانکه صفا

زیادت تر خورشید در نشان ترا وقت بود که روشن تر از باران خورشید تابان تر بود
 و اگر ماه و خورشید هر دو یکبار بیند دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید
 روح باشد که دیده شود اما هنوز از بس حجاب طالع میشود تا خیال او را بصورت
 خورشید می بیند و الا نور روح بے شکل و بصوت است و گاه بود که بر تو انوار صفات
 خداوند عز و جل بقبضه من تقرب الی شجر تقرب الی راعا استقبال کند و از عجب
 روحانے ولی عکس بر آئینه دل اندازد و بقدر صفائی آن بنیاد اگر کسی گوید چگونه توان
 دانستن که بر تو نور صفات خداوند است جواب چنین گفت اندانچه از انوار صفات حق
 مشاهده دل شود همان نور سرور و ادگر دو و تعریف خود هم ندیگند ذوقی بجان
 پدید آید که بدان ذوق بدانکه آنچه سے بنم از حضرت خداوند تعالی ست نه از اغیار
 و اینست ذوق است در عبارت دشوار آید و گفته اند انوار صفات جمال مشرق است
 نه محرق و انوار صفات جمال محرق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگذارد و نتواند شستن
 و گاه بود که صفای دل کمال رسد از سر بچشم آید انانی الا فاق و سنے انفسم پدید آید اگر در خود
 نگرد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد همه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت انظر فی
 شی الا وایت الله فیہ نظر کردم در چیز سے مگر آنکه دیدم خداوند را در چون نور حق تعالی
 عکس پر نور روح اندازد و مشاهده با ذوق آمیخته بود و چون نور حق تعالی بحجاب روحی
 و دلی در شوق دیده رنگی و کیفیتی و بید سے و پستل و بید سے آنکارا کند تسکین کن
 لازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمن نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان
 نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرش است نه فرش - دنیا نه آخرت قلم را اینجا شکست نه
 حرکت نه ماند عقل در چاه عدم فرو رفت و فهم و علم و ادب میرت گم شدند اکنون تو درین حسرت
 میگداز که در مقام بعد با بنی در حسرت نایافت بستر از آنکه در مقام قرب باشی و عجب یا
 که آن عجب مقدمه زوال است و این حسرت وسیله عطا و احوال حاصل الامر نیست که راه از

خود پاک باید کرد و جاسه بپوشیت چاک می باید کرد و خاک در دیده خاک می باید کرد که درین
 راه خویشین نمایان در علم تخلص اند در عهد آدم علیه السلام یک سلی که خود را نمودند بنده علم
 فرشته گان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد و بر آن مخت نمونش گردانیدند و خاشاک را
 دنیا به دسپردند تا در دیده دون همان شسته می آراید قرصه را اندر بر ابلیس تمام کرد و لطفی
 گیرد آن کیشیت خاک و تمام کرد و یکے رانج دار کرد چنانکه ابلیس را روی کرد که هرگز قبول
 نکند آدم را قبول کرد که هرگز نکند دانست چیت هر کجا که صاحبی بود در مقابل او سیاه
 روی بود هر آن کوشاک که در مقابل او سیاه مزب بود ناقص باشد چنانچه هر کجا که دسے نور
 طهارت بگشت در مقابل او سیاه مزب با نفس خبیث بداشت چون با سلسلارت در دل پوشید
 آن نقیله طلوعیست جو لیت بروی عرضه کنند تا خویشین را فراموش نگرداند تا داند که
 کیست خدا و س چون پر ماسه خویشین گستراند بر پری شادی دیگر شیش پیدا آید چون
 بیاسه خود نگردد از دست نیفتد و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب و هم در
 بر آدم اغر شمس الدین اعز الله بکاشفات اسرار و بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آید
 است صاحب کشف او را که چیزے کند که پیش از آن او را که کرده باشد چنانکه فرمود
 فکشفنا عنک غطا که یعنی از نظر پرده برداشتیم تا بکشوف نظر جو گشت آنچه پیش ازین
 نمیدیدی و حجاب عبارت از موانع است که بدان دیده بنده از جمال حضرت عزت مجوب
 و ممتوع است و آن جنگله عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت که بروایتی هزاره هزار عالم
 گویند و بروایتی هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است
 و بحسب هر عالم آدمی را دیده است که آن عالمها بدان دیده و مطالعه توان کرد و حال
 کشف قان هشتاد هزاره عالم در دو عالم مندرج است که از آن عالم عبادت نور و
 ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و غیر غیب و شهادت گویند و جسمائے درو حائے
 نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف است پس چنانکه صادق

بعد از امداد از اسفل تا علیین علیین شریعت نهاده و بقدر مبدء جاده طریقت
 بر قانون در پناه بدرقه پیر سپردن گیر و از هر حجاب که گذر کند از آن است او نیز از حجاب رافیه و بیست
 آن مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظره نظر او گردد و اول دیده قتل او کشاده گردد و به تدریج
 رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد با سراسر عقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
 گویند بدین اعتماد یا دوت نباشد تا آنچه در نظری آمد در قدم نیاید اعتماد را نشاید
 مصراع نه هر چه تو بینی جو بخشند ای دل به بیشتر حکما و فلاسفه در مقام همانند
 و این را وصول مقصد حقیقی نشان میدهند و چون رونده سالک از کشف معقولات گذر کرد
 کشف دلی پیدا آید و آنرا کشف شهودی گویند و آنرا مختلف کشف افتد بعد از آن مکاشفات
 سه پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند هر سه را آفرینش و حکمت وجود هر چه نیست ظاهر شوند نیست
 معنی آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش من ماه در تو زده خانه فرو کش
 دل ماه سره که رفد سان از آن بخیر اند عشق تو فرو گفته گوش دل ماه بعد از آن مکاشفات
 روحی پدید آید که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن
 ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بیک صفت گیرد و از
 که دردت جسمانی بیکل پاک شود کشف عالم باقنای پدید آید و در آنزل و اقصیه
 دیده او گردد و اینجا حجاب زمان مکان بخیر آفرین در زمان ماضی رفته است در حال اول که
 کند کسی باشد که ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و چنین زمان
 مستقبل خواهد بود و آنرا ادراک کند چنانکه حارث رضی الله عنه گفت فی النظر الی الالهیه
 می بیند و در اولی اهل النار تیغ و درون پس چون حجاب زمان و مکان دنیا و
 بر خیزد زمان و مکان آخرت کشف شود هر دین مقام باشد که حجاب جهات بر خیزد و این
 همچنان بپسند که اغیش بیند که پیغام بر صلی الله علیه و آله سلم گفته است ای کمال
 از پیش ینم همچنان از پس می بینم و آنچه خلق کشف کر مهت گویند در مقام باشد از نظر

بر خاطر بود اطلاع کار با از دور و فتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما زمین
جنس کرامت را اعتباری نیست که انجینین چیز با اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون
بجای هر چه خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بن صبا پرسید
و ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذاک عرش الیه حی می
گفت عرش بر آب می بنم گفت آن ش از آن البیس است ازین جنس جال را نیز خواهد بود
تا و حدیث آمده است مردی را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان
گفت آنست که جز اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در کاشفات خفی پدید آید زیرا که
روح کافر و مسلمانرا هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح معرقی است چنانکه
فرمود او ملک کتب فی قلوبهم الایمان و ابیهم روح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که ملک او عینا ایک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایاد الکن جلناله و نور
منده من نشاء من عباده فی نفس روح نورانی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بندگان
و دیگران اسطه آن راه یا بند عالم صفات خداوند جل جلاله اشارت بدین است که گفت
بمثل رستم را هم رخش رستم شد پس گفته اند که خفی واسطه دو عالم آید یکی صفات خداوند
دوم عالم روحانیت تادل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن خلق
عالم روحانیت رسانند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف
صفای گویند درین حال اگر رنده بصفت عالمی علوم کشف شود علوم من لدنه
در پدید آید و اگر بصفت سمع کشف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصر کشف شود رویت و مشاهد پدید آید و اگر بصفت جمال کشف شود ذوق
شهود جمال حضرت پدید آید و اگر بصفت جلال کشف شود فنا حقیقه پدید آید و اگر بصفت
قیومی کشف شود بقا حقیقه پدید آید و اگر بصفت وحدانیت کشف شود وحدت
پدید آید بایست صفات همیون قیاس فهم باید کرد کسی بدین مقام اشارت کرده است و گفته

و این

رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ، سرو جهان بچکه کشتن دل ماست ، و آنجا که
 قدم که دل مقبل ماست ، مطلوب همه بهایان حاصل ماست ، ای برادر کار به علت
 است نو میدی روانیست و باو لطف و درویدنت بساعتی کار افتاده بسازد در شب قدر
 بهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سقراط نظر کن تا چه نبی حکم فرمان
 اهل عالم رایافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست و پیشش بت مست بسجده نهاد
 و بزاری از سوسه حاجت خویش درخواست مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان
 بود این را بقهر پاک کنم و روی زمین پاک کنم ندانم یا جبرئیل اگر او را بخت آوردی
 نمیشناسد ما او را به بندگی میثناسیم در شب قدر دیگر مهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب
 امشب و در باب بیداری و همیشی را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابی پر سر
 نوید یک قدم ایستاده و با خداوند خویش بعد از نماز و زاری سر کشاده فرمان رسید
 یا جبرئیل این بنده است که از کمال بخودی و پیش آن بت افتاده بود آن شب بیگانی
 نشانه بود و امشب در آشنائی یگانه ماست و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
 چهارم و هفتم در تجلی بر اودم عرض شمس الدین اگر من الله تعالی بقله صفای بداند که
 تجلی از ظهور و ذلت و صفات الوهیت است جل جلاله و روح را نیز تجلی باشد و بسیار
 روندگان درین مقام مغرور شد مانده و پنداشتند که تجلی حق یافته اگر شیخ کامل حصا
 تصرف نباشد ازین در طه خلاصی دشوار باشد پس هر کرا طلب صادق باشد باید که دست
 در دامن صاحب دوستی زند تا از هر کت فراک دولت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم
 اخبار میکند و اتوا الیه من الیها و بین اشارت کرده است که گفت رباعی
 بے واسطه واسطه گراه روی ، از راه یقینی بپسوی چاه روی ، و پیر ویش کنه
 زمین قدمش ، در یکد و زمان بعالم شاه روی ، اکنون بدانکه فرق است میان
 تجلی زبانه و تجلی روحانی چون آینه دل از که در است وجود ماسوی معقالت پذیرد

و صفات او کمال رسد مشرقه آفتاب جمال حضرت گرد و دو جام جهان نهای ذات خدای
 تعالی و صفات شود و لکن نه هر که ادوات متفالت دست و هداین سعادت مشاهده نماید و لکن
 بفضل الهی کویته من یشاهد هر که دویده گوهر یافت اما گوهر هر گوهر گرفت که دویده از میان و زندگان
 صاحب دوست باشد که چون آئینه دل از صفات بشریت و در گنج طبعیت صفاتی که بعضی
 صفات روحانی بر دل و سینه کجند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که در هر یک کج
 صفات خویش در سینه آید و این از محو آثار کل صفات بشری بیرون آمده بود پس گاه بود
 که ذات روح که خلیفه حق است در سینه آید و نجایان خود و عوس اما الحق کردن گیر و گاه
 بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بنید و در غلط افتد و اندک که حضرت
 حق است قیاس بدین حدیث که اذ انکله الله شیئ من خضع له و ازین جنس غلطها بسیار افتد
 بنهر در عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو بجای ربانی
 و روحانیت ادا آنست که تجله روحانیت و سمت حدوث دارد و آنرا قوت افغانا باشد اگرچه
 در وقت ظهور از ذات صفات بشری تواند کند اما فائز تواند کرد چون تجله در جباب شود
 در حال صفت بشری پیدا کرد و اما در تجله حق سبحانه و تعالی ازین آفات نداشت زیرا که
 از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی ترک طویر نفس است و نه روح صفت باطل او که و تسل
 جاد الحق و نه حق الباطل را ان الباطل کان نزه و قاهر آنکه با حصول تجله روحانیت غلبه نیست
 و در دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام نه بد تجلی حق
 جل جلاله بر مقلات و خدا این به شد و دیگر آنکه از تجله روحانیت غرور و پیچیدار پیدا آید
 و عجیب هستی بنیز آید و در طلب نقصان پیدا آید و غوغ و نیان کم نشود و از تجله حق سبحانی
 و تعالی آنچه بر خیزد و بسته نیست بدل شود و در طلب بنیز آید و تشنگی زیادت گرد و
 بحقیقت بیان که انسان آئینه ذات و صفات بار تعالی است چون آئینه صافی گشت
 بهر صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجله کند اگر بصفت حیات تجلی شود چنان بود که خضر

و الیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام
 را بود و کلمه المد موسی تکلیما و اگر بصفت رزق متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و نوری یکی
 بجزع افتد و چون بصفت خلاص متجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و او متعلق بر اطمینان
 کبیریه الطیر باذنی تفتیح منها فکلون طیرا اذنه اگر بصفت امانت متجلی کند چنان بود که مریمه خواجه
 ابوتراب نجی شیری رحمة الله علیه را بود و در حال که نظر خواجه با نرید قدس الله روحه بر روی فنا
 لغروه زده و جان بداد چنین کس که همت بر هر که گمارد و بلاکش کند و دیگر صفات همین میدان
 و فرق بغایت دقیق است مشاهده و ملاحظه و تجلی جذبه بصیرت و قابل شافی در نیاید انشا الله
 تعالی در زبانتن بتجلی عمل آنجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان این طایفه
 متعارف و تجلی بحق گفت کثاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد انظار
 انچه تجلی کثاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینها ذات حق
 نخواهند که تا موانع و تغییر بر ذات او روان نیست اینها است که بر کس مسئله روشن گردد و گویند مسئله
 کثاده گشت مسئله کثاده نگردد و لکن خاطر و سه کثاده گردد و تا مسئله را بدر یا بد علم او را
 کثاده شدن مسئله خوانند و بهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون مراد از پوشیدن
 مشغول گردد و او را دیدار غیب پوشیده گردد و این را استتار خوانند باز چون همه از حق منبذ از آن
 حق منبذ از خویش و از آن خویشین بشریت از پیش برداشت و غیب دیدار از انجلی خوانند
 ای برادر آنروز که آدمیان را در وجود آورد گفت در طلب آئید و دل از یافت برده بایده مرد
 در طلب و منته در ستر غرت خویش نه طلب بسرا آمده نه مطلب بدر آمده این دانی چیست
 هر کجا که جماله است آنجا دلاست هر کجا که حسینه است آنجا گرفتاری و ذله است
 چنانکه گفته اند رباع ما کیم طرب شمرده عنمای ترا + اود پذیرفته ستمهای ترا +
 با ایمنه در راه است اگر خاک شویم + شایسته باشیم قدمه ملسه ترا + هر که قدمگاه است
 که داور ناخوسته میدهند و هر که قدمگاه درست نمک و اگر چه سزا دهند بزرگی را گفتند

خواهی که خداوند را بمنی گفت نه گفتند چه گفت موسی علیه السلام خواست نمیدیدم چه رسد
صلی الله علیه وآله وسلم خواست و بدید خلعت آب و گل نه سرسریست کار آدم و آدمیان
نه حدیث مجاز نیست مضموعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مضموعی اینکار
نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نذر آنکه ملائکه را با بس عصمت طاعت قدس
و طهارت ایشانراست لکن هر که خدمت راستا پیوست را نشانی نه هر که حاشیه بسیار را
شاید مقام انبساط را شاید و السلام بهسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یا نزد چه در و وصول
برادر ما اعظم المسالین اگر الله بکرامته الواصلین بدانند که وصول بخدمت حق نه از قبیل وصول
بسم بسم یا عرض است بعضی یا جوهر است بجز یا علم است معلوم یا عقل است مقول
یا شیئی است بشئی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف آمده است و میان
اینطایفه معروف است پس پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه معنی پیوستن بخداوند
آنست که بریده گردد از دون خدا تعالی بمنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد
بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد بمقتل
گردد و بدان مقدار که حق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه
که گفت کافیه انظر الی عرش ربی باز را بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بمقتل
اتصال افتاد پس مصطفی راضی الله علیه وآله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد و تا بحق
اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیز مانده بودی گفتی اعوذ بک من الذی چون گفت اغود
بک تنگ درست گشت که اندر سر و سر غیر حق چیز مانده بود پس انفصال از دنیا اتصال
بعضی افکند و انفصال از هر دو کون اتصال بحق باز آورد و دیگران همچنین قول عبد الله
بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنّا تر اهل الدنیا ذلک المکان هب یا خداوند
خانه دیدار کردیم و این از منصف بود که شخص و سر مشغول شریعت سر مشغول تحقیق
بودند و شخص شریعت فراموش کرد و از خانه خبر داشت نه از اسلام کننده و مشغول حق تعالی

او را چنان کرده بود که سلام اغیار نشنیده و قطیع خداوند خاند او را چنان کرده بود که از
 خانه بیرون نماند از هیچ گفت تترائی اندکن چون آنکس که بر روی سلام کرد از مقام
 خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت باز چون عمر رضی الله عنه بمقام داشت هیچ
 نکشت لیل گشت مرد ریخته دعوی عبد خدا چنانکه فقها گویند که لیسان شیخ موضع الحجاب الی البیان
 بیای حاصل الامر صاحب دولت که نهایت جمع و شسته حضرت خداوند تعالی خواهد بود و آن
 آلی ربک المنة درمباد اول عهد است بر یکم طینت روحانیت در و نه انسانیت خیر
 مایه رشاش نماده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در جود عالم
 است و قی بکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان و سپردن نشود و زند
 وی بدان ذوق است قصه آن نویسی که در معدن خویش است و باین عالم اغیب
 نگردد و یکدم تبرک آن شراب نتواند چنانکه بزگر گشته است بر پاشی عشاق تو از ازل
 مست آمده اند و سر مست زیاده است آمده اند می نوشند و بنده می نوشند بکایشان
 زار است پرست آمده اند و پر وانه نشتان جان بازان عشق که کند جذبه الوهیت
 گردان ایشان در عهد است افتاده است امر و زچندان بیروبال و طلب کرد سرفات
 جمال شمع جلال پر واز کنند که بر قفسه من تقر بالی شکر تقر بکذا عا استقبال کنند و
 جذبه من جذبات الحق بوازی عمل النقیلین او را در کنار وصال کشد گوید تا چندین بدن
 پر و بال ضعیف کرد سرفات جمال ماکردی تو بدین پر و بال رهوار هویت طایران نتوانی
 کرد این و بال در میدان و الذی جاید و افیتا در بازتاب سبزه لندی نیم سبزه پر و بال
 از شعاع انوار خویش ترا کر امت کنیم بیکد الله نوره من مشیاء و از نیجاست گفت رب
 ای دل این ره قیل و قالت ندهند و جز بر در نیست و منالت ندهند و انگاه دران
 جو اگر مرغانی بند تابا پر و بالی پر و بال ندهند اگر طایر محک اعطای علیین و جری انس
 جمع شوند یک بنده را بر خور دار تجلی صفت حضرت خداوندین و اند اندال جذب بر حق تعالی

که بنده را بر سباط قرب اولی نشانند لاجرم یک چند بهتر آمد از معالجه بطلایق و آن
 بندگانی که از بند خودی خلاص یافتند و تصرف جذبات در عالم الوهیت و شمرند
 یک نفس ایشان به معاطه هر دو عالم برآید و برین تکرار اشارت بدین است که گفت
 عیت صوفیان در دو عید کنند، عینکوبان گس قدید کنند، هر که صوفی فانی را
 وجودی نو میزاید و تصرف جذبه می شود و از آن محو قدی دیگر شیر افتد و عالم الوهیت
 تصرف جذبه میجو الله ما یشاء و ثبت پس هر که محو و اثبات حاصل میشود که صوفی
 در آن دو عید میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات در عین مقام اگر او را روح
 و کلیم الله خوانند بر کوزید و این قیام بقا و قیامت و می چست آید ای برادر
 این کا در دستار خواجگی کنی را کمتر راست آید آورده اند که آن عزیز چون در
 آمد در نکست گفت این قدم رنده که ما راست در بندگان نتواند بود و این ستر
 چرخار عشق که راست با تاج نتواند کشید ما را قدالیه داده اند بالف بموافقت باید آید
 که هیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش در یاید زور داده بلیک عاشقانه بزد و بهشت
 را و داع که چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصف مقربان بود و چون در را
 طلبی آمد عورت پوشی نمی یافت اینست که گفت عیت دانی چه بود شمر خرابانخت
 تاج و کمر و کلاه در باز چست + هر زوره از درات آدم این نغره عشق بر آورد
 فرو دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد + امر و زنجون انقضا خواهم کرد و السلام +
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم و رسالک مجذوب برادر مخلصین
 اگر ملا صد بکرامت السالکین اند که روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک و مجذوب
 مجذوبان کسانی اند که ایشانرا بکند بند بر بایند و بدین مرتبه برسانند و از بهیه مقام
 بگذراند و غلبات شوق اما اطلاعات زیاد ایشانرا ندهند بر احوال او و شناخت
 مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندهند

شیخ را نشاند که شیخ را که شاید که اگر چه او را بکنند چند بهیرند اما بسکون و آهسته بر بندتا
در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را
جمله بر وی عرض میکنند گاه بر آگاه بهیر را بی تا از راه و بی راهی و قوف می یابد تا او بر عت
دیگر تواند کرد آفتشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک با صفات خالی گذشت
در واقع چنان بیند که از تشبیهها و کوچهها و جاهها و جایگاههاست تا یک بیرون آید و
خوابها و شکستها و آهها و کوبها میگذرد و گرانی و تیرگی بر میخیزد و سبکی و لطافت در ک
پدید می آید مرتبه دوم که بر صفت آید گذشت بنرها و مرغزارها و درختان و کشتزارها
و آبها و روان از چشم نه دریا و مانند آن بیند مرتبه سوم که بر صفات هوای گذشت بر هوا
رفتن و پریدن و بر بندیدها رفتن و بر دایها پریدن و مانند این بیند مرتبه چهارم
چون بر صفات آتش گذشت بر آفتها و غما و شعله با آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات فلک
اجرام آسمانی گذشت بر خود را در سماکت و رفتن و برگردن از آسمانی آسمانی گیر و گردانیدن
چرخ و درشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت گذشت بر ملکوت و خورشید و انوار و
ازین جنس است بیند مرتبه هفتم چون بر صفات حیوانی گذشت بر صفت گاو و سگ و گاو و سگ
از بیستم و سیع بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر این حیوان قادر
بیند گذشتن و است از آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن سران
باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت است بر کوبه چندین هزار عالم دیگر است
که مالک از آن باید گذشتن و در هر عالم مناسبان مشاهدات و دقائق او را پدید
گردد ای برادر جان است و مقلود و مرد مرد باید تا گوید یا جان بدیم یا مقصود رسم
این گوهر شرب چراغ است و عزت او بدین است که در بان او موج دریا خونخوار
آن گوهر صد هزار طالب دارد که بر آید او جان فدا میکند و نگویند در قعر
دریا فرو میرود چون قدی بغفلت کس خواهد که درین نگاه آن عین که در بالین نگاه

است گوید مرا این شناسی من آنم که اهل آسمان او آل را تسبیح از من آموختند و اهل آسمان
دوم آدم را به نیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر چنین گفتند پس ما بر فرق کنبه اخضر نهاد
بودند اینهمه دولتها در با خستیم تا طراوت منت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوس شرع
محمدی صلوات الله علیه وآله وسلم بخواستند آنکه بشنوند اکنون یا تاج اخلاص بسیار
دیده و یا با فراک مای سازند تو مرد دینی و این لعین از بر آهر دوزخ از جای خویش نهند
ایکبر عظیم و اودا صدیقی در ملک پدید نیاید و عمارت پالکای درین راه قدم نهند و
جای نهند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتادم در غلطی که سالک
بر آدم اغوشمس الدین بدانند که گروهی از صوفیان که ریاضتهاست قوی گویا باشند و
شهوتهای پیش بر گرفته و دستهای در خلوت نشسته و دل بکلمه الله آورده و در مراقبت
آنقدر کوشیده که جز ذکر خدا و عمل در همه احوال بردار ایشان چیزی نماند و ایشان
را بسیار احوال نیکو کشف شده باشد و اسرار ملکوت کشاده و بدرجه انجذاب است
رسیده و از غیب خبرها دهند و راست آید و اگر همت در کار بیاری نیندند نیکو شود اگر
همت هلاک دشمنان هلاک شود و بیسبب نباشند بلکه شرعیت بر ایشان نماند یک سر آن
آنست که زوهم پوشیده بود تا بدان سبب هم اصلوات الله علیه سجده نکرد اما آن سر
که بر ایشان آشکار کنند گوید مقصود از ترک محضیت آنست تا شهود شکسته شود و
صفات بشریت زیر دست آید تا مراد از خدایتعالی باز نماند و مقصود دیگر آنست که
ذکر حق بر دل غالب شود و دل ز ظلمات بشریت بذر خداوند صافی گردد تا حقیقت
معرفت خداوند او را حاصل آید پس و رزیدن شریعت هم را همی است بکبر وصال
و کسیکه بکبر وصال رسیده و راه او توشه و ستورچه حاجت باشد پس بر قوم راجع
نماید که اگر نماز میکنند ایشانرا حجاب شود از آنچه بدان رسیده اند گویند ما خود همیشه در مشایخ
ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل باطل را بجزو آورده شود و ما خود همیشه

عاجل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا نمی بینیم و جواب بر مقدس انبیاء را در صورت نیکو باستی نماند
 بارادین چه حاجت و این عین صورت واقع الیسی است که در کمال قرب خود نکیریت که گفت
 مرا بسجد آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجده او چه فایده و قطعاً او در قسطن
 نه برای فساد است بلکه برای شل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان برداری زبان
 نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند که شریعت در زیدان هم رفتن راه است حتی کمال
 راست و حق گفته اند آن دیگر دقیقه که از ایشان پوشیده داشت است که بر ایشان
 بنود که مقصود شریعت نیست و پس این غلط است که مقصود دیگر هم هست مثلاً آنچه نماز
 چون پنج سمار است بر در پیک کمال گراین سمار پوشیده بودی بنو و از کمال باز افتد چنانکه
 الیسی است و اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که سمار این کمال آمد و مناسبت او چیست چنانچه
 چنین گفته اند که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت است که
 عقل را بر او پنج سمار نیست چنانکه مقناطیس آهن را بنود کشد و پنج کس نماند که سبب
 آن چیست و گفته اند مثل این قوم شل مردیست که بر سر کوه کوشک ساخت
 و اندر بسیار نعمت میاگردانید چون وقت نقل آمد بر سر را و صیبت کرد بر تهر فری
 کنواهی بکن اما چند دست گیاه خوشبوی اگر چه خشک شود از نیجا بیرون مگر چون بیا
 آمد کوه و هامون سبز شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوی بدید از آن و گیاه
 تر و تازه میبوی درین کوشک در آورد بوسه این گیاه صیبت درگی غالب شد پس گفت
 پدر من این گیاه را بر لے آن درین کوشک آورده بود تا این جایگاه را خوشبو
 دارد اکنون این گیاه خشک چه کار آید بفرموده امیر و نماند خند چون کوشک
 از آن گیاه خالی شمار سیه سراز سوراخ بر آورد و پسر از خمی زده بملک کرد
 سبب نک این گیاه را و فایده بودیکه بوسه خوشی که گلستان میداشتند و دیگر فایده
 داشت که هر کجا او بود و مار گریه و پیرامون آن جایگاه گشتی ایسی او بند و انسوان

مار بود و آن خاصیت کس نیست چون این سپهر کمال عقل غره شد سبب هلاکت داشت
پنداشت هر چه در خانه معرفت و نباشد در خانه قدرت خدایند نیست و معنی این است
که و اما و میثم بن العزم الاقلیداسطع نشد این صاحب کرامت کشف اهل غلط افستاد
که سرے از اسرار شریعت بر و ظاهر شد پنداشت که در هیچ سرگرد نیست و البسین
پنداشت و این از خطاهاے بزرگست که سالکان روندگان را افتد و غلط گاه است
که بسیار روندگان راه دین را بجا هلاک شده اند از اینجا است که گفت رباعی

افکند دلم رخت بمنزل کا ہے	کا بجا بند و بصد و لیلاں ہے
چون من دو ہزار عاشق اند رہا ہے	میکشہ شوند کہ بر نیاید آہ ہے

ہر چه ازین معنی شنوی کہ ازک اینکہ ایشانرا درجہ و مرتبہ بودہ باشد در بیان
این طایفہ بدانکہ غلط او ازینجا بودہ است پس این قوم یک مقصود داشتند از راه شریعت
و نشناختند کہ در کوسرے دیگر است و اینقدر ہم ندانستند کہ اگر کوسرے دیگر
بنو دمی پیغمبر را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بچند ان نماز چه حاجت بودی کہ پائے
بمارک و دم کردے توانستے کہ گفت کہ این برامت واجب است نہ پیغمبر چنانکہ او
ذہرم داشت و دیگر از اچھا رزن میشیروانیامد و گفت من چون شانہ ام و او
روزہ وصال گرفت و دیگر از امانع کرد پس ہر کہ از علما و مشائخ و صوفیان بدرجہ
کمال رسیدہ است کہ ہر بندی از بند شریعت سرسیت کہ سعادت آخرت دران سستہ
است تا بجایے است کہ این بزرگان در وقت مرگ است از یک ادب از آداب شریعت نشناختند
بخسید کہ خواجہ جنید را رحمتہ اللہ علیہ وقت مرگ یکے وضوے و اذکار نماز
فراموش کرد دست او گرفت و آن سنت بجا آورد گفتند اے بزرگ دین چندان
وقتے این قدر خصمت نیست گفت آری بحق از ان رسیدم بکمال جنین بودہ اند
و اہل غرور فریفتہ شوند ہر چه ایشان مدیدہ اند و ندانستند پنداشتند کہ آن نیست بلکہ

این حقیقت هم ندانستند سر عدد نمازها و تیرگی که نمازها را در دو رکعت و نماز پیشین چهار رکعت
 است و نماز شام سه رکعت است رکوع یک سجده و دو در هر یک سر سه و غایتی است
 در حاصل کردن کمال و نگاه داشتن تا بوقت مرگ و ظاهر گرداند که اگر بخواهی کمال شود
 ندارد و چون مرد خود را ملوک شد و بیند گوید آن کمال بجای شد گویند سمارند داشت از
 پنج گسته شد بوقت مرگ چنانکه المیزان آن به کمالیت با یک فراموشی داشت این از
 غلط کا بهیاس روزی که جان خویش غرق شوند و این یک یقین پوشیده ماند از شما
 که عزیزی گفته است منعمی مردی داشته در راه گمراه که راهی و تاریکست بر جاده
 چراغ علم و دانش پیش خود دارد و گرنه در جهل می سرنگونش از غفلت بن صوفی
 در خار مانده و ولی تسلیم خود بی علم مانده و اسی برادر این و نماز او دیده اند که یک یه
 صفات کفایت نفسانی بیند و یک یه صفات کرامات یزدانی بیند چون صفات کرامات
 یزدانی بیند و ناز آید و چون عجز و آفات خاک بیند و رگد آید گاه گاه بومی که آن
 شورید عراق سوخته آتش فراق حقیقی یافته گفت ترا با اولم اعرف تا الیه و کاش که من
 خاک بودم و ملایم حدیث کار سه نبود می گاه گاه میگفت که اند ملایم ملکوت ساکنان
 ملایم تا پیش تخت دولت من صف بکشند سرا نیست که گفت فرو گیم جانشیب
 است و گاه گاه بلند گیم داغ فراقست و گاه باغ وصال آید که آتش عشق در
 بغض است طاعت ملکوت ز درویش اقبال یافته کاری در پیش نهادند و گفتند یکدیگر
 و عرق الجبین قوت طلب کن عجبی از این کار که یکم شادی را سیصد سال غم و حسرت
 در پی فرو کرد چو کنی قمر به راز ما رو شگانه کیسه از ما بهیم اند الرحمن الرحیم مکتوب
 همیشه در غلط گاه مردمان برادرم اعز شمس الدین بدانند که
 بعضی مردمان از سر شسته و خیال فاسد از راه افتاده اند کرده گویند خدا را غرض
 بعبادت ما چه حاجت او از اعمال خلقی به بنابر است طاعت معصیت بخواهی نیازی

او کیست خوشتر را برنجایم جواب آنست این شبهه جل صرف است گمان برده است که
 غریبت خلق را کار از بهر خدا فرموده است و این محال باطلست که کار بهر خلق بر
 خوشتر است و قرآن ازین خبر میدهد که در حق کی فاعل تیزکی لنفسه من عمل صالح
 مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب پر مهر فرماید پر مهر بکنند گوید طبیب را از
 تا پر مهر کردن من چه زیان دارد هر چه زیان کار بود بخواد سخن او راست بود و لکن
 هلاک شود و طبیب آن گفت تارفتا و نگاهدار بلکه راه شفا پیدا کرد اگر فرمان طبیب کار
 شفا یابد و گرنه او هلاک شود و طبیب از این نیاز دوم گریه در فرخ رفتن از حد شرع تجاوز
 کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدا بیعالمه کریم است و رحیم بر ارحمت کند جواب آنست این
 سخن درست است و لکن بی تبیین شیطانت نماید از راه بهر دانا عاقل جواب یکدین چنانچه کریم و رحیم
 شدید العقاب هم هست ما به بنیم کردیم بسیار خلق او رنج و درویشی میدارد و خزانه بر
 شکست و با آنکه کریم است یکانه گندم نیافریند تا کشاورز بخیال بیند هیچ آدمی تنگست
 نماید تا نان آب خورد و بیمار بنشیند اما علاج نکند بچنانکه شدستی تو اکثری را اسباب
 ساخته است که بی آن حاصل آید کار آخرت نیز چنین است کفر و جمل را نه هر روح ساخته است
 و کاملی را بیماری که اگر علاج نیاید هلاک بود و در هر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر
 علم و معرفت بیماری گلی را هیچ عملی نیست مگر نماز کردن و مطالعه عبادت آوردن که هر که زنجیر
 بر حجت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از
 شربت بود و هر که دل از شربت باز ندارد و خطر هلاک مقدم نگاه که اعتقاد دارد که معصیت است و اگر خود
 اعتقاد دارد که این زبان کاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد
 چه این کفر بود و کفر زهر جانست و ستم گردد بر ریاضت بدنی مشغول شده
 باشند و نه داشته که مقصود از ریاضت آنست که از شربت و خشم و صفاتی
 که در شرع مذموم است بیکبارگی پاک بشوند گمان برده باشند که شرع چنین

فرموده است چون مدتی رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده
باشند که این جمیع شریعت چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بر این صفات که آفریده
پاک شدن از وضو نشسته بنده چنانکه کلیم سپاه را سپید کردن نتوان پس کار می که می باشد
شغول نشویم جواب آنست که جمل و حاکم آنست که چنانچه پندار که شریعت فرموده است
که از شغول و صفات بشریت پاک می باید شد اصل و انقضاء است باشد که چه گونه شربت
چنان فرماید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین میگوید که بشنوم و در خشم شوم و از خشم بگریزم
بسیار دیدند می و جدا و ندیدند فرماید و الا فطین الغیظ شامی گوید باز که خشم فرو خورده آنرا
که خشم ندارد و چگونه فرماید که شغول نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هم خرم
داشت و اگر کسی را شغول ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید که تمیست بر اهل و فرزند و
چیز که در عزت اهل و فرزندان خشم نیز و کثرت تو الله و تامل و ابقای نام یکله نشو و خیر
و مطلوب پیغمبران بوده است لکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنان
در فرمان شریعت باشند مانند اسب در فرمان رابض سگ در فرمان صیاد لکن هر یک باید که
معلم بود و گردن در صیاد و وز و بوی اسب نیز صید نتوان کردن اما باید که ریاضت اقتضا
و گردن صیاد را باندازد پس شغول و خشم هر دو سگ و اسب است و سعادت آخرت صید نتوان
کرد بوی این دو و اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاکت دل پس مقصود از ریاضت
آنست که تا این دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این ممکن است چهارم گرد
باشند که بحاکمت خود غرور شوند که کار را بتقدیر افتاده است در ازل سید و شقی
شکم ما در پدید آمده اند هرگز یکی از حال خود نگردد و پس بعل چه حاجت است و چه فائده
جواب آنست که چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند
اعتقاد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملو و کل صیاد طلب املو که
گفت دست از عمل باز دارید که اگر شکار را سعادت نداده اند غسل سعد

شماره سرگردانند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن
تندرستی و درنگ است بگرستگی و نان خوردن بر که را حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی
خواهد مرد راه نان خوردن بر دبسته گردانند و هر که را تو الگرمی حکم کرده اند را به قافله و
بازرگانی بروکشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیز راه شرف بر دبسته گردانند
تا جز آن نزد حکایت و قحط ملک الموت بر سلیمان بنی و پیغمبر علیهما السلام نشسته بود و هر که
بیزنی نگریست چنانکه او ترسید ملک الموت برفت آن داور سلیمان بن پیغمبر علیهما السلام درخواست تا
با در فرماید که او را بزمین ببرد از بیم آن نظری فرمود تا با در او را بزمین مغرب بر ملک الموت
باز مجلس سلیمان بن پیغمبر آمد پرسید در آن مرد تیز چنانگریستی گفت مرا فرمان بود یک ساعت
دیگر او را در مغرب جان بر گیرم او را اینجا دیدم عجیب شتم که این چون اهد بود پس چون حکم این
که او را بمغرب جان بر گیرند اگر چه یک ساعت پیش نمائنده بود بواسطه خوف نقض اقرار
بر و مسلط کردند و سلیمان را علیہ السلام مطلع او گردانند تا حکم از لی برانند بسبب
این آنکه حکم لی سبب رانند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل و روشن داد
تا ایمان قبول کنند او را توفیق ریاضت و بند تا صفات مذمومہ از خود دفع
کنند چنانکه میفرماید فمن یرد الدان یمدیه بشیر صدره للاسلام پس یکے ازان
اسباب که خدا تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بد و زخ برداشت که او را از
عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت از
است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم
گفته باشند که جاہل باشد بر دل او غالب گردانند که درجه مقتضای حکم از لی
است تنکار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودند سی تشریف مقتدر
او بطرف و فلندی که هر که طلب علم کنند و در غیر جاہل اند تا حکم از لی بری برانند بدین
در دل او افکنند و آنرا که از ازل امانے حکم کرده باشند در دل او افکنند

و

که اگر چه این حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم را حکم است
 که در ازل کرده اند لکن سبب و زمین نرم کردنت و تخم افکندنت و آب دادن و هر که را
 حکم کرده اند که زمین او گندم زوید و از این افعال و اسباب باز دارند پس گیاه و
 طاعت کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید گیاه
 و طاعت کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزد
 خود و جهان بداند چنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن
 اندازه عقل نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت است مشکل
 شدن شیوه حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقول است که گفت از علاج کردن
 نابینای مادر زاده هست بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض
 کردن احمق عاجز نیامدم اسی برادر خطرهایی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدیده
 جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی دختر میری رسد اگر چه
 بر موجب علم و تقضای حکمت و دانیک ملکی از ما بشارت این بشارت که ایا ملک کریم بشود
 این ثنوی بر خوان ثنوی اگر قدمت شد بقین استوار کرد و در بام از آتش
 بر آرد و اگر همه بر بی شهوت برود و دل در آشیای شیاطین بندد اینک سگ خنزیر
 مثل کشتل الکلب ان تحمل علیه میث داغ اوست و این ثنوی تعسب و که گفت
 ثنوی اموشده خوشنودیک بارگی چون خرد گاوای جلف خوار گشت
 بداد پیغمبر علیه السلام و می آمد یا داؤد کن کالطیر المحذر و لا تاسن و لا تستقر
 ابله مرغه بود که با قفس تنگ بسازد و دل از او نه خرم بردارد چنانکه آن
 مرغ را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جیم کرده اند
 فاد و بر شبانه روزی جندی بار سراز در یکچه هر نفس بیرون کنند که باشد
 که به پر چنانکه گفت ثنوی آنکه درین برده تو انش هست خوشتر ازین هفت

اوج بلند است در می پریم، باشد که انچه بخوبی می دانم به شما هم بگویم. انچه از علم الهی و کتب قدسیه و کتب
و در مرض ظاهر و باطن برادر شمس الدین سلمه الله حقیقت شناسد و یقین بداند
که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکی علوی و دیگری سفلی چنانکه سفلی قابل بیماری است
علوی نیز قابل بیماری است چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطه حاجت ایشان مرض بصحت
بدل گردد و از خطر هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطه حاجت ایشان اوضاع
علل علایق و عوایق که محسوس و معقولات از وی دفع گردد و از محالکات نجات یابد طبیب
علل امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل امراض جوهر علوی انبیاء اند و بعد از ایشان شیخ
که خلفه انبیاء اند از اینجاست که الشیخ فی توره کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بجهت
حاذق بهلاک نزدیک است مریض جوهر علوی نیز به پیغمبر و یا به شیخ پخته و راه رفته و
خلیفه پیغمبر شده العلماء و رفته الانبیاء در حق و حقیقت شده و بهلاک نزدیک است و در وقت
ناید و لتنان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشته طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشته
لا بوم جز هلاک شدن مایه دو لتنان را دیگر چه بود مانند چیزی که از آنجا اسید صحت و حیات
و فلاح و نجات بود مگر همین که لا تقطعون رجمه الله اما امید گاری بی تعلیم شرطا
و اسباب آن کار اگر چه در قدرت است لکن در حکمت نیست پس ما را خاک بر سر خود
باید کرد و مصیبت خود می باید داشت و از اینجا باید شناخت که در دست چه کس چیز
نیست مگر در سر و پنداشته الا ما شاء الله و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه
آن بر علت بیمار واقف گردد و او دو جوهر مختلف و اثر به متنوع بر اندازد و قوت بیمار
از داروی دو دم سنگ دار و از دو دم سنگ دار و از چهار دم سنگ بگیرد
و مجموعی سازد یکی را مصلح کند و دیگری را محقور طبیعت با اعتدال باز آید صحت
رک نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بسیار باطن
وقوف یافت هر آینه از احکام و سوره اربع بر اندازد قبول و استعداد بیمار

باطن کماهی و در رکعت و کماهی ستر رکعت و زمانه چهار از جمله عوای سازد یکی را احوال و دیگر را
 حرام تا عقیده تماشوش و بهر اختلاف و امراض متبوع با عدل شریعت باز آمد و منت اجل رسد نماید
 و از خطر هلاک نجات یابد و این امر عزیز است بر بصیرت ادراک کننده پس اگر مایه جوهر سلفی حق
 طیبی آغاز کند و برخلاف امر و خوشی کار بر و بر آید علت قوی گردد و هلاک گشتن بچنین مایه
 جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر و کار با بر دست گیرد و بر آید در
 علت فعلی است هر روز قوی تر گردد و بی شبهت نبوت جمالت هلاک گردد و چون در آخرت
 زنده شود میارود و در رسیدن مانده شده باشد ابد و سرمد در دوزخ می بود اگر کار بخلاف
 این باشد و امور صاحب شرع نگاهاشته باشد و از مناسبتی تجنب نموده باشد همیشه
 ستر است زید و هرگز نگیرد الا ان اولیاء الله لا یملکون ازین سر امیر است آخرت
 نقل کنند بل یقتلون من دار الی دار کامل العقل میجیب البدن قوی الجوارح
 باشد و حقوق خود را از غذاها سر و حانی بکمال استیفا کند و در آخرت فروع
 در یحسان مخلصا و سویدا در جنبت همی بود از بنی مقرر گشت چنانکه طیب تنها
 حکما اند و طیب دلها انبیا اند و بعد ایشان خلفا و ایشان اکنون که بی دولتی
 مادر زاده و فرورد و ابارا اصلی غرق کرد و دریافت پیغمبر ممکن شد که آن در بسته شد
 و در راک خلیفه پیغمبر شد که ایشان در عالم کم شدند و کم گشتند و بارها اقبال ایشان را
 در مایه و این شقاوت و بی دلتی مایه در سعادت و آستانه دولت ایشان کجا رسد
 این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خسرو باد که گفت خسرو
 در مجلس وصال در یاکشندستان چون در خسرو آمد در سبوتا
 اینجا نمانده داشته معلولان و مریمیان و خاکاران و مدبران را که آنکه
 کتب ایشان که عقائد و معاللات ایشان در و مکتوب است روش و طریق
 ایشان در و سطور هنگ بدان نغمه و اسام و مقدمات خود سازیم تا اگر خورشید

دولت از بید و نشان فرو شد باره چراغ بود و دنیا کثرت است که گفت عیبت از تحت
بدم اگر فرو شد خورشید از نور تحت و ما چو لطف گیرم + و اگر تعوذ باشد شما این دریم
آنکه چه من و چه تو چه فرعون نرود و چه ابولسب ابو جیل این همه نو میدی روی نه چندی
خونی بخور و جانی میکنی و دست پای منزان فریادی و شو بی پیشش که با لطف خدا کارا
بطلبه تا بگیرد و وقت صد هزار سالگان ملکوت سجاده طاعت در مقام کرامت فرود آید
و در خانقاه عصمت بر تفسل است تکیه زده که کار ما داریم نگاه با لطف و زیادت
خاک لگور زیر اقدام افتاده بودند بر انگشت و گفت انی جامع فی الاله غرض خلیفه تابع
میطیع بطاعت نمازد و بیج غلغله و انتاده نو مید نگرود و در سجده فرعون نگر چون
عنایت سابق بود با لطف بوزید ندید که چو دو گرانند یا کار ایشان سحر باطل
است در عین ساحری و جادوسه بر تحت توحید نشاند و تاج سعادت بر سر نهاد
و عجب قدرت بهمانیان نمود که چون افتاده را بر گیرم تنگیم که او کیست چون
سرا فرشته را در افکنیم نه نیم که او کیست و کار او چیست و السلام با بسم الله
الحسن الحسین مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا برادر دم
اعز شمس لدین بدانند که اندر همه اوقات و احوال باتفاق جمله شایخ
طریقت رضوان الله علیه جمیع اولیا و تابعان پیغمبر اند و انبیا فاضل ترند
از ادیس از آنچه نهایت ولایت برایت نبوت است و جمله انبیا ولی باشند اما
کسی از اولیا نبی نباشد و یکس را از علماء اهل سنت و جماعت و محققان این طریقت
اندرین مسئله خلافت نیست مگر گویند که از محمدان گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند
تمسک بن کنند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغولند و انبیا بیشتر اوقات بدو
خلق مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسی که او
در بعض وقت بحق مشغول بود و هر گاه از جهال که دعوای محبت این طایفه

کرده اند و بدیشان گمان نیکو کردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر
از مقام نبوت است مگر نبی را علم وحی باشد و مولی را علم شریعت و سیرت و اولی که غیر از انسان غیر
نباشد و مرکز علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از کلمه موسی و خضر گرفتند و
علیها و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی را وحی ظاهر بود تا او را وحی ظاهر خبر نکردند
نداشتند باز خضر را علم من لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی و وحی عبادت
آمد و استاد فاضله را شاگرد بود و اما آنکه پیران این تعبیر اند و بر دین ایشان اعتماد است
ازین سیر را ندور و اندازند که یکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا بر مقام
انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود
علم من لدنی است و موسی را فضل مطلق بود و فضل مقید بمطل فضل مطلق نیست
چنانکه فضل مریم یا سارحی الله عنها و آن فرزند بی اساس بشواس باطل نکند فضل
بی بی عایشه و بی بی فاطمه رضی الله عنها که ایشان افضل مطلق بود و بر جملہ عالم در جملہ
بدانکه اگر احوال انفس روزگار جملہ اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجا مثلا
نسب از آنچه این گروه میطلبند و میرند ایشان رسیده اند و یافته و بدو حکم فرمان
آمده و قومی را میرند پس بکنفس انبیا فاضله از همه اولیا روزگار است آنچه چون اولیا بنیادیت
رسند از شهادت خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هر چند عین بشر باشند و باز
رسول اول قدم اندر شهادت باشد چون هدایت این بنیادیت می بود این را با اقلی قیاس
توان کرد و آنچه ابو یزید رحمه الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا گفتند
بیمات ما را اندر ایشان هیچ تصرف نیست هر چه اندر ایشان صورت کنیم آن هم با ششم
پس چنانکه تبه اولیا از دراک خلق نهانند و انبیا از دراک تصرف و در انسانست که اولیا از جنب
انبیا بسیار اند و انبیا اندر جنب اولیا بسیار اند هرگز بسیار را مرطبان را نه
بنام خود از خواجہ ابو یزید رحمه الله علیه نقل است گفت سر را با آسمان بردند و هیچ چیز التفات

نکر و بهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز نگاه نکرد از مکتوبات و حجاب برگذاشته و نصرت
 طیار پس مرغ گشتم و اندر هوا بهیبت سپردیم تا بر میدان احدیت مشرف شدم
 و در جوار ایزت را اندران بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتیم بار خدا اما
 باش من تورا نیست از خودی خودم گذرنده پس آنچه باید کرد فرمان آمد یا ابایزید غلام
 تو از تویی تو اندر متابعت و ست من بسته است دیده را خاک قدم او سرسکه کن بر متابعت
 او ملازمت فاسی و این اهل طریقت حراج بازید خواهند و حراج عبارتست از
 قرب پس حراج انبیا از سوی اهلکار بود شخص و تن و ازاران او یا از روی همت و اهلکار
 بود و این اصل است که هر چیزی را بنمایا با افعال او بود و افعال او را با سطر او بود و تن
 انبیا به غا و پاکیزگی و قربت چون دل او ایما باشد و سر ایشان پس حق بسیار باشد
 سیان کسی که شخص ویرا آنجا برند که سر دیگر را چون این بدانسته اکنون بدانند
 با اتفاق اهل سنت و جماعت و جمیع مشایخ طریقت انبیا و اولیای سلیکة محفوظان و فاضلانند
 از فرشتگان بخلاف معتز که ایشان ملائکه را فاضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان
 بر مرتب رفیع تراند و خلقت لطیف تر و مرق را مطیع تر پس باید که فاضل باشد جواب
 گوئیم حق مطیع و تربت رفیع و خلقت لطیف مرفعل خداوند را علت نیست فاعل کسی را بود که
 حق تعالی مراد و افضل هر که اگر فاعل بطاعت بودی انگاه است پیشین را برین است فاعل
 بود که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فاعل تربت و جوهر بود پس الییس را فاعل بر
 آدم علیه السلام بود که آدم از خاک خلایا بود و الییس از آتش نورانی پس
 معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فاعل دهد و از خلق برگزید دیگر ملائکه
 چون مضطری اند اندر حق معرفت ایشان را اندر خلقت شهودیت و اندر دل حوص
 و آفت نه و اندر طبع زرق و جلیت نه و زرق ایشان کبیل و خدا اے ایشان طاعت
 است و مشرب ایشان فرمان بردار اے خداوند باز اند طاعت ادر اے شهودیت

مرب است و ترکیب مفاصلی از وسع محتمل و زینت دنیا اندر دل ایشان مکرر از حیرت و حجلت
اندر طبع آدمی منتشر و شیطان را اندر شخص و سبب چندان قوت که اندر راهای وی با خون
همیگرد و اندر مجاری و این نفس هر وقت که داعی شهوات اوست پس سیکه این مجسمه
وصف در وجود و سبب بود با مکران شہوت از انسق و مجور بر سیر کند و با عین حرص از
وینار و سبب گرداند و با بقای و سواس شیطان اندر دل وی از مصیبت رجوع کند
و از آفات نفس خود را بدارد تا قناعت بر عبادت و عداوت بر طاعت و عبادت با نفس
و بحاربت با شیطان مشغول گردد و بحقیقت این ازان فاضلت بود که اندر صفتش
معرکه گاه شیطان و شہوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و لذت نماند و در آن فرزند
و مشغول و خویش و پیوند نمیکنی بسبب و آت نیست غرق اسید و آفت نموجب بر کنی
که چندین هزار سال با نظر خفته عبادت کند و طاعتش غایت واری نمرد بود صلی الله
علیه و آت و سلم تا شب معراج شود و بر اندست کند چگونه فاضلت بود بر آنکه نفس را
ریاضت کند و روز و شب مجاهده کند و حق با و سبب غایت کند و دیدار خویش کرامت
کنند از جمله خطر تش با سلامت کند حاصل نیست خداوند فضل نماند آنکه خواهد بران
که خواهد خواجده عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده است و گفته است شغوی

بین چندین هزاران سال بلیس	نبودش که تبتیح و تقدیس	همه طامات او بر هم نهد
و تهنات حق بر باد دادند	دلش خواجده بجای محنت آمد	نفس و تمار خواص لعنت آمد
همه جا تمام صدیقان از خون بسته	که میدانند که سر کار او چون است	بگو خون میشود زین باد مارا
تا تنهای حق فریاد مارا	تو میخوای از تسبیح و نمازی	که تا مشغول گردد بے نیازی
نمازت تر نشه راه دراز است	و سبب او از نمازت بی نیازی است	خدا را که با می بے نیازی است
ترا جز نیست دیگر چه بازیت	و بحقیقت ولایت سرایت از سر او حق بزرگش یعنی	
بجهدت و ریاضت پیدانگرد و سبب را جز و سبب نشناسد و اگر انظار این حدیث بر جمیع عطا		

عاجز بودی دوست از دشمن پدید آریا می ده واصل از غافل میز بودی پس
خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوست را اندر صدف خوار داشت خلق مند
و بدریا و بلا اندازد تا طالب این حکم غریبی جان در خطر کند و بدان دریای جان
ستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا مرادش بر آید و با حال دنیا بروی بس آید
چنانکه جان باز برای غنی ایشانت کرده است **مثنوی** بگذر از جان
عقل یکبار به تا بفراوان حق رسد با سده عشق و آهنگ آن جهان کردن پشتر
نبود حدیث جان کردن به با حیات تو دین برون نماید به شب مرگ تو در دین زاید
آن هوا که پیش ازین باشد به رسم و عادت بودند دین باشد به اسرار
پیوسته اندرین اندوه باشد و از درد طلبی خالی باشد و از کثرت مصیبت و غلظت
خلیج نوبت مشو عقول که دلش درین حضرت سرگردانند و در پی در پی
شعب پیغامبر راضی شده و از بر اسرار ترمج صامد و ده سال شبانه کرده و از پنج
گرگ نانی خواسته و از در ماندگی سر و تارکی بادی در طلب آتش قدیمی زده لطف
تقدیم ناگاه با غلظت نبوت پیش آمده و اصطفتک لفته اتر از بر اسرار خود برگردیدیم
اینست که گفت **بعیت** حق بشبان تاج نبوت دهد و ورنه نبوت چه شناسد شبن
با بزم با عود که از بشریت در گذشته بود و از ملکیت برگشته در عالم ولایت نامدار
شده و بر شکر هوا سپهر گذشته بادی نیازی از عالم قمر ناگاه بوزید با سکان
فرایم طویل گردانید و نداد و دقت که کل الکلب ان کل علیک بیعت ای برادر بجز
اسم تعالی عز و جل که بهشت و استجده دوست از موجودات نازش و دوزخ و پنج
در دست از اسباب گذارش برای اسرار و پاک گردانیدن آسمان یار گشت
برای شقاوت و دور گردانیدن ایشانست برید اسرار بکرم الیه برید بکرم العسر عذر
اینست میخواند بهیمن که ز را با تش برای کمال او بر نهد برای نقصان او برین

نسبت خاصی را بدو نمی‌بخشد تا پاک بخصرت پاک نشود نه از بر ابرای آنکه
 بدو دشمنانک و بید پاک شود خوش گفته است آن بر عهد علمه بها صیفا فی الازل لا یخون
 ایجاد نماید صیفا کیف میخون طیر نا با عفو و الغفران گفت در ازل گناه عالم بود که ما گنا
 کنیم آن علم را فریدن ما ما نفع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود
 او را از عفو کردن و بیا مرزیدن ما برین نسبت ندارد لا تقطوا من رحمة الله عز وجل
 بگوشتش جان میرسد و جان صدر روح و فتوح ازان می یابد و آنچه در حدیث آمده
 است اولم تذهبوا لذهب الله بکم و لجار بقوم یذنبون میستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما
 گناه میکردید حق تعالی قومی دیگر آورده تا ایشان گناه کردند می پسندید
 ایشانرا جمله عاصیان و گناهکاران عالم را این بشارت بسنده است مشغولی
 مشغول خاصی بچاره نویسد که چون پیدا شود اشتراق خورشید: اگر گفته
 بقصر باد شاهی: هم افتد نیز بر گنج گداسی: کسی کو برهنه افتاد بر راه:
 در و به تابان خورشید درگاه: چو کار خالصان آمد خطرناک: گناهکاران بر بند
 این کو سچالاک: بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و یکم در زکات
 انبیا علیهم الصلوٰة والسلام و احکام آن بادرم اعوشش الدین بکره
 الله تعالی بداند که اندک از انبیا علیهم الصلوٰة والسلام اخلاق است عامه اهل
 سنت و جماعت ایشان زلت و او دارند بشد بلکه صغیره باشد و کبیره نباشد
 و همه را اتفاق است که از انبیا کفر و انباشد و کبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان
 گفتند که روا باشد چون یکدیگر از عامه مومنان و تعلق بدین که خداوند بخرد و
 از ابراهیم علیه السلام و اجنبی و بنی ان قبیله الا صنام اگر روان بودی این عازو
 محال باشد که دعا و بر جائزات افتد نه بر مقتضای جواب آنست که مراد از این دعا یعنی
 اولاد بود نه دسه و لکن هر خید او را ازین آینه بود خود را: ان اولاد اکلند تا دعا اند

اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احیا باشند لا محاله
 زیرا که ایشان اخلاص مخصوص اند بی هیچ مقامی نیست مخصوصیت را بر تراز نبوت پس ایشان
 حاضرین همه دوستان اند پس محبت خداوند مرانیا را درست گشته است از کفر این گشتند
 از بهر آنکه تیغ و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد بر صفات حق روا نباشد بهر که محبت
 عدد و نگر و هر که اعدا است محبت نگر و دو لکن هر چند کسی که حق او را محبت است بوسع اعدا
 چون خود فرعون سلطان محبت حق غالب گرد و مرایش از الصفت انبیا آرد و هر که حق تعالی
 او را اعدا باشد هر چند بوصف اجابا باشد چون الجلیس سلطان عداوت حق او را انصفت
 اجابا بوصف اعدا اگر و سزا نیست که گفت محبت کس چه داند تا درین جو عقیق و سنگ ریزه
 قدر دار و یا عقیق و اینجار نیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت تا کثرت نیست زیرا که
 محبت و عداوت حق از نیست و ظلمات و موافقت بنده و متقی پس محبت و عداوت سابق
 باشد و ظلمات و موافقت لاحق و هرگز لاحق علت سابق نگردد و اینجا بدان و بشناس
 که همه چند و پنج و این گویا با ع در گوش دلم گفت فلک پنهانی در هر کس که حق
 کند تو از من دانسته و برگردش خود اگر بدی دست رسم خود را بر باند می ز سر گردانی
 اما سخن اندر یکبار انبیا گریه روا دارند و محبت آرند قصه برادران یوسف بنیامین
 علیه السلام که ایشان همه بنیامین بوده اند و کبار ایشان رفت و اهل سنت و عجمت
 از انبیا روا دارند زیرا که کفر کبیره است از کبار و از انبیا کفر و انیت و کفر کبیره هم
 روا نباشد از بهر آنکه بر هر که یک کبیره روا باشد همه کبار روا باشد دلیل برین
 عامه مؤمنان اندرجا بخصم برین طریق گویند آنچه برادران یوسف بنیامین رفته
 پیش از نزول کوبه برایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون قویه و صلاح روا بود اما
 آنکه برخیزد صغیره بغیر قصد بر انبیا روا از ازت گویند و ذلت آن بود که پیش از اقامه
 قصد نمود و بعد از اقامه بران قرار نمود چنانکه کسی را هیچی نبخشند میزد و آگاه

پیغمبر در حال بر خیزد پیش از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود و نه
 انبیا و پیغمبرین است و با اینهمه معاتب هستند معلوم می شود و از تقاضای آن بزرگوار که مرزیت
 ایشان و بلندیت منزلت ایشان بیخه بزرگان را بجز در بگردید و خود را بزرگوار نگیرد
 الخصاص و ن علی خط عظیم مرا نمیخیزد است و ما که رفتن بزرگ دلیل این خرد است و اگر رفتن بخرد
 دلیل بزرگ است و کان زجر اینهمه این عتاب کردن با ایشان بجز بود و در دیگران اگر از ایشان
 با این بزرگ می آید ایشان اینقدر از کفر و کبریم از دیگران که گذاریم این تنبیه کرد دست مردم را
 تا غرور نکرده و اگر دوسه گفتند عتاب از بزرگواریت محبت است تا محبت بر جای بود و عتاب
 میان دوستان جاری بود چنانکه گفت شعرا و اذ هب العتاب فلیس من دونه و یقنی
 الود ما یلقی العتاب به با این همه در تفسیر معتز و اد علیه السلام شنیده که چون بزرگوار
 رفت پس شبها زوزیم سجده نموده میگردد تا از چشم و س چندان گدازد که برآمد که وی
 اندر میان آن ناپدید گشت خبر قبول تو بیا و دوسه از دوزخ که آن گدازه همه بسوخت
 و دوزخ دست پیش برداشت و بگرفت تا هر دو گفت وی پر خوان گشت پس دستهای
 آسمان برداشت و گفته آلمی ان لم یرضی فارحم عبداً اگر پس نه بخند برین آنچه چشم
 من بخشای زبان آمد یا داود تذکره بیک دست و خط است که آب چشم خود را با دست چنان خط
 خویش را میزدش که ده تا بداند که خط بزرگان بزرگتر و کار با ایشان صعب تر از این
 است که گفت و سر و شسته شدگان لب خون خواره معشوق تا روز قیامت همگی
 کفنا خنده باید که در گویستمانها رفتن و زیارت گویستمان بزرگان و عامه مؤمنان
 عادت کنی که فرمایند یا راست چنانکه از حضرت رسالت علیه السلام و آل و سلم مرویست
 تحقیق عن زیارة القبور لا فایز و روایا فاما طرق القلب تدبیر العین و تذکره الاخرة
 احمدی و دیگر مردمی از سخت دوسه خویش شکایت کرد و در حق وی فرموده طلع فی القبر
 و انقبه بالشر در گویستمان نظر کن در حشر و نشر انبار کن در هر بنده زیارت

[illegible]

آخر ز میوه خود اندر ایام زوگنا شش بدان مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سوره
یس بخواند و سوره الملک نیز آمده است و همچنین اذان و اذان و الحکم الکلی فی حق و
در کتب مسطور است که پنج شبه دشوار تر بر مرده چون شب اول نیست پس نجاشه
بر مرده بعد فات و اگر قدرت نباشد پس در رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت فاتحه کبار
و آیه الکرسی یکبار قیل بود احد و بار و الحکم الکلی شده بار پس بگوید خداوند ثواب
این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن مرده هزار فرشته
با هر فرشته نوری و هدیه و بدر هر آن مرده را ثواب هزار شهید و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و دوم در اصل تصوف
برادر ما اعز شمس الدین اعزه الله بدانند که قاعده تصوف و نیزه است و حال
انبیاء و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پیدا آمده است
صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت مینماید و اهل ایندیش بر سه قسم
یک صوفیه دوم متصوف سوم متشبهه صوفیه آن بود که از خود فانی شده باشند
و بحق باطن گشته و از قبضه طالع رسته و بقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن
بود که بعبادت و ریاضت ایند بر جبر و مصلحت اندر طلب خود را بر رعایت ایشان
درست میکنند و متشبهه آن بود که بر اسم جاه و مخلوق خود را مانند ایشان کرده بود
و ازین برداشته خالی و غیبی باین همه است که از ایشان بود و در سایه دولت
ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز کی باشد و دیگران بغیر او غلیظه
و سلطان در شمشیر کی بود و دیگران در سایه دولت او روزگار بگذرانند و در جمله طوایف
محقق اند که باشد اما جلد را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیکه خیرشان با ایشان ماند
بود و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقوم خود را مانند کند بر قمار
و با اعتدای او از ایشان بود و چنین گفته اند اول صوفیه در عالم آدم پیغمبر بوده است

علیه السلام حق تعالی اور از خاک بیرون آورد و بمقام اجتناب و اصطفا رسانید و در قسم
 خلافت بر او کشید اول میان که دو طائف چهل و پاداشت که مرید را در آنجا زار و آت چله
 فرماید محرم طیفه آدم بیدار برعین صبا ما آدم چون چله تجرید بهشت حق تعالی مانده
 روح بوسه داد و چوب باغ عقل در دل او بی فروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
 بر خود بچشمید گفت احمد صد اشارت نبوی همی بین است که من اخلاص صد اربعین صبا
 انظر الی صبیح الحکمة من قلبه علی سانه پس قصد ولایت کرد و تخته سجود ملائکه در اول خلایق
 یافت و بر خاست مسافر و در قصد بهشت کرد و چله آقا لیم بهشت سفر کرد و در هر سحرار ملک
 گذر کرد و گفت من در حواس و اطرافت جلد در قید کن و با اختیار خود حرکت کن که مرید را نیتیا
 نبود بکلم جرات و انبساط دست کشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب رسید و عصب
 آدم بر نه بخت شد و با استغفار شغول گشت سنت استغفار صوفیان اینجاست گفت
 ربنا طمنا النفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از دوسه بکشیدند بر نه بخت اینست
 با استغفار گفتند آما بدین غرامت بدینا سفر کن که شرط مرید است که چون زلت
 بروی رود سفر کند و آدم نجر بر نه بخت قصد سفر خاک کرد و تنش بر نه بخت گفتند
 آما در یوز کن از هر درخت برگه درخواست کرد و جلد تیره گلایف بر هم دوخت مرقع
 شد و خود را پیوستید و دوسه بمسافرت خاک نهاد و سیصد سال آب حیرت از دیدگان
 میرفت تا آنگاه که صفات ان اسد اصطفی آدم تصفیت و درن شدن جامه که در یوفه
 کرده بود و مرتعه ساخته غیز می داشت با آن در وقت بهشت پیغامبر علیه السلام در شمشیر
 و خلافت نبوی پیرو این طریق ممد گشت و دولت تصوف در اصلا ب انبیا رفت
 شد صوفیان مسافر را مجمع میداد است در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و اجزا
 کنند صورت کعبه در دنیا پیدا آمد اول از خانقاهها آن به در دنیا نماند ای نبود
 بعد آدم علیه السلام کعبه پیدا آمد نوح پیغمبر علیه السلام خود را از دنیا بگنجینه نصفا

کرد و موسیٰ پیغمبر علیہ السلام خود همیشه گیم داشت که روز اول خدمت شعیب پیغمبر علیہ
السلام یافتہ بود و این شب بزرگست در طریقت کہ پیرے باید تاخرتہ در میرد پوستاند
و عیسیٰ علیہ السلام همیشه جائے صوم پو شیدی و همچنین چون عہد موسیٰ و عیسیٰ صلوات
اللہ علیہما رسید بیت المقدس را حوالہ نگاہ خود ساختند انگاه دہر لایت بہر طرف خود را
مرجی ساختند و نہرے معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفتار دولت
انجا فرستند و حدیث امیر را لکھی را ماجر اگر دندی چون عہد سید انبیا و سلطان اولیا
محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید خود ہماں گیم بستند و در پوشیدہ اندیکم ابراہیم و
قصد ہم بران خانقاہ کجہ کرد و مہتر عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام در مسجد خیس لکیناویہ
معین کرد و از اصحاب یک طائفہ را برگزید کہ سالکان راہ طریقت بودند بعضی پیران
بودند چون ابو بکر عمر و عثمان و علی و سلمان رضی اللہ عنہم و انچہ میانہ بودند چون
معاذ و بلال و ابو ذر و عمار رضی اللہ عنہم ایشان باوقات خلوت از زانوینشانندی و با
ایشان سخنان برانے کہ منادید عرب و عوام صحابہ آنجا راہ نیافتندی و اعجت
قریب ہفتاد نفر بودند مہتر عالم صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم چون کسے براز صحابہ بخوازا
و اکرام بزرگ کردی روایا پیران خود بوسے دادے آنکس صومے بودے در میان
صحابہ پس اول این طریقت از آدم علیہ السلام درآمد و تہمتہ آن بھکر رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وآلہ وسلم شد و در میان امت و ملت ہماند قوسے دل باشد و در فیلے نوخار
ننگرد کہ اینجا کار کرم و فضل میرود نہ بعلم کسے اسے برادر ہزار ہزار ساجد و راکع و سجد
و ہزار ہزار سبج و تحمید گوے بودند و ہزار ہزار متحیر در اسرار وے بودند و ہزار ہزار
سوختہ در کار قوسے بودند قوسے بے باک را از خاک بیافزید و برین ہمہ مطیعان عابدان
برگزیدند بے سابقہ خدمت سبے مقدمہ شفاعتی گفتند اسے مشت خاک است برگزیند
من رب شما در ساقے خراباتے را برگزید خود و در متکا اقبال در شاہدہ و در کمال

بنشانند هر دم نواخته و قبوسه هر لحظه تنه و دوصوسه و در دو حجاب و سه عتاب در
 کردن مناجات افکند هر دم حسرت و غصه یک را از جفانه بیارند طرازاغزان
 و قبول بر کسوت او کشند دیگر را از مسجد بیرون کنند و رسته طرد و در درگش
 در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است و اسلام به بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب است و رسوم و طریقت برادرش شمس الدین اکرمه الله بکرامته
 الطالبین بدانند که هر که در طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت
 و طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد
 بلکه هنوز شریعت ندانسته است و بر باطریقت کجا ملاقات و بر کراهنوز باطریقت ملاقات
 نیست آن مجار را با حقیقت چه گذر و چه کار از اینجا است که بجهلگونه رخصت نداده اند
 که کسی بناد است بے معرفت و بے شریعت درین راه قدم نهاد که بیم هلاکت باشد هیچ جا
 نرسد و اگر مجابده و رنج کوران و جالبانه بر خود نهد و از آن چیز غمناک بود چند آن
 غرور و جمل و پندار و محقق در و سے پیدا آید که ایمان هم نباشد و بد و در جلال شیطان
 گرفتار گردد با لطف و یقین بدانند که خداوند تعالی را هیچ و سے جاہل نبوده است
 و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاها گفته مشایخ است و در قرآن بدین اشارت است
 و لم یکن له و لے من الذل خداوند هیچ جاہل را دوست نگرفته است که جهل اصل بخود
 گفته اند ما را راه سالکان حق برد و از ده علم است علم توحید و علم معاملات و علم معرفت
 و علم حالت و علم مکاشفات و علم مشاہدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت
 روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل و این علوم را علم احوال است و فرعی که از
 دانستن آن چاره نیست پس بدانند که این علم همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت
 بوده اند و هستند و خواهند بود اما بے دولتانی را که تیشنگ در بادیه هلاک شدند
 چه سود از دجله نهاد و در و ذیل مصرف و در بادیه تیشنگان بردند

چه سود اگر جهان فراقست و روزگار را باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بومی و بهشت
و نعمتش عقبه بوسه دهند و غنمش و بلای عالم بر بوسه بارند و غنمش دنیا و نعمت بهر
پیکانگان گذارد و عقبی و غنمش بموستان سپارد و بلا و غنمش خود را قبول کند و توبه اش
چنان بود که همه خلق از حرام توبه کند تا در دفع نیفتد و توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد
و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت و نعمت بود و او را طلب موهله
و رویت وی بود و همه خلق در کار باز یافتی طلب و همه کی طلبید اگر بیاید همه اشیاء کند و اگر نیاید بشکرت
کند و نشان را ندهد آنست که از نیافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود
و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی در یک آرزو بنا بطلبند
و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا و منع ورد و قبول بروی یکسان
گردد و قدم بر توکل نهد و از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک
داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرتعی دارد یا گنجی او بدن
چنان خوشش باشد که دیگران همه دنیا در روزی که مشغول و طلب در شب بخیرست
مشغول و تعب و اگر نفس او را در آن طاعت نظری افتد عبادت هفتاد ساله
خود را بنای فرزند و پیش سگ نهد تا از آن عجب بیرون آید و درویشی بهیست و چند
چرخ که دو بود نفس ویرادران نظری افتاد و روزی در بازار که برآمد گفت که من خود
بهیست و چند چرخ را بنای عارفی به خیال واقف شد دست بر قفا و سه فرزند و گفت
ای فضول پدیده بهشت را بگذری میفر و خست توبیست و چند چرخ را بنای میخواستی
پس روزی راه را هشیامه باید بود نفس خود را در بخت مجاهده بفشارد که هر چه او
حق است هرگز یاد نیارد و اگر بر است نگر و حق را بیند و اگر در چپ نگر و حق بیند و اگر
بر خیزد یا بنشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت و ولایت دنیا و ملک
آخرت بنظر بهمت وی بنده بر نیاید و در شوق تنش میگردد و دلش از حضرت

قدس سے ناز و اندیشہ زن و فرزند ان و دنیا و آخرت گردد دلش گداز پاید اگر چه شرف
در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود هم اینجا آنجائی شده و بمنزل گاہ رسید و بدو
دل دوست را دیده و این مقام در سایہ پیوستہ تواند یافت و در پناہ ولایت صاحبی
از آفات راہ بسلاست تواند گذشت کہ جملہ مشلح طبقات و بزرگان دین و علماء سلف و عتہ
العلیم اتفاق کرده اند کہ بے پیوستہ کسی نمی رسد گر بنا در چنانکہ گفت مشنوی تا یافتند بر تو
مردیران نظر از وجود خویش کے یا بے خبر اگر تو بنشین بی تنہائی بسے در اہ تو اسے
بریدن بی کسی + پیر باید راہ را تمام و از سر عمادین دریا مرو + و تھے مریدی
از مریدان خواجہ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ وضو ساختہ بود و در خلوت خانہ خویش
رفتہ نور می دیدہ نعرہ زد کہ خدا کردیم شیخ آن حال دریافت گفت اسے کار
نا دیدم مکن نور و صنو است کہ دیدہ تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار دنگ
در خیمام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجھ حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف
ازین و رطہ ملک خلاص نیابد بلکہ جاہل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد
و جہان از دعوی بر کند و حرنے چند از کسی یاد گیرد کمال کار و رسیدن مقصود
تصور کند و خود را در مملکت خداوند جائز القرب دانند و با بخت و زندقہ افتد چنانکہ
کے برین اشارت کردہ است رباعی پوشیدہ مرقدہ اند این خانے چند بر گفتم
بطامات الف لاسے چند + تا رفتہ رے صدق و صفا گامے چند + بدنام کنند و مکتوبے
چند + پس کسی کہ درین راہ در آید و در این کار اشتغال گیرد باید کہ پیری کہ
نیان پیران و مشائخان ایطالعہ مشارالیه باشند و بر مقدمے او اتفاق کردہ
باشند و جائز القرب و نافذ الشیخ و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گذشتہ
بود افتد اکبر و خود را بد و بربند و تا ہر چہ بند راہ او باشد از پیش بر گیرد و صیوہ
نفس او بند نماید و از آفات راہ او را خبر کند تا فرید بچلے از خود بیرون آید چنانکہ

گفت مستنوی پیرا لایمہ راہ آمد ترا + در ہمہ کارے پناہ آمد ترا + چون تو
 ہرگز راہ نشناسی ز چاہ بے عصا کش کے توانے ہر راہ + کو بہاے آتشین در
 بے است + اینچنین کارے نہ کار ہر کسے است + اما شہ طرید آنت کہ چون بارادت
 پیرا مل گفت خواست و مراد خویش کیسو نہد و منے ارادت درختہ خواستن است و مزید
 کسے را گوئید کہ اور خواستن باشد و در میان اینطالعہ مرید کسے را گوئید کہ اور خواست
 و مراد نبود و مشایخ گفتہ اند رضے اللہ عنہم مرید باید کہ در پیش پیر در محنت تصرف او
 ہمو مردہ باشد در پیش غسال چاکہ بخواید اور ایگر داند و باید کہ خان مطلع
 پیر بود اگر اشارت کند جان و مال دینے و دنیا وے بذل کند و ترک کند و ہرچہ
 فرماید اگرچہ زہر خوردن باشد فرمان برد و مسیج دفع نیارد و بے تاخیری بجا آرد
 و در ان لحاظ و علم خود تصرف نکند آوردہ اند کہ شیخ ابوسعید فارمدی رحمۃ اللہ علیہ
 گفت دستے پیش شیخ ابوالقاسم گر گانے رحمۃ اللہ علیہ کہ پیر او بود خوابی دیدہ
 بودم اور احکایت کردم گفتہ تو مراد خواب چنین گفتی و من گفتہ چا شیخ ابوالقاسم
 رحمۃ اللہ علیہ از من روے بگردانید و گفت اگر چون دچرا در باطن تو جانی بخوی
 در خواب بزبان نہ رفتی و با چون دچرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنت
 کہ خداوند عزوجل خبر دہدہ است کہ عسے ان مکر ہوا تینما و ہونیر کم عسے ان تجوا
 تینما و ہونیر کم و اللہ اعلم و انتم لا تعلمون پس مریدے کہ سعادت قرین اوست داین
 دولت نصیب او در راہ او ہمہ راست است و براسے او ہمہ ساختہ چشم جاسد از
 محاشس محبوب گرد آفات از دامن دولتش و در آن دیگر مبدولت کہ شقاوت
 قرین اوست در راہش ہمہ خار و عقبات در ہمہ قدمگا ہش صدا شکل و آفات ای
 برادر ہر کہرا کند عنایت در گردن افتادہ انجا افتاد کہ السید من سعد فی بطن ام
 و ہر کلامہ و صحت مرود کرد و از در خویش دور کرد انجا کہ وہ الشیخ من شقی

فی بطن امه چنانکه کس بدینجه اشارت کرده است و این واقع بنودام و زینب
 این رنگ گنیم با بکیان کردند اکنون چه کنی امید می پیش نه و مصیبت میدار که لا
 بر خند با عیب است و شایسته درگاه نیست لکن از و ام دارید هر چند یا بنده یا نند
 برادر قافله آدمیان آنرا خدا که آدم علیه السلام زلت کرد زده اند و متعارف است و
 این گریه و چون راه زندان بنیاسی را دیدند در گمراهی گشتند و خرم و نوز می خورد
 گفتند مصیبت در چنین گمراهی و دو سه چیز گرم میخوری گفت ما را قافله شکستند و نیم
 می بر تیریم بسر ما رسیده است اکنون این گشته ایم اے برادر طاعت و مصیبت از دست
 و فائده خالی نیست که بها طاعت است که بنده را از حق دور کند و بها مصیبت است
 که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که کدام مصیبت
 است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از دور گرداند گفت
 بر آن طاعتی که او لشامن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند
 و بر آن مصیبتی که او لشمن بود و آخرش عذر آن مصیبت بنده را بحق نزدیک گرداند
 بزرگان گفته اند الا اعتذار و ان قل من الذنب و ان حل عذر اگر چه اندک بود بها
 گناه است اگر چه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم فرمان
 آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام زلت کرد گفت بار خدا یا بد کردم خدا آمد که عفو
 کردم بجهانیاں نمودند که مصیبت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب و السلام
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و چهارم در ارکان طریقت برادر
 شمس الدین رفیع الله سعادۃ القصوی بدانند که بنادر ارکان طریقتین
 فراست میفرماید لایزال العبد یقرب الی الخالق فی اوجه فاذا اوجبت له السعادة بعد
 دنیا و سعادته بعد از دنیا خداوند بنده را دوست دارد و با او همان کند که مادر با بان
 با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاهدارد و مصلحت وی بے گفت و بی پروای نگه دارد

بحقیقت ببلید دانستن که خدا تعالی بر بنده نظر لطیف کند نهات او از کل کفایت کند
و او را قبله حاجات خلق گرداند خاک قدم او را تو تیار و دید با گرداند غبار اقدام موی
او را عطایات سالکان راه گرداند و حکایت است که مردمان بصره بطلب باران
بیرون آمده بودند و عازاری کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردی از راه آمد
جامعی انبوه دید دستها برداشته و چشمها کشاده و زار می گفتند او را شفقت پدید
آمد گفت آئی بحق آن سر که در دیده منست باران فرست در حال باران
باری گرفت مردی از انجماعت که آن لفظ از او شنید و اثر اجابت در حال دید برادر
برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو گفت این چه
سر است که در دیده تست بجز شفیع آوردن باران آمد گفت این دیده من بایزید
ویده است تا بداند که خاک قدم ایشان تو تیار دید باست و زبان ایشان چون
باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را به کسوت حیات پوشاند
و زمین را رستگار گلستان کند همچنین سخنی که از زبان ایشان بیرون آید همه دکان
مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانکه سخن ذی حیات دل بود همه
افعال و صفات ذی بندگشی خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بدو خود بخور و خلق
و بدو خود بنوشند بخلق پوشانند بر زخم مردمان نگرند و بیچاره ایشان را بیند شفیع غلام
خود بود جفا را بوفایش آید دشنام را بدعا و شام مقابل کند این دانی چیست بهر آنکه
و بی محفوظ است از راحت دل و سه با و راحت بر خلق نیند او در شفقت چون آفتاب
بود بر دشمن همچنان تا بد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق بایستی بروی
نفت و او را با کس مخصوصیت دست تصرف و سه از خلق کوتاه بود همه خلق عیال و
بود اعیال کس نبود در سعادته چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را
چنین رحمت شده بر کافه خلق شرق و غرب نمی آید که آزاد بود هر چه بیند از کجا بیند

دیدہ اش و دیدہ جمع بود و هر جزو سے از اجزای طبعی پیراسته و هر که
 بدیعت نمود و از هر طریقیت هیچ قدر نبود مردی طلب و جاد طلبین
 از دے بیگانه بود که حق تعالی هر که را برادر و کل برادر چنین بود که زبان و دست
 و بد و چشم و دهن و سمع و دهن و دل پاک و دما گویند گانه که من و تو سے بنیم هم زبان ایشان
 برایشان گماهی میدهد و دست ایشان برایشان گواهی میدهد و همه اجزای ایشان
 برایشان گواهی میدهد و همه میگویند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود
 بکشند و خواهند که همه عالم بتلای ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند بنان و
 خود مردی در همه عمر خود را بستاند و یا بپیرایه مجرب و یا کلاس در باران نتواند رفت
 تا نیکو که آبرو و او در پیش در زنی و کفش در زنی ریخته شود اینچنین کس را اهل نظر
 خدایت پیرست گویند نه حق پرست مردی در زانوی نشیند و خود را در صلح و عزت
 سے آرایه تا خلق او را اصلاح بشناسند و دے دے آرند این مرد چون زن
 بدکار بود که همه روز خود را بپای آید تا خلق بوسے نگرند بهیت بابر و همچون زنان
 بوسے پیش گیرند چنان مردان در اسے و گوے در میه ان بزی و مرد را باید
 که همه اجزای وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و بتبع یا زبان او بریده
 گردد و بر چند زبان خواهد که حدیث حق بر دے بر و دے دل و آینه روزگار گذشته
 و پیش روی دارد و بدی می شود و بر زبان او افتد گوید اینچنین زبان حدیث او
 نتواند گفت در حال از گفت فرو دایستد چنین گفته که هر که از خانه خود بپای آید راه نماند
 خود باز نماند اگر شایسته افتد باز گردد و آنکس را سخن و رطوبت مسلم نبود صونے رادل
 در پیش زبان بود و در پیش از زبان در پیش دل بود صونے حکم دل و دکان
 گویند گانه و درندگان روزگار را بصحیان میروند چکنند نابینا اند و نابینا آن بود
 که زبان را عصاره از دوبرین و بر آن نیز دے نماید که من نماند ام و این سخن باطل است

نیاید که ایشان آنچه میگویند بکار نفل بگیرند و در شمی گویند و آن با کسی است که بصورت خطایست
حاصل آنست که اعتبار مرد را است نه زبان نه بینی کفری که از دل آبادان برآید
ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ایمانی که از دل خراب برآید عین کفر است

توله عز و جل قالوا انشدناک رسول الله و الله یعلم انک رسول الله و الله یشهد انک انزلت
لک الذیون آری زبان که خداست شرع است امر و نهی بد و آشکارا میشود و دین
به بیان میگردد و ممکن چون بنده را کار بکن افتد زبان ما محرم گردد و نه بینی آنکه
ببلستان شریعت است که میفرماید ما افصح العرب و اجمع در منتهای کار بگفت
الا حصه ثار علیک ای برادر آنرا که در مقام تمکید فصاحت نماند در مقام توبه بیزم
چون زند غریزه اینصخره را گفته است قطع در نظر عشق کمال سلوک به هم تو
چشمی که ضلالت شده است + لاجرم از گفتن مدح و ثنات + انصاع کنین جو لالی شده
است + من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در گفتگوئی بود
باز چون بعالم رفت دروس رسد ابعدهم عن الله اکثر هم ذکر الله حال نماید دل
بهمه این گوید رباعی از عاتق حدیث تو کم گفتمی + راه سر کوسه گفت محکم گفتمی + پس
سوخته چند فزاهم گفتمی + برگشته هر گری می و ماتم گفتمی + اے برادر مردی که بکل موزن
آید غریزه بود اما بیشتر خلق دست در طبقه ایمان زده اند و میجانبند نه هر که گرد بطلان
گرد و اهل سراسر سلطان بود اما انما اکثر کون بحس طهارت دل شرط است در دوزخ
هزار هزار زبان خدا گو باشد و یکدل خدا شناس نباشد و هزار هزار زبان فصیح
بیان نگاشته اما هیچ دل در دست زبانیه گرد نباشد هزار زبان فصیح را در دست
زبانیه بیایه اکنون اے برادر اگر تاج دولت بر سر نیت داغ نو میدی بر دل نهادی
هم شرط نیست فتوی قرآن چنین است لا یخلف الله الا و سعیا بار احکام بر
هر کس بقدر طاقت آنکس نماند پس ای برادر بار بر خون ماهد روزان نهند که درگاه

کرم است همه مسراتیاج خالص و هم بدول داع تو میدی این هر دو بدیعتی برآمد بران جمع نشو
 اگر تندی نیست که دین را بشاید بار بسته بکلف لغزو و مردی نغم که هیچکس لاف در دوزگان را
 چنان خریداری کند که رب الغرث کند که هیچکس ترا بدان نرسد بگریه و که او برگیرد و فرد
 را همه بهیم بدیدی و خریدی مد زنده کالای پر عیب نهی عطف خریداری بدیغ فرماید
 اگر بر پیران سری بد نگاه باز آئی همه مملکت بخدمت تو بیا رایم و اگر در وقت خوانی حدیث کافی
 بر دابر و تود مملکت روان کنیم چنان که حق او ام و نواسه خود از تو طلب کنیم انصاف تو
 از کرم خویشیم هم بهیم و هرگز بد عهدی تو بر تو یار و کنیم و اگر سبخی تو رسید است خدا
 آن بخود دے خود باز نخواهیم و سر آن ترا بگوئیم که این همه که شنیدی حق کرم خویش خواهد بود
 و هرگز روانه که حق کرم او بنهایت برسد اگر همه حکمران عالم و شیاطین جهان را با ذریت
 و اتباع او نهی لعل بطین رساند و تاج سلطنت ابد بر سر بندند و حق کرم او گذارد
 نشو و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سبت و پنجم در شریعت و طریقت
 برادر م شمس الدین ارشده الله تعالی اله سواد السبیل بدانند که شریعت راهی است که انبیا
 علیهم السلام میان امت نموده اند تا خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلافت را اول
 توحید است و درین همه انبیا برابر اند بلکه یک دین است یک دعوت و یک معبود و همه این
 گفته اند و الکفر که واحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعوا جمله متفق بوده اند از عهد آدم
 علیه السلام تا بعد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در سخنان ایشان هیچ خلافت نبوده که
 دعوت بجنس وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبریل علیه السلام در عقول
 و سمع ایشان متفوش و مسجوع گردانیده است و خلافت در لغات و عبارات و اشعار
 و ارکان شراک است اما در آنچه اصل مد دعوت و قاعد کلمت و قانون دعوت است
 هیچ خلافت نیست و دوم دعوت بعبودیت است بگوئیم ایشان اطا خلافت اند هر وقت
 بر حسب مصلحت آن امت وضع قاعد کلمت کنند بوی خداوند پس پذیرفتن انبیا و سخن

مذاکره و جمل و س گونید و تجارت کردن ایشان را ازان و س دعوت گویند
و ستمهان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع اواز و امر و نواهی و اصول
و فروع و دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن
انجمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت نامی است
و پیغام برنموده و دارنده این را و جاده فراخ را است و س گونید و شش بعیت اه فراخ
باشد که از و س راهبها فی و چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت کرده
است و فرموده است فرق امتی علی ثلث و سبعین فرقه کلهما بالکفر الا واحدة فانها ما یقیم بطریق
راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و
و دیگر احکام شمع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این مسامات است
و تقصص کردن این مشروعات و آرستن اعمال بصفا و ضهار و تطهیر اخلاق است از
که در ذات طبعی چون ریا و هوا و جفا و شرک مانند این در جمله هر چه تمیز ب تطهیر نامی هر تعلق
دارد و شریعت است و هر چه تصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد و طریقت است مثلاً
بنامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک کردن از که و رات
بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است و همیشه برو وضو بودن
طریقت است و در نماز رو بقبله آوردن شریعت است و روزه دل بجن آوردن
طریقت است در جمله هر چه در مرتبه حواس فرو آمد رعایت آن کردن از شریعت
است و هر چه در رون پرده قالب است رعایت کردن آن طریقت است و هر چند
انبیاء علیهم السلام است خود را آن فرمایند که خود کنند اما بعضی از اخلاق و اعمال هر
تکلیف است نیازمند بر اے آسانی ایشانند لکن اولاد خاص خود سازند چون نماز
شب و ناگرفتن صدقات و سیر زنا خوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلبا و قنوت
و سکن و لباس و مانند این پس آنچه در تکلیف است آن در شریعت است و آنچه بجا هر که

تخفیف است بر خود را که کند و لازم احوال خود سازد و طریقت است تا اگر کسی سلوک را
 این طریقت پیش گیرد و از درج عوام برآید و در زمره خواص درآید و آن خاص که انبیا است
 و قسمت است یک قسمت بر امت ممنوع و منظور است چنانکه قرآن قدیم بر آن قائل است
 خالصه که من و آل المؤمنین دوم قسم آنست که در سنن بنی پسندیده اند اگر کسی بدان
 خلعت موصوف شود تا این طریقت پیش گیرد زیادت درجه یابد و ترست بود و احوال
 خویش و در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت از براسه ضعیف است لان نهاده اند
 و مباهات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کرده اند از باب طریقت را قوت
 و جهت و بعد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از
 حلال نیز زیادت شره و حرصی نمایند که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت
 کسر راحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هرگاه که مرید خود را در مباهات رخصت
 و نفس او دیر گردد و در مشبهات اندازد و از آنجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات ببرد
 و هلاکش کند و هر که به شریعت قصد طریقت کند چنان باشد که کسی بر بالای بام خود
 شدن راه نهد بان آن بام خراب کند و خود را بر سر و دیوار میکند هر چه بدی بر شود بخطر فروفتد
 و گفته اند چنان باشد که کسی بیکه سیارگی بپوشد و اندازد اگر چه یک کعبه و تمام نماید و هیچ بسیار کشد
 هر چه بدت بر بالا اندازد بکعبه از ساخته فرو داند و بمنزل خود باز آید و چنان باشد
 که کسی خواهد چرخ رود و پشت بچوب آب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگر چه سالها بسیار هم
 بران قائم رود و هرگز کعبه نرسد که هر مقصدی را را می است و هر مقصدی را نتوانست
 و هر صحنه را نمیتوانست و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام و شریعت است چون میرد
 در راه شریعت را بچرخ گردد و از عمد حقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق رفیق
 او شود تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص بار وندگان راه همراه گردد
 ای برادر چو شریعت و طریقت بشما نمی آید چون لنگی و لنگان در متابعت و موافقت

پاکان بوسح امکان قدمی میزن و خود را چون مفلس و بے نوا در حضرت مفلس نواز از
 دو روضه میدهند و بدانکه اگر انکیما لطف که در خزانة فضل است بر شرک مشرکان کفر کافران
 نذر پاشند شرک مشرکان و کفر کافران عین توحید گردد و از ان شرکت جان برود که
 در تلقی غیب است قطره در خلق خلق چکانند در عالم مخالفین و نه شکر بانی او که تو تکبر و تکلم از ان نکرد
 بچشم خاک آلوده که اگر بچشم خاک آلوده نگریسته سربایه از تو بازستدی اگر بر تار موی از تو غزازی که گردد و
 هر عضوی فرعونیه شود و هر ذره از تو نمودی گردد و هر طرفه از تو زخمی شود چون و تا
 بخواند بکس با تو کار نبود و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و ششم در بیان
 و حقیقت برادر من شمس الدین اغره المربدانکه شریعت و حقیقت این دو عبارت
 است مراین قوم را چنانکه حق و حقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند و از
 صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جد نیست
 که تصدیق بے قول ایمان نباشد و قول بے تصدیق که دش لا اله الا الله حقیقت
 است محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان تا کسی خواهد که جدا کند نتواند و شش
 باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق
 و ظاهر را هرگونه فرق کنیم که شریعت خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است
 و مذہب محمدان آنست که گویند هر یکی بے دیگری روا باشد و گویند چون حال حقیقت
 کشف گشت شریعت بر خیزد لعنت برین اعتقاد باد و برین مذہب پس بدانکه حقیقت عبارت
 است از منتهی که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم او
 متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از منتهی که نسخ و تبدیل بدان
 روا باشد چون احکام و وقتی بود که شریعت بوده و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی بود که حقیقت
 نبوده و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند
 و حفظ و صحت و قال الله تعالی الذین یأمنون و یؤتوا المال لیسئلوا عن شریعت ربهم

حقیقت آن یک حفظ بنده احکام ظاهر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مراحوال باطن را بر قلب
پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب شریعت بر مثال مادت است و حقیقت مثال
قلب و توأم مادت بقلب است و منزل قلب مادت است پس شریعت بر مثال قالب آمد حقیقت
بر مثال جان چنانکه در حال حیات آدمی یکے بے دیگر سه محالست در حال صحت ایمان شریعت
بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و این ظاهر آنکه مخصوص اندک حکم شریعت
و حقیقت بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن یکے علم بذات خداوند عز و جل
و وحدانیت و احکام دس و نسیب تشبیه از دس و دوم علم بصفات خداوند عز و جل
و احکام دس و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکے
کتاب دوم سنت سوم اجماع است اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندگه
است و اقامت علم شریعت بے اقامت حقیقت نفاذ اولیا خداوند بصدق مجاہدت
علم در است حاصل کرده اند و علم در است علم شریعت است که درس کردن و بجهت کردن
توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فمنها علم الحوائج بداند ایشانرا
علم در است و علم در است علم حقیقت است و آن عطا محض است بے درس و تعلم حکم این
و عدله که من عمل جامع ورثه الله علم عالم بعلم و ازینجا است که علماء ظاهر ایشان را در علم در است
طلب کنند که مقام ایشانست بنیاد ضرورت مگر شوند و گویند این خلاف روایت است
یا اینچنین روایت که است و ندانند که در فاد گما هر چه نباشد واجب کنند که در خانه
محمد شاه نباشد سنت حق تعالی با اولیا خویش چنان رفقه است که نپسندد که
بسر ایشان جز آن نماید که باشد و سر ایشان آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان
انچه عبادت کند از سر کند زبان با سر است باشد و سر حق تعالی راست باشد هر چه پدید
آید همه راست پدید آید و همه صواب پدید آید چنانکه گفت مشهوری با علم و عمل
زبان شان راست و میزان صفت اند بے کم و کاست و با حق جمع و از خود پریشان

یا زنی که نواخت بافضل است نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین
 را که طاعت داشتند بفرموده آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ طاعت نداشتند
 اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیا فرزند و هزار هزار چون بنیاد خلیل بگردد
 قدرت عرش فرسج یازده تیر برابرست. والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب است و محقق در متابعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 برادر من شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی پندیده را
 در محبت خداوند است مجلس و علا و این دولت و غلبت بنده را در متابعت سید المرسلین
 صلی الله علیه و آله وسلم موجود داشت و بر موافقت سنت او موقوف فایده ای بیکدیگر الله
 طوق انقیاد او بر گردان نه حلقه فرمان برداری او در گوشش کن با و امرش بقرب
 نماند از نوای او و دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از
 ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذر تا همه نمود و عقیده محبت با حضرت
 آفریدگار جل و علا بدالات سید مختار صلی الله علیه و آله وسلم بسته و مستحکم بماند و آن
 همه و حقیقت چون از اینجا روی بحضرت محبوب آری در ممد فی مقعد صدق عند
 ملک مقصد زهر آینه فرو آئی هشت بهشت با حور و قصور و بانهار و بنهار و با شراب
 ظهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم
 نهادی آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اتمان
 هیچگاه تجریدی نمایه اعدت بعبادی الصالحین مالا عین رات لا اذن سمعت ولا
 خطر علی قلب بشر عبادت از انست در منزل سوم رها و ضات و مواضات از حضرت
 دوست ترا این بود من الملک الحق الذی لا یموت الی الملک الحق الذی لا یموت
 از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که با ذوق حقیقت است نهایت
 ندارد و عبارات از آن محبت نیست و بجهنم امن و تو و اشغال اینز حدیث بهشت

و نام و دوزخ ندانیم که بر قدر حوصله ما همین پیش نیست چنانکه عزیزی گفته است
 خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از اوست که در آفریدن بهشت جماعتی
 را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند بهشت امیدوار کردند چون
 ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی نداشتند ایشان را دوزخ تحریف کردند که
 اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ قهر سهند و دست از دوزی
 باز دارند و روی با فقرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما الامر الله محبوب بود و متقاضی
 آن محبت باشند که بهشت و دوزخ بر ضمیمه سیرودی کی گردد و نعم قوت یافت هر دو کی خود
 آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و رحمت دوزخ کجا انچه سیر این معنی است
 که گفت بیت مشرب وصل را بهشت خسی است و در ره عاشقان بهشت بسی است
 وقت نقل خواجہ مشاد دینوری رحمه الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بار خدا یا بر مشاد
 بنفشای بهشتش کرامت کن خواجہ مشاد چشم بگشاد و گفت و یک سی سال
 تا بهشت بر ما عرض میکنند بگوشت چشم نگریستم این چه دعا است اصل دهنم منی است
 و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاک پاک بر آورده اند و پاک به عالم پاک خواهند برد که عبادت
 ازان نیست فی مقعد صدق عند ملک مقتدر چه جا سه حدیث بهشت و دوزخ است
 و این سری عزیزی است علم من علم و جبل من جبل باز روح انشانی که از گزیننده بریده است
 درین شکارگاه از برای آن آمده است تا در معرفت و کتب محبت صید کند و باز
 با و از لیل از جی الی ربک را ضیئه معرفت به عالم اصل خود باز شود تا بر شایخ فخره وصل
 و الهیه یهود نشیندای برادر معرفت تحم محبت است هر که در عالم معرفت نافذ تر باشد آتش
 محبت سوخته تر لذت و سروری از رویت محبوب و از مشاهد مطلوب بیشتر محبوب
 جانها و مطلوب دلمان جا نماند که آتش اشتیاق میگردد و انچه بر ایشان مبدول بود
 از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست با خفت تسلی و دود از محبت خویش ایشان را

خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد و بجهت اخبار حضرت اولاد خلافت
 و خلل منوره و شهادت اواز و رطبه شبت مقدس و هم ازین معنی است که خواجه کوئین
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان الله یجلی للملک عاتمه و لابی بکر خاصته یعنی معرفت
 صدیق رضی الله عنه که بوسه بگر سخته او هر صبح درم بمشام با کنان قدس رسیدی
 کامل بود پس لذت اواز و صوت بیشتر بود و این طافه میگویند که جاست در عالم ذره معرفت بزرگ
 گفته است که برقی از عالم غیب معانی کرد و جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت
 و برقی بعالم غیب خود باز شد و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران ماند
 نه در سه آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند لاسمک
 القهار و لاسمک القهار گفته بزرگداشت یکی از طالبان بصیدیقی رسید و از وی
 درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تقدیر
 و اخلاص از حضرت عزت تمسوی عرضه داشت با جابت مقرر و گشت طالب حال بیجا
 شد و در تیه و تیر و لوله سرگردان ماند آن صدیق چون حال او مشاهد کرد از کمال
 شفقت برای او تحقیق خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی
 هزار هزار اکس سالکان راه از من معرفت خواستند باینکه معرفت جمله را کرامت کردم
 همه در عالم حیرت بهیچال اند که مشاهد میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس با عبد
 حق عبادتیک میگویند و متوطنان ولایت تقدیس با عرفناک حق معرفتک میسر آیند که
 زهره که درین ولایت قدم زند این میدان و لکن صدمه زده در آفت مصراع
 بارستم دستان بزم هر که در افتاد و کار از جانب و کنف بر حمت من بشمار است و بشود
 نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند که سحر جانی بنفخته
 باجنب نبود لکن چون باد دولت از مهب لطف جربت نه سحر گشت نه ساحری و نه کفر
 گدشت و نه کافری بباد در جنابت کف و امکا شبانگاه و خلعت ایمان

و استغفار رند او نه عز و جل راه سعادت بران برادر کشاده گردانا و نه و کریمه حقیقت دان
 طاعت خویش را بزرگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی شمری و سگان
 کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای کبیران بریش خود ترویج و هزار هزار شست و شست
 تا کامی و نامرادی بتارک سرزنی چون حلقه بر دمی خاک باید بود و از همه دعوی پاک
 باید بود اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهره گدائی و رنگ بی نوائی که خاک امانی است
 چکنی گردی که بر روی نشیند آب بر نیزه امارنگ و روی آب بر بخورد و اسلام +
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بستم هشتم در ترتیب مشغولی باغزار
 برادر مخلص الدین اعزه الله بدانند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه میرد باید که دوئم
 الوضوء باشد اصلا و البته یک زمان بیوضو نباشد اگر چه شب باشد یا سحر یا بود و
 و آب سرد بود و بعد از وضو در رکعت نیت بگذارد و اصلا و البته فوت نکند و پنج نماز
 بجماعت بگذارد و چون نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که منتظر الصلوة مکانه
 فی الصلوة پس هر نمازی بوردی که بر خود وظیفه کرده است یا پیشش فرمون
 مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بپارد و دو رکعت شکر
 وضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها فی غیر ما و کبیر ما سحر یا و جمل
 اللهم اغفر لی برجتک چون صبح دوم بدو رکعت سست وقت بگذارد و دو رکعت اول
 قل یا ایها الکافرون دو رکعت دوم سوره اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی
 علیه وآله وسلم همچنین مرویست بعد از این دعا بخواند اللهم انی اسئلك رحمته من
 عندک تمدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی الله علیه
 وآله وسلم در خواندن این دعا ملازمست نمودی و هفتاد بار بگوید استغفر الله الله
 لا اله الا هو اللهم انی اسئلك التوبه بعد از این نماز باید که بحضور دل بجا
 بگذارد چون نماز تمام کرد بعد از این با وعیه آمده است در قوت القلوب مشغول شود و بدین مقلد

که مداومت توان کرد و در خود باز و هر دم استقامت کند و توبه از هر گنای گذشتہ را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر با معرفت و نفی منکر با دعا و اصلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که دفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم کسی که محتاج علم باشد که این نوع سخن در محل از کار بود و ناتواند در هر حال که هست قبل قبله بود اگر زیارت صلحی و یا صحبت یحیی و یا مجالست عالمی را نبیند شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر مصلی برون مشغول با دعا و اگر اشغال این نیز نشود نگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذكر خدا و تعالی بهتر و فاضلتر از جزاین چون آفتاب بر آید بر خیزد و دو رکعت نماز بگذارد و ادائی اشراف نیست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گذاردن افضل بسیار است و چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد و پنجاه بار بخواند و دست کرده است و پیوسته تواند گذارد و بعد از آن گفته اند بجاست برادر مسلمان بر خیزد و چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن بهر تقوی اگر اینها هیچ نباشد نگاه تلاوت قرآن و نماز نقل و ذکر مشغول شود و اگر از اینها ناگاه فاذا قضیت الصلوة فانتروانی الارض الایة بر خواند و کاخر قه و قه بکند و اگر اینها نباشد نگاه و فی النوم سلامه تیقت دانم چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد و بر جای نماز بنظر نماز دیگر نشیند اگر دل فارغ دارد و شکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فراموش در مسجد بگذارد و نوحه نسل در خانه که سلامت دین و جمیع خاطر در آنست و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد بعد از آن فریضه بگذارد پس بگری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن و فصل همچو زنده داشتن و در اول است از بیدار شدن قبل از صبح تا بر آمدن آفتاب و بانفس میسب کند بگری و ذکر و گشت چه

درست آوردی روزی زیان شده چه سود کردی چون آفتاب فرودفت استعداد
 نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد از آن میت
 نماز بگذارد و صلوة الا و این میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد
 و اگر آنچه بر خود وظیفه کند تجانی جنوب هم عن المضامع در حق کسانی درست آید که میان
 مغرب و عشاء زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد
 از آن فریضه بگذارد و چهار رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب بگذارد اگر عادت
 بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگذارد و چون این بگذارد
 از خافلان ننویسند و از خاسران نیشمارند و راسیان حاضران شمارند و بعد از نماز
 خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن نماند
 و یادش نیست دو بیت و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیه است بعد از آن
 بنخسید با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسید و آخر شب پیش از صبح بیدار شود
 و نماز و کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است از شب اگر در آخر
 شب نماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار در سنی تلاوت قرآن موجود است
 اولتر و برین وجه مواصلت نماید تا از برکت این راه باطن که از طریق گونید بروی
 کشاده شود بروی فاضل است که راه طریقت بهر وقت شریعت جوید و هر کرا
 بینی در طریقت که موافقت شریعت نبود و از طریقت مسیح فائده نبود افتاده باشد
 و آن مذہب محمدان است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد
 شریعت بر خیزد لعنت بر آن اعتقاد و باطنی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه
 ظاهر شریعت بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر موس ظاهر باطن پیوسته است
 در اصل که هیچکس جدا نکرده است لاله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت اگر
 کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از دیگری جدا نکند نتواند و خودش باطل بود و در

بروز باید که سلوک طریقت بصدر نیت دل و علم و همت و صفای سیرت و حسن سریرت
 عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند
 و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که باندک و بسیار
 اشارت پیر را مخالفت ننماید که انتقال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت آنست
 که مخالفت نفس پیش گیرد که موانع نفس اماره حاصل همه آفات است و از عمده فرائض
 بشرط او امر پیر دین آید و از عادت عبادت باز گردد و در ریاضت حاصل قطع علائق
 و حفظ حواس و قنوت اکس و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد
 و مراتب و وقایع از خود نماید بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود بکس
 نهد چون مرید در سلوک موانع و مستقیم گردد امید وصول و تکمیل پدید آید که درخت
 را تربیت چون بشرط باشد میوه باز دهد و چون آفتاب از وی و در کنند و تربیت نیاید
 لامالک بفساد انجامد و تباها گردد و کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بصحبت او دهر است
 باز نیاید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و سکوت دل حکم دل است
 نه جوارح را که دلی منظور است نه جوارح و حکم منظور را بوزن مجوز را که ان الله لای نظر الی صوکم
 و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و یناکم تو پنداری که طور سینا در عالم کیست و موسی
 کی قالب تو طور سینا و دل تو موسی و خورشید این که انی انما اعدای برادر دیگر هزار
 هزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و در دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب
 خود و مجامه خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت رد و بر و یا قبول مکافات همه
 طاعات و مجاهدات تو باشد صحنه علیه الصلوٰه و السلام ابی کعب را گفت رضی الله عنه
 مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوانی برای ابی کعب گفت یا رسول الله اذکرت
 ثم خود حدیث منی در آن حضرت رفت طیت تا من نبی که عاشق روی تو ام بمن
 خاک کف پای رگ کوی تو ام پیشین خواجه شمس رحمه الله علیه بخواند که آنست که

فیما ولا تکلون آتی مجوران حضرت ماوای مردودان درگاه مادم در کشید و گفت چنگ
ایشان را که باری پس از هفت هزار سال با ایشان سخن گفت شب بلی بران نگریست
که چه گفت بران نگریست که گفت بیعت یکی با ما سخن کوی و پس انگاه بکیش گشت خوابی
بادشاهی بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب لبست منعم در طهارت برادرش شمس الدین طلب
رضای خداوند ستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن بزرگوار
که آدمی که قدر گیر و پاک کی گیر و در هر دو جهان درگاه همه دولتها و سعادتها پایی است
والا شمس و آلودگی مجور راه پناهمبران و صدیقان است و فتوی شرع برین است
که نبی الاسلام علی النفاقة بنا و سلام بر پاک گشت هیچ آلائش بر نگیر و جمال خویش هیچ
آوده نباید دیر است که جمله آلودگان را سیاست قهر این کینه لایسمه الا المظهر و ان از
درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک مصیبت بر فرق مارینه ست اول باید که تن و
جامه و لقمه پاک و حلال بود پس جمله حواس از مصیبت و خلاف پاک بود و آنگاه از جمله
اوصاف مذمومه چون مخمل و حسد و مقدر و غیر آن پاک بود چون پاک اول حاصل شود بیکدم
از راه دین برفت و چون پاکی در دم حاصل شد مرید و وقدم از راه دین برفت و چون
پاکی سیوم حاصل شد قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید حقیقت
تائب اینجا گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدی و آلودگی بجمال پاک گشت
کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت و بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب
تار بود روز روشن گشت انگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال
خود دهد و نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بکی این طهارت هر محاله که هست گواش
همه عادت و رسم است بر تقلید مادم و پدر و آن نه اسلام است درین اصل که نشسته شد
نیکو تامل کند و کرات و محنت مطالعه کند تا اینجا بر خاطر نیاید که بگذرد پس چندین خلق کسریان
نشینند زنا و عیال و مال و حکم و شرع استقامت گمن این حدیث راه است که تقریر یافته و بدین

پیدا کنیم رو که آمرزیدت بهیت یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظر کنی وقت
آن نظر آید بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نسی ام در طهارت بعباری دیگر
برادر من اغفر شمس الدین شرفه الله فی الدارين بدانکه طهارت بر دو گونه است یکی طهارت
ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل درست
خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توبه
پاک باید نه طوشت از نیکی گفته اند به طبع توحید نه کار آب خاک است مکان در دل صادق
جان پاک است این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
پاک دارند توبه بجا آورده اند و یکبارگی التوا بین و یکبارگی التضرع و توبه ایشان مستی اشارت
برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در دعا خویش گفتی اللهم
لمه قلبی من النفاق بار خدا یا دل من را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک
ومی نفاق صورت نه بند اما نظر بر کمالات و درجات خود مرا در توبه و ثبات غیر می نمود
و ثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کمالات مشایخ رضوان الله علیهم در دنیا
سر نه دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بودم هست از نیکی است که
خواجیه با زید قدس الله سره اغریز فرموده است که نفاق احار فین افضل من اخلاص من
نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کمال را حجاب باشد
مرید اهمیت آنکه کز است یا یک کمال را هست آنکه مکرم بیا نیست که قرآن مجید خبر میدهد بن من
خیرت دوم بسم الله الصالحی شیری که غذا است بر فرشت دوم بگذرانیم یکم و از لوث روشت دوم نگاه
داشتیم پس توحید که حق ماست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از آن هر دو اثر کند تا حضرت
مار اشیاء نیست که گفت بهیت فی دغم فوج و بشتند این طائفه را چنین شستند بر این است
که یک خطره تا یک نظر بغیر از قربان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بیدان مثال
این در ملوک دنیا بزمین سوره بانان و در بانان صد هزار پیوده گویند و یا غیر صحبت کنند

پنج ملاست نباید اگر نمی که با او همزاد است و قریبی که با او هم صحبت است بطرفه امین
 بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند همه ملاست بر ویست و مقام طهارت مرید را جز بجا بدت بسیار
 حاصل نگردد و بدستیر محبت حفظ ادب طهارت ظاهر است و ملازمت نشودن بدان
 در همه احوال که ظاهر است یا باطن پیوسته است از ابراهیم خواص رفته الله علیه می آرند
 که گفت مرا الله خدای عز و جل غمراهی بسیار اندر دنیا تا همه خلق اندر لغت بشت مشغول
 گردند و من اندر بلا در دنیا بمحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگی می آرند که از جهات
 بلنداد منبطل گشت یک شب از بشت شصت غسل کرده بود آخر و فائش میان آب بود و از
 سفیان ثوری رفته الله علیه می آرند که یک شب از بشت شصت بار طهارت کرده اند بر جاری دریا
 بیرون رفتن از دنیا و از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه
 اندیشه دنیا بر دل گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل کنم از آنچه دنیا
 محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت است
 و آرام با آن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشامع
 رحم الله مریدان را بر طهارت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه
 کار را دیده مراد از طریقت آنست که دل را بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا در و عکس عالم
 خلق و عالم امر را بنینند و از زمره عوام بصفت خواص رسند اما باید بران دلبنا را
 که بندگان دنیا سیر عادیتم و زمار داران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت
 کبرگی شمار می نه راه مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینایت
 جو در سرا و کلیسا و خانه را از انگست بر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از
 توحیدی تا توحیدی چندان تفاوت است که از فرشت تا عرض و چنانکه در عالم کسیکه
 داند که در وضو و از چند فرض است این را اعظم توان گفت و علم امام غزالی رفته الله
 علیه هم علم گویند و لکن ششاینها اگر گوی چهل ضمیمه ذلک فضل الله یومیست من

بشاید کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را اندامی چنانکه بادشاه
در شاهد کی منصب وزارت دهد و یکی را در بانی و ستور بانی و همچنین اگر دولتی در
دین کسی دهد خواه از خراباتش بیرون آرد خواه از میان جولاها بگان و کسان
دوره فروشان و ظالمان و حرامخواران که از هر آنکه گوید امولاً من الله علیه من
بسمنا فیض عیاض ساگر چه راه زلفت بیارید که خوانده است بلم با حور پاک چه
صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ابرانید که رانده است با عمر را که بت برستی دارد
میخواهم عزیزی که هفتصد هزار سال عبادت دارد میخواهم که گوید چرا الایال عاقل
بلست گرگ از ربه برد آنچه مرد دل آلود

این میدان دمی بین و امید صد چند آن که داری اگر نظر لطیف افکند همه عیبهای
مانند است و همه نقصان با کمال و همه زشتی با جمال ای برادر شتی خاک بود در عین
ذلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام شده نظر لطیف داده گفت انی جاعل فی الله
خلیفه ام در بلائی در دمی میکش غمی داند و می بخور و در زیر این کار با میدان
گفته اند اگر این در دما و بلا و غما و محققا نبودی و بهشت بردندی کسی زده لذت نیافتی
دلیل بر آنکه آدم علیه اسلام رفت و هیچ لذت نیافت آنرا که برکت فردوسی بنشین
و پای کردن و یگان یگان خار از پای بیرون کنی صد دروغ خوری و گوی این خار
که در پای من آمد چرا در جای من نیاید روندگان لذت انگاه یا بند که مقصود رسند
مرید برادر رسید آب در آب خانه باز شده و مرغ با شیان رفته و میبار خاسته
اندیشه کار بدین باز آمده که العبد و الرب و الرب و العبد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب سبی و یکم و نیت برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف
مطالع کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیر و نیت گیر و نیت مرا افعال و اعمال را
چون دانست مرا قالب را و چون نور است مرا حدقه را و قالب بجان صدقه بی نور است

که چیست همچنین اعمال و افعال هر یک به نیت عادت و رسم بود و نیز یک باب بصاکلوت و رسم
 یکی است نه اسلام و بلاک است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص بدیدار چنانکه شمع
 از آفتاب و ضو از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طالع از اخلاص پاک
 خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود از اخلاص عارفانی خوانند و گویند نیت هر کس
 در هر علم و معرفت او بود این بر انواع است یک آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب
 بود پس هر افعالی که حاصل از و صادر شود دنیاوی بود هر چند نماز و روزه است منکر منکر
 دنیا داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل
 او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر افعالی که از و در وجود آید عقبا
 وی بود هر چند چون و خفتن است بهشت قرارگاه دست ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 کانت لهم جنات الفردوس نزلا نشور است بازگشت دیگر هستند که ایشان را سلطان
 است خاندان پادشاهی دنیا و سرآفرین فرد و بیارند و حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندارند
 بهیت مادر این جهان و این جهان جهانی دیگر است بهر فرد و فرزند و سکنای دیگر است
 پس هر افعالی که از ایشان در وجود آید خالصا وجه الله باشد یا یک تعبیر این قوم
 را درست آمدن صلوته و نسکی و محیای و ممانی مدرب العالمین ازین طائف
 راست است و قلن مجید ایشان را جلوه بخین کنند که بیدون وجهه ثواب ایشان در
 لقاء الله نباشند و اجر ایشان جز انهم اولیائی حقان بود آنچه ایشان را دهند به پیمان عقل
 و او هم بشری و ملکی تواند سیمو که طفراس و الله رزق من ایشان بغیر حساب در دست
 دارند هر کسی را بجز این نیست و سه سنجند و نیت از اخلاص زائد از اینجا است که بیست
 انچه که ان الله لا یظفر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی کلکم و یناتکم حکما
 و دستل را کتاب کرده است و بهیت این حدیث که و یحیی الناس بمم القیمه که بیست
 انوماهی صدیقان را آب کرده است و او ترا خبر نهد و این حدیث فریاد از عالمیان

هر خواهد آمد که در هیچ فتنه و وسوسه نگنجد **ص** فردات کند شمار کاستی به چون
 پیرده از پیش بردارند پدایم هر که چه داشت شرک یا توحید که سلام چنانکه گفته اند شکر
 سوف تری اذا تجلی الفبار. افسوس تنگ ام حاربه مرید را شب و روز غم کن باید بود
 که از عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد و چون اعمال و افعال و
 از عادت برخاست انگاه درست بود که خدمت گفته کند و هر چه کند بفرمان صاحبی بود
 اگر چه آینه بود یا و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص شد و این بشالے نیکو فهم شود
 و آن آنست که چون کودک که خط لولید لا بد اول بد نویسد اما چون در خط او را استاد
 ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند و این خوانسته است و اگر بد نویسد گویند مسلم
 آن روز بر کاغذ نهم که بمقام این متعلقه رسم این محالست همچنین کلاوین بخدا می غریب
 رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من
 عبادت کنم تا صدق ابو بکر و نیت عمر رضی الله عنهما یا بجم این معنیان باشد که احمق
 گوید من خط آن روز نویسم که قوت و کمال این متعلقه در خط یا بجم اگر اعمال و افعال آینه عبادت
 و نیت و نفاق نکنند هرگز بحال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن
 و روزه دار این نماز و روزه هزار راه عادت و بیم بد نبود با نهم روی کمال دار و کن
 بیک شد اگر پیری بود بخت که کودک را ازین عمل آینه تا با خلاص رساند و اگر پیر نبود
 عادت در و مرض فرزند کرد و از آن پس نیاید الا ماشاء الله نه مینی که اگر کسی خط بد
 نویسد از خود بجهت استاد بخت اگر پنج سال بنویسد از آن بد نوشتن به نیک نوشتن
 هرگز نرسد و آنکه گفته خدمت گفته بکنند نه آن بود که بکفش راست بنهد و او هنوز این
 اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیز صاحب دوتی گفته است
 هفت سال بزرگ را میدیدم در هرگز راه نداشتیم که دست بکفش او بریم اگر صاحب
 تر بگیرد صدق ارادت آنکه بود که جانت در عشق و می سرخ شده گردد چون خاکستر

شدی و میر گیه و آسمان کار دین بازی نیست از اینجا گفته ایمیت اسی میر کار عشق
 بازی نیست بزار آنکه این راه ره مجازی نیست مصراع روح بازی کن که عاشقی
 کار تو نیست پذیران میریدی کرده مریدان را نیکو بشناسند کسی برین اشارت مانده
 بهیئت نادید با دانیم و برورازی دانیم به عاشق حقیقی و مجازی دانیم به گفته اند مرید باید
 که زمین باشد تا بهیر کمال باغده گاه بالمش بر روی بار و گاه آفتابش بر روی تابگاه ابرش در سایه خود
 می پروزد و گاه با دفنحات الطاف او بومی پروتا بخت کرده اگر بیچاره مرید از دولتیانست این خود
 همه راست گردد و اگر از سید و لئیانست کسی چیزی نتواند کرد و کن تجست به اندیشه بدین
 و این جمله که تفرافاج جز در صحبت راست نیاید اکنون که نیست چه نمی خال علم بهما و بل
 فطرت گفته اند که اگر دولت صحبت این طاعت دست نمیدهد بداری کمال است که هر روز جزوی از
 کلمات ایشان بر خوانی اشارت برین کرده است که گفت بهیئت از بخت بدم اگر فرزند
 خوشمیدد از نور رخت مهاجر نمی گیرم به مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید یک کم
 نیست قدری گیرد و علم نیست لطیف و دقیق است بمقدار وسع همت بسیار و بیدار باید بود
 و در هیچ نیست باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد و از مصیبت خویش طاعت نماز طاعت
 خویش شمرنده بود و از ابو بکر و راق رحمته الله علیه آورده است که گفتی و قسمی هست
 که در رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گروم چنان شمرنده و نجل با ششم از طاعت
 خود که گوئی و زدی کرده ام تا مرید به مقام رسد لذت طاعت بذاق او گذر نکند
 و حاجه سفیان ثوری رحمه الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیق و عادت سفیان آن بود
 که میوسته میگرفت رنق گفت از خوف گناه میگرفتی سفیان دست دراز کرد
 و گویای برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاه قدر ندارد
 اما تو حیدر که آورده ام تو حیدر هست یا نه ایشان مرد دانسته بوده اند که داشتند
 و چنان سپرداشتندی که ندارند و مانداریم و چنان می پذیریم که داریم و السلام

بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب سی و دوم در نماز برادر محترم شمس الدین رانقا با برادر
 ابدی روزی بادی برادر راه مرید در او را دانست که بدو آنچه تصفیه ترک فعل پیش یابد
 و در حضور دل اثر بیشتر دارد بر آن ملازمت نماز خواندن ملازمت خواهر ذکر و طهارت کبیر حاضر
 نبود و گرنه اختیار او را بودند مرید را اما در نماز سر او کار است که نه کار عبارت است گفتند
 من لم یبق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز یادداشت که مقرر عالم صلی الله علیه
 و آله و مجرب است که آورده است از عالم طهارت قاضی قسین ای برادر قد قدر مکتوبات
 بمهران نرسی و آن حضرت نداری که براق بر خاند تو آرد چینی کسوفی از اشراف طهارت
 در پوشی و آسمان مجد مسجد نیرامی بمیان مونسان ملک صفت در روی اول بصفت
 بینندگان در آری استاده بر قدم نیاید از بصفت دوستان بیرون آبی شسته بساط
 را زرب العزت جل علاه لطفت خود در نماز جمله ارکان شریعت کرد و در نماز معنی برود
 است و زیادت که روزه اساک است بابت و در نماز اساک است بابت و زیادت
 که آنجا روا است که بخشنه و بر دوسه و علمای دیگر کنی و در نماز و انیت و در نماز
 معنی نکرده است آنجا پس در رم بدویشی دهد تا بیاید اینجا تا آخر نماز اللهم اغفر لی
 و للمؤمنین بگوید تا همه بیا سینه و در نماز معنی حج است که در حج احسان است
 و احلال است و در نماز تحریم و تحلیل است و در نماز معنی جهاد است که چون وضو
 ساخت آن بر مثال زره پوشیدن است و امام بر مثال مبارز است و قوم بر مثال
 لشکر او در پیش صف در جواب که موضع حرب است استاده قوم بر مثال لشکر از
 پس صف بر کشیده در نصرت او قدم رانگ گردانیده اینجا چون در جهاد مظهر و مضمون
 گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذوالجلال قسمت کنند پس
 چنانست که مومن که نماز کرد و حج رفت اگر چه استطاعت ندارد و زکوة داد اگر چه مال
 ندارد و روزه داشت اگر چه قدرت ندارد و جهاد کرد اگر چه قوت ندارد و زهدی باکی

و از پای در حضرت نماز تنفی که صد و بیست و اند هزار گویم نبوت و صحت در آن روی این
 خدمت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار در گور بار زو یکند و گانه اند
 بیست یک رکعتی که هست از دل و جان * ملک برده هزار عالم دان *
 گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بخور نماز جمع گردد و تنش
 در مقابل کعبه بود و دلش برابر عرش و سرش در مشاهد رب العزت در شرح تعریف
 حاضر آنرا و صفت کرده است حرقت آنجب انوار هم و حال حول العرش اسرار هم و طبت
 عند ذی العرش اقدار هم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق برگردد عرش در
 جلال آید بر آئینه قدرش رفیع گردد که معکفان و وصول و قدس را با طهارت ملک
 بدان رسیدن میرفت و دوکان رسول الله صلی الله علیه و آله و صبحه و سلم صلی و فی
 جوفه از مرکانیر المجل کمر عبودیت بر میان وقت بستی و تحریمه نماز پیوستی تنش بجل
 دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذوالجلال و کمال
 شدی از روی حقیقت تنش در مقام دلت بود و دلش در مقام قدس و روحش در مقام
 قاب قوسین بودی و سرش در مقام او و دلت بودی آنچه در آن مقام بر سرش کشف شد
 بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر کنوئات غیب مطلع
 شدی از آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوری و سرش طالب صفا
 شدی و بیکر روی یا بلال ارغاب بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان
 زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه
 خواجہ ابوسعید رحمة الله بر سر گویچه پیش مکاشف شد و گفت بلیت مایه شاد است
 این معدن جود و کرم و قبله ارم و دوست قبله هر کس حرم و مشتاقان بر آتش
 اشتیاق نماز به رکوع و سجود به گزارند و به عاشق را یک پندارند بر کس قسم غلانی
 نمائند و کس را مستحق نشناختند ز ما سعه در عشق نماز به رکوع است و سجود یکسان

است در و سوسن و ترس و جود چون قبله بحر جمال معشوق نبود عشق آمد و محو
 کرد هر قبله که بود و جزیره گشته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله مبدان ازل لم یزل
 بود است در خطای قدس و مقاصد انش قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بود
 درین خرابات فنا و عمل غنا اشارت بصخره و کعبه برای تسلی و الهامی ملال بان و سالکان است
 ای برادر ایشان را که در نماز آرد یا راه مناجات بگوشت ده گفت نخست نش را از حضرت عزت
 خود اعلام دهد و صیغه نیازی بر پیش کشد و تاتش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در دواز
 آید و تاتش از او حالم بشری بید گردد و قدمش بر بساط قرب قریب گردد درین حال او را بر دای
 اتفات غیر نماند بر غیبه خواجه عالم صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم فرمود که علم المصلی مع من
 نیازی ما التفت عجب نماز گذارد در حالت گداز درون نماز فانی الصفت باشد و فانی
 الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود چنان
 از ران بر کشیدند و را خبر نمودند که در استغراق مشا به محبوب از او صاف خود
 فانی شده بود فانی الصفت المباحث که یا بد اگر در نفع هم عقوبت بر فراق و
 ریزند ویرا خبر نمود و اگر نغم بهشت را نغمه سازند و در دین و نغمه بهشت لذت نیاید
 در کرم باز است و مانده کشیده بشتاب و خود را در یاب ای برادر از آنجا که پیش است
 طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجر را میگذارد نه غلام را و نه تو نگردد را و نه درویش
 را چون آفتاب از برنج خویش طالع گرداگرد اهل عالم که طلب در میان بندند تازه از
 نور او بدست آرند توانند و لکن او خود بکرم کرم چنانکه در کوشک سلطانان و سراسر خواجه
 تاب در کعبه گدایان و زاویه اندوه درویشان نیز تابد و خاک و آب را بین این دولت
 بین که بجهنم و جحیم و دیگر اسد ولی الذین امنوا و استقام بهم رهم هیچ ملک مقرب را این
 تشریف و خدمت که تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان تصدق
 و سبحان و روحانمان هستند و لکن خود کار از کل کار است و لکن شکر او این شکر را

یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس العدره العزیز دید
 خیر عرش اندکال سکر نغمه میزد و خطاب حضرت بلائکه رسید من بنوا و هوا علی قاعا
 یا الهنا و سیدنا بنده کج معروفت فقال السید عزوجل عبیدی معروف قدس کرم من سراب
 محبت و لا یفلح الا بر کونتی این کیست و فریاد زوی حییت و او خود بعلوم قدیم مبدا ناطق
 گفت خدایا بنده کجست معروفت و خطاب حضرت بلائکه رسید یا ملائکه معروفت
 مشحون است هشیاری و سیدین با بود و هم ازین معنی بود که اشارت کرد
 صاحب شریعت علیه الصلوٰۃ و السلام جو ابطونکم و انظار اکبادکم و اعز واجسادکم لعلکم
 ترون رکبکم عیانا فکلمها گرسنه دارید و جگرها تشنه و تنها برهنه باشد که شما خداوندان
 ببینید و گفته اند هر که برید بر سید و هر که در خود بر سیدان محفل نداشتن از مقام بقا بر گذشت در سجات
 و چه محبوب سوخته گشت و مثل جانا حتی و زینت الباطل هر که در نیقحام معنی از وی عبارت
 کند گویند ضلال من الضلال و هر که درین حال بوسه اشارت کند گویند داعی من العیا
 عزیزی گفته است بیعت من سحبه که را از مطلق گفت در است جنبید گو انا حتی گفت
 در کشف المحجوب است که روزه تن بلا بود و دل را مغنا بود و جان را دلا بود و سراسر
 بقا بود و جان دل صفایافت و جان دلایافت و سر بقایافت چو زیان اگر تن بلایابد و هم
 ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم جایا عن الله تعالی کل
 علی ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی و انا اجزی بی هر علی که فرزند آدم
 کند در جسم مضاعف بود تا از یک بقا دسد مگر روزه که مرحق راست که جواد
 ان او بد گفته اند الا الصوم فانه لی انا اجزی بی یعنی الصائم که در عرب صفت
 ذکر کنند و موصوف خواهند اگر او را گفتند که ملک این درسی دولت را جایی
 نبود و کیف بادشاه عالم جل و علا روزه دارد گوید تو مرا می و میفرماید و انا اجزی بی
 یعنی جزای او و رایت منست چنانکه مقولان محبت را گفت من قلمت محبت

فی حقیقہ اسے برادر چون صفادول از کند درات سبجی و لغار میر از ظلمات بھیجی کہ سبب
وصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دواتی بزرگ دان میان انیٹا لفظ معروف
است چون خواهند کہ کلام خداوند بسر نشوند چل روز گرسند باشند چون سی روز بگذرد
مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسند باشند لامحالہ خداوند عزوجل بسر ایشان
سخن گوید این بران اصل است کہ ہر چہ انبیاء را با ظہار روا بود و اولیاء را با سہار روا بود
کیے از مشائخ گفتہ است بن حکم المریدان کیون فی تلمذہ استیاء و نومہ غلبتہ و کلامہ ضرورتہ
و اکامہ فاقہ شرط مید آنست کہ او را سہ چیز بود خواب و بچہ غلبہ نبود و شمش بچہ ضرورت
نبود و خوردنش بچہ فاقہ نبود و فاقہ نزدیک بعضے و دوش بانزدہت و نزدیک بعضے
سہ شبانزدہت و نزدیک بعضے کہ فاقہ و نزدیک بعضے چل روز است ای برادر چون در
کرم او کشادہ است و ائمہ نعمت او کشیدہ این نا خوردن تو نہ از برای آنست لغت
ہماند و کم نگردد و در حسرت ائہ او شود فاما فائدہ خوردن آنست کہ در حال خوردن
ترا بتو میگذرانند چون ترا بتو گذشتند بخود حاضر شدی ہر کہ بخود حاضر گشت از بخود
غائب گشت پس نا خوردن در سباط حضور بہتر از خوردن محسب غیب و حجاب حاصل
الامر مرد باید کہ تا تمام آنچنان باشد کہ آنمحقق گفتہ الدینا یوم و لاینا صوم و دیگری
گفتہ است صم عن الدینا و اجعل فطر بنی الموت بشرط خلاصہ بخدایات است و بنی اسرا
کار بارانہ مختص است آسمان زمین و عرش و کرسی و بہشت و دوزخ و طفیل وجود او نیک قصد
ازین جملہ عین آسمان زمین و عرش و کرسی و بہشت و دوزخ بود لکن در حکم قدم رفتہ کہ ترا بدین
منازل گذری بود و برین مواضع نظر افتد در منزلت الالطف خود امانند نہ تا چون
دوستان بر سندی خط و نصیب خود برگیرد می گویند دست بغایت از لے و لطف باقی
ماند کہ پیش از خاک و گل بودہ است اسے محل خاک و گل واسے حقہ اسرا و محسب
و مفصل واسے خاک کنندہ اسی حمد و ست ہم بندہ گماندہ کہ حدیث شہابا لہر و

است یا حدیث ما بشما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما بشما بی شما بود تو سل
 مابد و با حسان قدیم او است روزی یک بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت
 تو کیستی آفر و گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مر جابن
 تو سل ایذا با احسان مر جابک را که وسعت جوید با احسان ما بفرو تا خلعت و ملت
 دادند و خوانند به باب عگر آب دهی نخل خود کاشته و در پست کنی تو خود پرورفته
 من بنده همان کنم که پنداشته و از دست نیکن که چو برداشته بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب سی و چهارم در زکوة برادر شریف الدین اند که عبادت بدنی است و عبادت مال
 ماله را بر بدن فضل نهند که منفعت آن بغیر هم میرسد و اینطائفه جان مال
 در باخته اند و با هیچکس ماسوی فاخته گفته ایشانست العقیقه ماله مباح و دمه بدر
 یعنی در ویش صادق آن بود که بخون و مال او را دعوی نبود اگر خوش بریزد اگر
 از حق داند و آن ساعت که خون ریختن است سس و عمر شود و دیت از خداوند بستان
 که گفته اند من قلمه فاما دیت اگر مالش بر بند خوش گردد و گوید الحمد لله مجاب انی بین من
 برداشته تا گفته اند زکوة نعمت دنیا نزد یک اینطائفه محمود نباشد الا انکه نخل
 ناستوده است و بخی تمام باید تا دویست درم را در بند کند و یک سال مجوس دارد
 انگاه پنج درم از آن بدید یکی از فقها بر سبیل آزمایش شبیه رحمة الله علیه پدید
 زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذہب فقیهان خوابی یا بر مذہب فقیهان
 گفت بر سر و جواب فرما شبیه گفت بر مذہب فقیهان از دویست درم بعد از عول
 حول چند درم باید داد و بر مذہب فقیهان در حال برد دویست درم باید داد و جان
 لشکرانه بر سر باید داد فقیه گفت ما این مذہب از ائمہ دین گرفتیم شبلی گفت ما
 این مذہب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه و هر چه
 داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهاد بگرگوشه خویشین بکشتار

برادر در اول الاصول آمده است که خداوند عزوجل خواص این امت را هزار جزو
 گردانید و دنیا بر ایشان عرضه کرد و نه نهصد جزو بدینا میل کردند و گفتند دنیا فریه
 آخرت است امر و زکشتی بکنیم تا فردا بران داریم بقی را بدان صد جزو عرضه کردند و جزو
 از ان بقی میل کردند گفتند خداوند عزوجل این را ملک کبر خوانده است و بنده حقیر
 را ملک کبر پسندیده باشد آن ده جزو بایسته را بلیات و عیالات مبتلا کردند و جزو از ان گفتند
 این منشی الضر و بلا از میله محبوب گشتند یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب
 شما چیست و محبوب شما کیست فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و
 محبوبنا مذاکره انداختیم با کسی و انتم احد تاسی میزدید چون ایمان آورد دل بدل کرد و چون
 نماز گذارد تن بذل و چون زکوة داد مال بدل کرد و این هر سه صفت جهانت صدق
 و غوغای ایشان در محبت یعنی هر چیز که اصناف بدیشان دارد بدل کنند تا تعلق ایشان
 از ماسوی المذکک منقطع گردد و چون وارد نظر بانے بر ایشان رسید ایشان را از غیر
 خود مانع یا بد بغیر قبول ایشان را مخصوص گردانید و بر سر یثبت نشانند و امر بادن
 زکوة اشارت بهمین است که دامای یعنی مردمان را بحسب مال مستغرق دید و در
 فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که ششمنه غیرت بر دل را بغیر
 مشغول یا بد دل را از راه و درگاه رنما براند و ویرا هم بدان غیر مشغول گردانند
 اگر از سر همه بر نتواند خاست باره از دوست درم بخرید و بدویشم نهند بر حسب
 ضعف خویش این کرم شرع بهین در باب ضعفان کان اضعف کان الرب الطف
 بهر که ضعیف تر حق تعالی بر وی مهربان تر از زکوة را با این طایفه کجایات تجرید و تفردید
 راه ایشان است یک از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه
 نقل کرد و یکدیگر در جامه دس یافتند فرمود که کینه مرا و یکدیگر کنند و دیگر هم از
 اهل صفه نقل کرد از دس و دویار اند و حق فرمود که کیان مرا و را ردای کنند چون

الشیان را دعوی تجرید و تفرید بود ایمنه از ایشان غایت آدمی اعیان
 آنکه در اول قدم جان بماند است مال را نزدیک خطر باشد اینکار من و تو نیست این
 دولت که وادامد بر این مادر زار از من و تو انشاء الله تعالی بدیشان تشبیه باشد
 من تشبیه بقوم نه منم فردا را دست گیر و فوری و غلامی را امید می بود و گرنه وارا از نهاد
 ابرایه همیشه اوستغفر معصیت از طاعت شرمند بود چنانکه معصیت را بغفرت حجت
 است طاعت را نیز حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرد نه از طاعت پیش از است
 ترست که از معصیت مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم میگوید انی الاستغفار استغفار الیوم
 مائة مرة و امن نبوت از ان پاک بود که غبار معصیت بر من نشستی و لکن آن استغفار از
 طاعت بود و رابعه عدویه قدس سرما بسیار گفتی استغفر الله من مائة صدقة فی نوبته
 استغفر الله مائة رخصی الله عنهار وایت کند که از مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
 پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا رسول الله این آیت
 در حق کس است آنکه خمر خور و دزدان کند گفت نه این آیت در حق کس است که نماز کند و روزه
 دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که از وسع پذیرد یا نگفته ایشان است
 که چه جاسی تا ترسید نیست ترس که اوست که ما بر یکدیگر سلام میکنیم و با یکدیگر روزگار
 میگذاریم و ایماذ بالله منها اگر او این ستر بردارد و خنثی از پدر پسر بر دو مادر زن و ندیم

در شهر مرد نیست ز من نابکار تر	او پدر نزار از من خاک ار تر
مستم درون خلقه دعوی میان خلق	جاسی دیگر ز خلقه در بر کنار تر
مع باغیان بطوع ز من راست گوی تر	سگ با سگان ز من بوفاسازگار تر
انست جای شک که در موقف جلال	نمید تر کسی بود امیدوار تر

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج برادر شمس الدین
 علیه السلام تعالی بدان که حج عبادت بدنه است و مال است و این طائفه را در حج سزاوار

کار با سبب حقیقت یار است که بنده چون زیارت کند و خداوند تعالی علو کرامت زیارت کند و از لوازم کرم
است و مقصود مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه در میان بهانه
سلطان الباری من قدس سره و العزیز چه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه دیدم با خود
گفتم من از جنس این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم
چون بحرم رسیدم چشمم ضمیمه بشاد و خداوند خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الوهیت
شارکت نمی شود و عالم وحدانیت زحمت دوسه نه محبوب و خانه من سه باشد آنکه دلم بیند طبع بود
من دوسه بنیم چگونه محبت با شدم در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبت
مراد برگرفت و پرده عزت از بصر بصیرت من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت
و هستی مرا با نور تجلی بسوخت و این خطاب بسر من رسانیدند انت زار کرمی حقایق
علی الزوران یکدم زاندره بیت ما چشم برکشادم نور رخ تو دیدم و تا گوش بر
کشودم آواز تو شنودم و چون مبحان صادق را جمال آنخانه از محبوب بی نشان نشناخت
است پکنند بدان خود را تسبیح و هند فایانکه گفته اند من منع عن النظر تسبیح بالاثرب که از دیدن
جمال دوست بمنور بود بنشانه محبوب خود را تسبیح دهد بمنون کرد خانه هر صبح و شام
گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی و گفتی شعر اطوف علی جدار دیار لیلی
اقبل ذال الدیار و ذال السجدار ارجه فاحسب الدیار تغف عن مستبسی و لکن حب من سکن الدیار
جبین نیاز بر خاک آن استمانه می نالند و بدر دل مینالند و امید میدارند تا از
دیدن خانه بیدین جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بعبان فشر شود گفته
چون محب بداند که مقصود ص از ان بر خواهد آمد اگر مدت مقامی که ویرا در فنا
خواهد بود و لحظه از ان در بفریفته اند بر دهر که خواهی رو بوسوی هر که خواهی دو اگر بای که بگری
نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نخی نپذیرد هر که را جان باید در و گیر و هر که را جهان بباید
بر در او آویزد و براس ایمنی در سخن رو بار رسید مختار علیه الصلوة و السلام زحمت

عجبه و رة غیر من الدینا و ما فیما حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه در دنیاست چون بنده دل
از مهر اهل و فرزند بردارد و در دوسه براه آرد چون بعد جبهه حبیب و مشقت شدید
جمال که حبیب بر آئینه لذت یافت جمال که به دیرا چنان بود که همه در موازنه آن مرت
نماید و اگر در خیال نسیم عنایت در بنیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید
بعرض که کعبه و لهاس مکاشف شود و چون محمان قدس که در عرش حمید یلوف کردن
گیرد و در مقام آن لذت یابد که لذات بهشت را نشاید که در مقام آن لذت خوانی و اگر نظر
سرش از کمونات در گذرد و از محسوسات و معقولات برگردد و بیافت دیدار محبوب سببه
گرد و مالش از ادراک عقول و او هام بعید گردد پس بر نیغی عجب و رة غیر من الدینا و
ما فیما باشد و غیر من العقبه ایضا و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صجه و سلم فرمود
عجبه و رة ما لما جزا الا الاجتماع مبرور و راجع بهشت نیست یعنی چون محب در عشق بد
محبوب از اهل و فرزند بر خاست و جان و دل در میان نهاد و مطلوبش بر آئینه بخت
رضا و تشریف تقاضا گرفت که داند که گفته ایشان است که اگر نه آن بودی که جهان را
در بهشت وعده دیدار است هرگز ذکر بهشت بر صغیر غیر طالبان نگذشتی و یکبار از ایشان
بر رغبت قدم در جنت نهادی ای اے برادر در بهشت حد نیست در رضای محبوب
در است خواص بلند بهمت در دیای محیط و ذوق خیر و لذت ها و بدینار و محقق گفته است
رباعی شربت وصل را بهشت خسی است + در ره عاشقان بهشت بسی است
نمی پندشان بهشت و دوزخ نیست + تا پر در مرغ دام و دانه یکبست + آخر خان
که در هوا هویت برامید قرب حضرت حمیدیت می پرند و تا مرغ در هوا باشد ویرا
پر دانه و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا که ذکر محبت و شوق رود و حدیث
بهشت و رحمت و دوزخ چند محمد بن فضل رحمه الله علیه گوید عجب از آن دارم
که اندر دنیا خانه و سطلند چرا اندر دل مشاهده و سطلند که خانه باشد که یابد

و باشد که نیاید اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی که ساسله بر او نظر باشد فریضه
بود پس زیارت دل کرد و بر سر برده صد و شصت بار نظر باشد و لی تر که فریضه بود اکنون باید که
مادر زاد را زیارت خانه و نه زیارت دل خاک نیست بفرق بیکت بر شقاوت و ادبار خود
باید که ریت و ازین خیلست و تدبیر درست باید شست خوش گفته است نیست

من در صیغ طرب دل طالب شهبای غم | بدر روز مادر زاد را از حیا که تقبل کنم
و از خود و از طاعت خود و فکر باش ایمان خود را بنظر زنا برین عبادت خود را تو و پستی
شمر و خود را مزدوی و فرعونے تصور کن و از دعوی دور باش که بساط عزت
ربوبیت بساطی است که هر که بپاشید آن بساط رسید همه دعویهاش برسد و همه
سر پایش فرو در یخت و همه حسنا تشنگ زلات گرفت و همه طاعتن با معاصی با برآ
اگر فصیح هجاست گنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد و چون غفلت و غرور او
نظر کنی همه موجودات عدم بینی و چون سلطان و قدرت او نگری همه معدومات را
موجود دیا بے اگر خواهد در بر خطی صد هزار چون مجھ یا فریاد و هر نفس از نفاس ایشان
مقام قاب تو سین دهد در جلال و در زیادت نگر و اگر خواهد در هر نفس صد
هزار چون فرعون یا فریاد دعوی انا ربکم الاعلیٰ کنند در جاہل و کمال او ذره کم گردد
و اگر خواهد هر که دروے زمین کا خوشتر کیست در دریاے رحمت غرق کنند از صفت تر
او ذره کم گردد و اگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله تشریف عالم
و مخلد در عذاب الیم بدار و از صفت رحمت وی ذره کم نیاید ای برادر آنجا که قدرت
و خلقت علم زند کونانات و مقدرات و مخلوقات را چه خطر مرے کو دک خود بر سر
فرستاده بود چون شب انگاه بنانه باز آمد او را پرسید که امروز بهتادت چه نخت
گفت اینک الف هیچ ندارد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
سی و ششم در دعا و خواندن سوره تها بر امی کفایت معات

برایم از غرض این اجابا صد و فاکو و بدانکه مردمان از اعتقاد است که دعا کردن دلی تر باشد خاموش بودن در تحت جریان کلمات
بعضی گویند که دعا نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود الله تعالی العبادة پس کردن چیزی که عبادت
اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر استنجاب نشود و بنده بجهت خود رسد بکار بعبادت قیام نموده
باشد که دعا اظهار نماید و حاجتمندی خویش است بجهت و از خواجها حازم اعرج رحمة الله علیه
می آرند که گفت محمد گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طائفه برانند
که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضادادن بدینچه سابق است اولی تر باشد از دعا
و اسطر رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن اینچه تر است در ازل بهتر از معارضه وقت است
و بنیامبر فرمود علیه الصلوة والسلام حالیا علی الله تعالی من شغلته ذکر می عن سکتی
اعلیته افضل ما اعطی السالین هر که مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من برتر
او را زیاده تر از آنکه خواهند گزید آنکه ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند
و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا فاضله
از خاموشی است و آن ادبست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضله از دعا
و هو الادب و اینکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود
پس اگر در دل خود اشارت بدعا یا بدعا فاضله و اگر اشارت بسکوت یا بدخاموشی
بودن اولی تر گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیاده است
سے باید در وقت پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی باید
پس حرک دعا اولی تر و اگر نه زیاده است بسط در وقت یا بدنه زجره و قبضه اینجا دعا
و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروی درین وقت علم بود دعا اولی تر و اگر غالب
خویش عبادت است و اگر غالب بروی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون
اولی تر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضله است پس تامل
کند و نیکو بداند تا فواید حاصل آید و اخبار و حکایات درین باب بسیار آمده است

در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که نه میفش اینست که درستی
 درستی که چون بنده بخواند خداوند را و خداوند تعالی او را دوست دارد و گوید یا جبرئیل
 تا خبر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بدرستی و درستی که
 چون بنده بخواند خداوند را و حق تعالی او را دشمن دارد و گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت
 این بنده را که من دوست ندارم که آواز و سب بشنوم و حکایت کرده اند از یکی بن سعید
 بن القطان رحمه الله که خداوند را در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا و اجابت میکنی
 ما گفت یا یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم که فرموده است بندگان که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر گز
 خواند خداوند را و او بدان بنده غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر باز
 بخواند پس اعراض کند از وی پس سوم بار بخواند حق سبحانه و تعالی بآنکه ندا
 کند که سران زد بنده من از آنکه خواند غیر ما بدرستی و درستی که حاجت کردم مرا و را
 از خواجیه معاف از بی رعیت الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه
 خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه خوانم ترا و تو کریمی و خداوند اگر تیغ قهر از نیام بدل
 بر کشی بغیر این خصوم و فرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند و اگر گنج رحمت
 ببخشی کافران روم دهند جانه خشک برکشند و جان و دل نثار کنند اگر بر موافقت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم سنگ بر تنم نهستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم نهستم طاعت اگر به اندک است بپذیر که نه داعی فروشی گناه اگر چه
 بس است به بخشش که نه از خشم میجوئی بنایک که دیکم و لکن بنده ایمان
 بس پریشان و پراکنده ایم گناهکاران تو ایم و پناه جویم تو ایم اگر به عیب نایم
 ملک تو ایم بادشاهان مکران داری سیاست جبروت خویش بر مکران چهرانی جبار
 گردن کشان داری که با تو در جنگ اند سلع جوین ایمان را چه دانی و نسی بهم با

اذا نلت بندہ نواز سی امید مادر انت مطیعان فخل شده اند قوت ایشان در ماحیاتی
بدنجه شده اند در چه شان نہ دستگیر و با محال کن بیامرز و گوش مال مدہ خداوند اگر آزاد
نہ شایم کہ رسولت جیلہ الد علیہ واکہ وسلم با تو از ماطلب ازادی کند آخر بشایم کہ کہم تو را
از آتش و زنج آزاد کند اگر در صفت جہاد و دوازش یعنی زینم بر در تو بر در پیکار بر
نشین می زینم اگر کسی گنہ ترا زکنا و آمر زید با ما احمد و مکن اگر از یکس طاقت بالقصر
قبول کردہ طاقت ناسرہ مارا بر روستہ اما ز من اگر رفیق مانباشی راہ دراز دنیا کی
سپردہ شود و اگر شفیق گناہ مانباشی نام ما ز جریہ بد بخانی کے سترہ شود با تو این
چہ جابے سود است امر و نہ مارا بیا مرقہ جابے فر دست اینست کہ گفت مناجات
خداوند امید ما و مکن یہ ولم را از کرم حاجت روا کن یہ منور دار جانم را بنور
ولم را زنده گردان از حضور یہ ولم را محرم اسرار گردان یہ ز غاب غفلتم بیدار گردان
چو جانم منقطع شد از جہانم یہ تو ما ذوق ایمان بوزانم یہ چو با ایمان فردوسی بجا کم
نیاید از جہان جبریم یا کم یہ خداوند اہمہ بیچار گانیم یہ دران ہنگام چون نظار گانیم
کہ داند تا بختی شقی کیست یہ سید از ما کہ ام است و شقی کیست **مشق**
ز تو بخشو و نست و بخشیدن بہ ز افا و نست و بخشیدن یہ دل گم گشتہ را رہی نہاے
مردم دینہ را وری بکشی یہ بدمانیک شد چو بد رستی یہ نیک گشت بد چو بگرفتہ
بستہ خویش کن بر خواہم یہ تشنہ خویش کن مدہ آبم یہ از خواہ سیفان حسینہ
رضی اللہ عنہ نقاست کہ گفتہ باز نذر و شمار از د ما کہ دن بعصیت و گناہ کہ حق سبحا
و تعالی اجابت کردہ است و علی ابلیس کہ بدترین خلق و امام کفر و کافرست چن
گفت رسیدناظر فی اللہ یوم یحقون قال فاکمل من النظرین پس اینجا امید ہاست کہ خدا
کہ دعای شیطان کہ امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نمید
کند اگر گوئی پیست فائدہ دعا و تقصیر ابر و نیست جواب بد آنکہ رد بلو بد عاہلہ و تقصیر

و دعا سبب است مرد بلا را و استجاب رحمت را چنانکه سبب است مرد تیر را
 پس یکدیگر تداوم می شود و همچنین دعا و بلا و از شرط اعتدال بقضای خداوند این نیست
 که صلاح بر نهند و بعد از کاشتن آب نهند و گویند اگر تضایبات سابق شده است
 بخوابد رشت و آنکه تقدیر بخورده است سبب کرده است و آنکه تقدیر بشکر کرده است سبب کرده است
 و مردی که از آن سبب نیکو تامل کن و دریاب تا تشویشش تناقض بر خیزد و گفتن باید که در دعا
 و سوال یک حرف نگاهد ارسه بعضی گفته اند اگر دعا سه بگویی و بعضی گفته اند پنج بار و بعضی
 گفته اند هفت بار چون چنین کند در تحت و عده فاتحه نه الله عا در آید اگر دعا کنی
 سه بار دعا کنی اگر سوال کنی همچنین که از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کردی سه بار دعا کردی و چون سوال
 کردی سه بار کردی و یک حرف دیگر باید که نگاهد ارسه و آن آنست که در اول
 دعا و سوال باید که در دو گوشه دخیل و ختم دعا و سوال بم برود و کنی که از ابوسلیمان
 دارانی همچنین روایت و درین امید اجابت از آنکه کبار و علما بزرگوار خواندن
 سوره تبارک بن طریق آمده است اگر کسی را حاجت بود میان سنت با دعا و فوضه
 چهل و یکبار سوره فاتحه بخواند و براس و مع شتر سوره تبت بیاض هزار بار بخواند و
 بامید قضا حاجت سوره انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سوره اخلاص
 هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سوره نوح هزار
 بار آمده است و سوره که بعد از نماز دیگر هر روز سوره و النازعات
 بخواند او را در گور نهد مگر مقدار یک وقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر سوره عم تبارک
 پنج بار بخواند او را آسمان اسیر الله گویند یعنی سیر محبت خداوند بود که هر یک اسیر
 محبوب خداست و اگر کسی در کاره درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خضن
 سه بار بگوید یا قلیح یا قلیح خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند

بسیار دوستیها به شمار و دشمن و راه زن بسیار یار و همراه اند که و این از انانیت کداه
 بهشت است قوله علیه الصلوة والسلام خفت البخنة بالکاره و خفت النار بالشهوات
 پنهان بهر فرموده صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم که بهشت را بگردهات و دشواریها
 گرد گرفته اند و دوزخ را باسانی و شهوات گرد گرفته اند با اینهمه دشواریها بنده ضعیف
 و زمانه صعب کار دین در تصور و قور و فراغ و نه عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بیسود
 و عبادت توشه است که از ان چاره نیست و چون فوت شد تحصیل آن ممکن نه پس
 این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ است و از تجارت که کم کس قصد این راه کند
 و آن که کند کم باشد که کس سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که مقصود رسد و آنکه مقصود
 رسد اوست عزیز که ده خداوند عزوجل کار بر آید و مقصود بجا آید و بر تخت مراد نشسته
 و از همه آفت رسته بیک ابد پیوسته و بزبان حال میگوید ریاضه

تا برسد ما سایه شاد به نشسته است	کوین منهل عام و یاکر در گم ماست
گلزار بهشت و حور خار به ماست	زیرا که بیرون و گون منزله گم ماست

و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا
 حجاب آخرت است و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین است و نفس حجاب
 از خداوند است چون مرید چنگ بزند زدن حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بفرات
 و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ متابعت سنت زد از حجاب
 شیطان بیرون آمد و چون چنگ ریاضت و مجاهدت زد از موانعت نفس بیرون
 گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعبه کشف در کشف و مشاهده در مشاهده
 و بسط نکلند که بنده خود را در صحرای شوق و عصمت حجت افتاده از انجا در ایمن
 رضوان و بساطین انس رسیده و خلقها و کرامتها از کرم و منعم یافته و حال
 او چنان شد که بتن در دنیا و بدل در عقبه چاک که در صفت اینطایفه گفته اند

ابدانهم فی الدنیا فلو جم فی البقیة پس چون بپرداز از او از فانی بکفرت خداوند باس
و بقریاض مبتدیان بجزایم نفس انقیر حقیر ضعیف محمود را ملک کبیر و ملک عظیم و انعام
و اکرام که یکس بصف آن تواند رسید پس ز به سعادت عظیم و ز به دولت بزرگ
و ز به بند و نیک بخت و ز به کار پسندیده و طالب را این معنی در سایه پیغمبر دست دهد و
بخدمت رسالت و صحبت این گروه سیر شود و بشرط ترک اعتراض ظاهر او باطنان در
باطن آنکادی بود و در ظاهر اعتراض باشد که این هر دو شور بخت مرید بود هر چه توان
حال صفت چندی اعتراض کند و از قصه موسی و خضر علیهما السلام بازاندیشد تا ترک تعریف
تواند گفت یراک اگر مرید بود و ولایت شیعی گردد که او را هر چند طریقت گویند یکس از
شیخ او را بجای تواند رسانید اما اگر مرید صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد
و بعد از آن بازمانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد و باینکه بود
چنانکه خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن بن
روح بخدمت شیخ ابو العباس نقشب پیر رحمتہ اللہ علیہ اگر مرید از پیر سبک رس
ببند قولاً و فعلاً در پناہ عز خود نشو و تا کشتہ نگردد چون حال معاطل و با شرع آراستہ
بود و آن یکلیت برسید استحقاق بدان مرید ساید روزگار خود را بدان راست
کنند و آن قبل را بر دوش خود سازد و گوید کہ ہمہ روزگار خود چنین است مرید که آن
ببند او را از انجا در باید گذشت و دیدہ بر حال محالمت و می باید نهاد کہ آن قوت
سفرت است نہ قوت مرید و اگر کسی را ہمہ روزگار بخلاف شرع ببند یا بیشتر
انجا باید گرفت کہ صحبت آنچنان کس در دوسوز را فرو نشاند و ایکن ایچہ کند رہ بر وقت
انفرض چارہ نیست عبادت را از علم کہ علم قطب است و مدار کارید دست گفته اند کہ
علم و عبادت دو جو ہر اند کہ سبب ایشان است ہر چه عینی و ہر چه شغولی از تصنیف
مصنفان و تعلیم علما و نصیحت نامحان بلکہ سبب ایشان است انزال کتب ارسال

رسل و بدانکه هر چه جز این و کائنات از کار باطل است که در و چیز می هست و نفیست
 که در و حاصل نیست و ازین است که خواجین بپرس گشته است رحمة الله علیه بطلبیدن علم
 را طلب کردن و نه کمال عبادت باز نماند و طلب کنند این عبادت را طلب کردنی که از علم باز
 باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مرینده را ازین برود بدانکه علم اولی تر است
 بمقدم داشتن عبادت آنکه اصل و رهنمای اوست و ازین است که فرموده است
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که علم امام عمل است و عمل متابع اوست و دیگر که گفت خواب
 کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عامل بی علم فساد پیش ازان کند که صلاح
 دیگر که فرموده است العلام کنند بعلم نیک بخوان را و محروم گردانند از علم بد بخوان را
 و بد بخوانی و بی زان سبب است که علم نیاوخت و بعلم علی کرد که فردا مفیدتر شد و از اینجا
 که زها و سلف در طلب علم بافت کردند که از میان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت
 بر علم است اگر مردی خدا را سیما و تعالی عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین بکنند بعلم
 از جمله زیارات اگر ان باشد می برادر انوشیروانی چه کنی که سیگداز و گیمیناز که میسوزد که میسازد که
 روش روزند کاین راه همین است حالتی بود که اگر عرش و کرسی بشراک فعلین هست
 او بندند بگوشه چشم نگر و بهشت و دوزخ را بخادمان بارگاه علو رتبت خود و سپند و اهور
 فرج و بطای خود این نوره زند که سبحانی با اعظم شانی و حالتی در آید که خولان و سگان
 عالم بر خود و رتبت بیند معانی آتش پرست بر خود و فضیلت شناسد همه بجز خود و خود درست داند
 و همه عیب با خود و موجود بیند هر که در کوه سنگ اندازد شکر در دانه نشاند و هر که بخت
 کند و علت در کارش کند و هر تفاسی زند و فاسی بیش برداشته ده همان مرد که
 در عالم کمال فردیت و شاه جاهل احدیت نوره سبحانی میزد و در دم باز بستن
 رشته در گردن میزد گفت اے پیر طریقت و حقیقت چه میکنی گفت زنا ریسیم
 همو گفت در آندم باز بستن نگر می پیغمبر آن ترک نوسلانه را با ع

گویی که گفت بدیدم و گوی در چشمم که بادل پشته که دل رستم که باز پسین خلق دیدیم من تلوون
روزگار خویشم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و هشتم در بندگی
کردن و بنده بودن برادرش الدین را بقاباد در طاعت و آئین
خداوند ای برادر فرزند آدم را که خلاصه آفرینش است سعادت در بندگی است
و عزت را و در سر افکندگی است و مقصود از وجود بنده بودن اوست ما خلقت

الجن والانس الا یعبودن و از بنده بودن باز اوست رسد خواجه ابوسعید مریم
امیر را یکی پرسید ما الحریة فقال العبودیة سأل گفت این سوال آل زاهدیت فرمود
تا بنده نشوے آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوسل شاد نگشت اے
برادر هر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند
اگر در خدایه خداوند ذوالجلال والا کرام بشر را از خلعت عبودیت خلعت بودے

بزرگتر آن خلعت در مقام قایم تو سین او ادب بنده خواجه عالم صلے الله علیه و آله وسلم
فرستاد فی و هرگز حضرت صلے الله علیه و آله وسلم نگفته در مقام عرض ملک بادشاه

لا اريد ان اكون ملكا غيا بل اريد ان اكون عبدا انبيا با مهمت بر عتبه عبودیت
بنما و بندگی را بر پا دشت ای دو کون برگزیده مازاغ البصر و ما طیف تا لاجرم نیک
جذب از کعبه بخلاف تخته او ادب کشیدند و بقای رسانیدند و هم ناموس اکبر باشش
هزار بر بیان نرسید درین مقام حضرت ذوالجلال والا کرام از عزت عبودیت خلعت
ساخت و در قالب مباد کش پوشانید سبحان الذی اسر عیبه لیلاد بدین معنی بود

که خواجه سید سترتی رحمه الله فرمود که حضرت آفریدگار جل و علایح چو بنیاد فرید عزیز تر از نقطه
عبودیت زیرا که دست که خدایه معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز و جل هیچ چیز عزیزتر

از دل بودی در معرفت خویش آنجا نماند می آیدست معنی آنکه گفت لا یستغنی
سما عن ولا رضی و لکن یستغنی قلب عبد المؤمن آسمان معرفت را را نشاءست و زین خواجه

نیایدان نبوده مومن بود که بار خشت ما کشید آری رستم هم حش رستم کشد آفتاب
سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از هر چیزیست یکبار
بیش نیافت که ذره ذره گشت و جعله و گاو و هر روز سیصد و شصت بار بر دل
مومن می آید و اهل من مزید نعره میزند و فریاد میکنند انبیاء انبیاء تشنه ام موجود
بسیار بودند و مصنوعات بشمار لکن با هیچ موجودی این کار نبود که با آب و گل و چون
رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سر بر خلافت بنشاند و ملک
ملکوت گفتند آنجمل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشوره عشق
تدبیر هم جمع نشوند تسبیح و تبیل شمارا چه نظر اگر قبول ما نبود و ایشانرا از گناه چه خبر
چون ساقی لطف ما قبح عفو در دست ایشان دهد فاولک یبدل السیئات حسنات
یکه شمار است روید ایشان هر گونه روند لکن چون ما ایشانرا خواستیم با طرحت
گستریم اگر بر چنین ایشان خطی از محبت پدید آید محبت ما بلطف آنرا بردارد و شما آن
چه بینید که سرور کار ایشان با ما است در معاشرت آن شے بینید که سرور کار ما با ایشان
است در محبت چنانکه قالے گفته است شعر و اذالعیب اتے بذنب و احسنه
جارت محاسنه بالف شفعه آورده اند که روزی ابوحنی و قاق رحمة الله علیه
این سخن میگفت که و یجھم و یجھونہ لم یقل لطا عتم و لا لجا و تم جرد الحجة من کل علة
یکه از حاضران گفت ما چه چاه دوستی داریم شیخ گفت از وی پرس
او میگوید نه من چون نقطه عبودیت بر اهل بنف آسمان و زمین و عرض کردند پس
گفتند این لقمه نه در خود حوصله ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازہ بازو
ماست چسبون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرحه که دو در کشید و گفت
بل من مزید حاصل الامرات و درجات نبده ریلندی حاصل شود بدین سبب
است که مشایخ قدس اسرار و احوالهم گفته اند که الشاہدات ہوارث الجاہدات ہر بیج

عاقلاً پوشیدہ نیست کہ مجاہدہ را در غیر بن آدم در بعض حیوانات کہ قابل ریاضت اند
اثر ہاست و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندک بہ بسیار و انکی ہزار رسد
پس آدمی کہ افضل و اکمل موجود است اہل ترکہ ریاضت در و اثر کند و شخص مراض را
از حقیقت بھیمی و سببی بند رہ اعلیٰ ملکی رساند و از حد ولایت کھلے بگذراند و باطن
مقدس رساند کہ ملک را با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا تناسخ آب رخاک را
منفی حضرت پاکست و ان الی ربک العتقہ و ایشان را در ہر سبب مقام مقام نہ بگذرند
کون دہائے ایشان را آرام نہ خانکہ گفتہ اند السکوت حرام علی قلوب اولیائے اس
برادر اہل بعیرت را معلوم گشتہ است کہ ضعیف را بقوے و عاجز را بقادر و فقیر را
بغنی و بندہ را بجزاوند و جلہا سبب و سیلت نیکوتر از بندگی و خیرتر از سزاگندگی
نیست آن گیران و ہمنو دان و ترسایان دید کہ چشم مسلمان چگونہ خوار نہ مردان
در دیدہ خود صد بار از ان خوار تر اند تا خاک در گہران بجاسن خود نہفتن و انگاہ
بر صفتہ نبودی کہ از ان ذرہ ننگ نیاید مرزنگشتی در آن ساعت اگر ذرہ ننگ از
خولجے دامن ذلت بگیرد ہنوز قدم اولے اجماع اہل طریقت است کہ ہر کہ خود را بار
فرعون زیارتے بیند بدبر است و گفتہ اند خود را از چشم خلق انگندن آسان کاریست
مردانست کہ خود را از چشم خود نتواند انگند تا مطرد ہمہ در ہا گمروی و طلب ہمہ
و ستہا نشوے و در ہمہ تراز و ہا ناسرہ نباشے گمان مبر کہ عبودیت مسلم کردہ
اگر نفس از ہولے و حجبے کار ہا کھلے و عہولے پیش آرد نہار مرد باید کہ در عجزیت
وے موے تغیر پذیرد کہ پشتہ در بن حضرت شیرے میکند و موے سلیمانی مراد
ترانان و آب خمدون ہمہ دشوار است اما از انجا کہ قدرت یکقدم دنیا بود و دیگر
آخرت و سہم قدم نہ مقصد صدق عند ملک مقتدر غریب گفتہ است طہیت

تو مراد دل دہ و دلیر سے ہیں ۔ رو بہ خویش خوان و شیر سے ہیں

[illegible]

کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که نصیب
نصیبها پاک گشته است و از پندار و خط خود اندام شده بزرگی را پرسیدند بنده کی حجت
گفت چون از اذگشتی بنده شدی عزیزم فرموده است که در عالم هزار هزار عبد از من
و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یاب اما یک عبد اسمی کمتر بینی ای ابو برکه حق را
نصیب خود پرستند و را بنده نصیب خود خوانند بنده حق ابو علی سیاه در محله مهر
علیه گفته است که ترا پرسند که بشت خواهی یا دور کعت نماز نام بشت گیر بلکه دو
رکعت نماز بکنم زیرا که بشت نصیب تست بر جا که نصیب در میان است بلا و کربا
در کین است موسی علیه السلام چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما و بار بر روی
اعتراف کرد که در حق آن غلام دیگر از حجت کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود
خضر صبر میکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خود شنید که کوشش است لا تمخذت
علیه ابراهیم قال هذا فراق بنی و بیک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخواست
اہل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی او میان برداشتند و گفتند
مانند گانیم و بنده مارا شک و نصیب و تصرف از کجا که العبد و آنے یوه ملک لولاه
اگر قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر گذاخت است
همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانه قاضی بری یا سر بدیو ار پنه
غریزے این اشارت کرده است بعیت خواهم بخش خواه بزن خواه بدارد
گیر و یہ سر شده است مرا با تو کار چه پیش بشت و دوزخ را بعدم بروند و غشقی نوا
سبند و وار قدم در راه نهادند جز خداوند خویش را ندیدند و ندانستند و نخواهند
غریزے در دیش را دید گفت از کجاست آئے گفت از کجاست کجا خواهی رفت گفت
الله گفت مقصود چیست گفت الهیوس هر چه سوال میکرد جواب می یافت الله می

من نام ترا بر کف خود بنگارم | پس دیده بران نام هم خون ببارم

از بسکہ دو دیدہ در خیالت وارد
در هر چیز نگه کنی توسعے پندارم
طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زہر قاتل است اگر چنانکہ
بہزار سال درین در گاہ بیاشنہ و ہر چہ طاعت و عبادت در عالم است تنہا گو
پس ترا گویند کہ مرا انتفاعی داد تمام دادہ باشند در امت گذشتہ مردی لہذا
طاعت و عبادت کردہ بود و عمر بجا ہدیت و ریاضت گذرانیدہ بر پیغمبر آن زمانہ حق
آمد کہ اورا بگو دوزخے چندین رحمت چیست پیغمبر آن چون این دمی گذارد
آن چہ در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشت و مردمان و نصیب
بماند گفتند این چیست نہ تو اہل دوزخی گفت من پنداشتم کہ در ملکات و پیغمبر زہیم
اکنولکہ بدوزخ از زیدم زہی دولت و زہی قیمت اسی برادہ کہ خود را بترادوے
بیقدری حکم بطلان نسجہ از وی ہمہ کسیت نباید گفتہ بزگاست ارواح این عزیزان
را بر سگان مزابل عنہ کردنایچ سگے بران التفات نکرد و در ویشے درینجا ہات خود
گفتہ بود آئینی بچشم بستہ و اگر بچشم بستہ می بستہ گیم بستہ و اگر بستہ گیم بستہ می بستہ
بستہ بادان در رہے میرفت سگے بزبان حال گفت دوش خود را پایگاہے بند
نہادی و تنہاے ما کردے این چہ فصولیت تا ما بودہ ایم موٹے بر وجہ دہار غلاف
او خوش است در ویش خاک بر سر کرد و گفت جلیت اے کاشش
کہ در پایے سگان تو شوم گرد و آن بخت نہادم کہ سگ کوے تو گردم
خاک در اصل خود خوار و بی قیمت است بعد انکہ بہزار حصیت خلاف بیاد
و غلوے و جہولے لباس او شد چہ بود حق سبحانہ و تعالیٰ آن برادر را
نظری دید کہ خود را چنانکہ بہت بداند بفضل و کردہ زین خاکدان نیکو اند و ہاں
بیت لاجزان رو کرد چندانکہ مبتلائے و ہینوائے غم مخور باخوردے چند در محبت
رضایہد رقبہ خطاب عزیت ار جے بجوار کر است باز گردی و عزت خویش بینی

فردا که آدم صلوات الله علیه با فرزندانش خویش در بهشت درآید از در بهشت
از غایت اینو هسته آواز برآید بلکه طایفه ملکوت تعجب می نگرند و میگویند این آن مرد است
که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان این شناخته اند که اندوه و غم سلیم
حدیث چه قدر در دفر و مراد نیست اگر ساعی غمش نبود و بغم گمان شود
و غم همی ستاند دام بهشت جاری برانست اسے دنیا داران شمار دولت
و نعمت و سرور اسے عزیزان شمار محنت و شرور قوسے را چنان و قوسے
را چنین نعمت و عاقبت بهر کس دهند اما بلا محنت بهر کس ندهند فرعون
مدبر را چهار صد سال ملک عاقبت دهند و دران ناوے مضائقه میکنند
اما اگر ساعی در دوسوز و محنت دل موئے خواهند دهند اسے برادر نعمت
دنیا نگار تا کجاست گردن انرا شسته یک تاج و هزار بر سرش نه و اسی محنت و اندوه
مستغرق تا کجاست افتاده اگر بر سرش زن گفته اند اگر بتقدیر دران ساعت که
از بر سرش بگذرید علیه السلام نهادند کس زوی پرسید که چه میخواهی از جلا اعضا
و وجود او از برآمدی که آن میخواهم تا ابد الا با بر سر من این ره میرند و لکن
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب جلیل و کلمه طیبه برادر شمس الدین
سلمه الله تعالی بدانند که مرید پیوسته در حاکم کلمه لا اله الا الله پناه گاه خود سازند
و در خلا و ملا و شرا و علانیه یک طرفه العین ازین کلمه که مضار است برود
نیفتد و خواه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که تا کس عن الله تعالی
لا اله الا الله حصنه فمن دخل فی حصنه امن من عذابی پروردگار عالم جل و علا
فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من درآید از عذاب
و عقاب من امین گشت و بحقیقت انست که هر چه تا ابد است همه خوف و خشیت
راه زمان بر جایست چون در حصار حصین و قلعه متین خداوند حق تعالی درآید

ایمن شده و نفس مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات مصادر سازد
 که روندگان بر او توحید چون بدان مصادر در آیند از شر قطع الطریق یعنی نفس و شیطان
 ایمن گردانند چون بدید بر چشم باطنی در عالم توحید کشاده شود و چو در آنجا با وجود گشته است
 غیر باید و نفی غیر شرطا توحید دانند اثنی عشرت برافروزد و ما ستوا مد را بسوزد و زیر آن نفی و
 اثبات از صفات بشریت است و اما مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید رسیده است
 نزدیک تقاضای بعد اثبات آید و نزدیک بلغت اثبات از بعد نفی آید عارف از نفی و اثبات
 خود بیرون شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز جا روا نیست اما اثبات درست آید ثبوت
 ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز نباید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو
 سیگور شرک و ملحد بود آنکه شش بنیاد چون مخلص موحد گردد و عجب چون غیر را وجود نیست
 که آن نفی کند و چون خود را چگونه چگونگی اثبات کنی شیخ هر دمی رحمة الله علیه این اشارت کرده است
 رباعی از نفی و اثبات برون صوامیس و کلین طایفه در آن بیان سوائیس است
 عاشق چو بد آنجا برسد نیست شود و نه نفی و نه اثبات نه مورا جائیس است ۱۴ این گال توحید و
 قدمگاه منتها نیست بادی لا اله الا الله قطع کرده و کعبه لا اله الا الله رسیده و شریعت منتهی بداد و الیه یو
 چشیده و خواجسته ای رحمة الله گوید

مشهور

تا بجای روپ لازم و بی راه	نرسیده و در سر است الا اله
اسے صدف جو سے جو ہر الہ	جسے و جان بندہ باطل
بر نگیر و جان عشق دوئی	چہ حدیث است این حدیث کو
<p>گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد و چون مخلوق را در مخلوق این اثر باشد که ویران سازد و میستاند و بوصف خود میگرداند چرا سلطان حقیقت را این اثر و قوت نبود که منتهی را در حال تنهایی</p>	

بشاید او را از وصف بشریت بگرداند و بعالم ملکیت رساند و از مقام
 ملکیت بگذارند و او را در ونیست گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود و در
 در میان نشان عزیز می گوید ملکیت در شهر کبوسه یا تو باشد یا من بشوریده
 بود کار ولایت بدو تن و تن الجنه لا اله الا الله یعنی هر که بنظر تو حید نگردد
 وجود موجودات را غیر ندید و ما سو سے آمد را فانی و ستم ملک یافت و بقدم
 همت سو سے عالم و حدانیت شتافت بسا ایشیت بداد و خلعت تصدیق
 صدق عجمی پوشید و شراب و فاسه ثبت تهنه عجمی پوشید چنانکه حضرت صیالح
 علیه السلام فرموده است اذا قال لعبد لا اله الا الله اقول الله عز وجل صدق
 عجمی انا الله لا اله الا الله انا الله وایا ملائکتہ انی قد عرفت تصدیق ما قال ما تقدم
 من ذنبه چون بند گفت لا اله الا الله آن فریدگار عز وجل فرماید است گفت بند
 من نیست خداست جز من گواه باشیدی ای فرشتگان من تصدیق قول می جویم
 در گذاریم و این گواه گرفتار ملائکه میغفرت بنده براسه آنست که ایشان
 بر وجه طلب حکمت گفته بودند که بجز من نیست فیما من فیما من فیما من فیما من
 است گناه چه کند هر جا که محبت آمد عیب رخاست ملکیت ذره در و خدا
 در دل ترا بهیتر از هر دو جهان حاصل ترا به خواهی عالم را خطاب کردند
 فاعلم ان لا اله الا الله او را گفتند بدان و دیگران را گفتند لا اله الا الله بدانست
 که حجاب بشریت و در فایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور که در رقت
 ظهور و در مودع بود آن حجاب رقیق را محو کرده بود او را عیان شد
 آنچه دیگران از غیب بود پس تصدیق غیب را اظهار قبول آمد و مشاهد و
 عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق نویسه این آمد قوله لا اله الا الله گفتند
 چون سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت

بهر بصیرت نظر کر دے از کمال دل و حیرت خواستی که وجودش در زادیه
عظم متوارس افتد و مفادش از هم گشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون
افتد اما لطف محبوب شمع گشتی و از بر اے تبلیغ رسالت بولایت نبوت
باز آرد دے تاگاه گاه بعد یقه راضی الله عننا گفتی یا تمیر یا من کلمه چند
از مصباح خود باز ران و این تشریفات عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده
جز در پناه این طوفانیت در خبر است یوسته الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج
تسعة وتسعون سجلا کل سجلا منها ذل البصر مکتوب فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع
فی کفة المیزان و تخرج قرطاس مقدار ثلثها اثمه لان لا اله الا الله اتمه لان
محمد اعبد و رسول الله وضع فی کفة اخری فخرج علی خطایاه چون خلق در عصمت
حاضر آیند و میسران عدل نصب کنند و در آن مجمع بنده را بیارند تا
اعمال او نود و نه سجل بود طول هر سجدی چشم دیداری بود حاضر کنند و در
کفة میزان نهند و آنجمله سیاست و خطایات بنده باشند پس از خواندن عزت کاف
مقدار انگشتی که در سه کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در
کفة دیگر نهند بر آن سجلات غالب آید بنده از و بعد بایه بادیه و در کات غلام
یابد و در ساعت فردوس در درجات و کرامت فرود آید بزرگ گفته است
مصرع هر کراچاشت دادند امید است که شانش دهنده شیب و نه
در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب
آمده بود در رنگ مکن قافله بگذشت وقت تنگست و فرصت عزیز اگر
وقتیه چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چنان معصیت کرده است
نه چنانکه قرآن که اگر شب و در رکعت نماز کند روز دیگر نیست هسته خویش
بر آستان و زمین نهد و از ذرات وجود او بزبان حال این ندانی

اسے سلیم دل بنیما از کعبہ و تہجد می سازند و باید مقتدا سالک العین یا پدید گردند
 چہ دیدہ در عبادت خود کمالی و محقق باید تفرات کمره قراآن بود کہ شے در دست
 ناز کند و آنگاہ روز دیگر خواهد کہ عالم ازان حدیث پر کند اما محقق آن باشد کہ از شر
 عالم تا بہ غرب عالم پراز سجدہ کند و آنگہ باب بی نیاز می فرو گذارد و در قدم اول مفلس
 و بے نواب و عزیز می یگوید روزگار خود را مطلقہ کردم در عمر خود چیل گناہ کردہ بودم
 از ہر گناہی شہزار بار توبہ کردم ہنوز در خطم آسہ برادر اگر توانی کہ بر خوشیستن
 بیج چیز بند می کاری عظیم و نیکو بود آن مردان کہ درین راہ آمدند با خود جنگی کو
 چنانکہ آن جنگ را ہرگز صلح نودہ و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب
 چہ جملہ یکم در ایمان عریان برادرم شمس الدین بنیہ المد با خلاق الایمان
 بدانکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت چنین کردہ است الایمان
 عریان و لبایہ التقویہ در ایمان بند نیست ایمان بند کشاست ایمان کلید بند ہاست
 عین بند است عقل بند است و ایمان کشایندہ مرید را از ہر جہ درخت آفرینش
 آمدہ است برہنہ باید شد تا جمال ایمان اورا آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودی
 ترک آن نداری کہ کلاہ خوابی از سر تو آنے نہاد و نام نیکو را بنام زشت بدل
 توانی کرد و سلامت را بلامت توانی آفرخت ہر روز از مدرسہ خزان ہر
 آئی و در صومعہ شوے تا کلاہ خوابی و پار سائے و سلم و جہاہ بلند تر
 افراشتی تر و زبان دراز تر گرد و میدان سخن فسخ تر شود و
 استیلا و کردن گشتی تو بر خلق بیشتر شود و بر عام بعلم خود فصل نمی و بر
 خاص زبان معرفت خود برتر دانی ای برادر حقیقت دان کہ باین بعبادت
 تاسرہ مراد ترا درین حضرت راہ نیست لکن کہ حوصلہ باز را انفسیدہ اند
 در خواستہ ما کجاشکان کجا کجند قباے کہ برالائے صاحب دولت ان بنیہ اند

برق را باید و نشان راست کجا آید هر روز سخن باریک تر و در گاتیک تر باریکی
در رقت نه باید نه در گفت اگر گفت داد خود از ما هرزه گویان فردا نخواهد باما همان کنند
که با فرعون و عمرو و ابوجبل و ابولهب خلا و ندان دین را خود سخن نیست که نسبتها
از ایشان فرو در نیت است و این ایشان از هر چه کرد آفرینش بود
نشسته است پاک و دعت ایشان از هر چه داغ حدث وارد رقم کن فیکون
کوتاه بجهل بر دل تافت تا ایشان بنور تجلی او را دیدند و در رویت
او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شدت
بودی خود را فراموش کردند بکل خویش را و بودند و گفتند نه گفتند نشنوند
و نشنوند رفتند و رفتند و نشنوند و نشنوند در بود
ایشان بود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویند گان
گنگ بودند و در شنود ایشان شنود نبود و شنود گان که
بودند جاهلان بودند با خوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خا
این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق
و بتین با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که ایشان خود را نبودند
مرد را بر کار حکم کنند بر ذوق حکم کنند مرغ را پریدن
حکم کنند بر فرو آمدن حکم کنند که گس بلند تر پرد و لکن بر مرد از فرو
آید باز بکند پرد و لکن صید که کند زنده کند که آن زنده را ذوق بود
پس زندگی طلب باید کرد که تا جان مجرم آن زندگی نیاید و جان
آن زندگی نیاید هر که بجان زید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید
اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز در عالم توحید نبود و تا در دیدن حق و
که سن بر نفس فداش کرد در دیدن پیدا آمدن تست و پیدا آمدن از عز است

خالی نبود که غرامت ترانه پیدا آمدن افتد نه بی آنکه که حق تعالی از دفترند
آفریند مادام که در جای خود است حکم شرع بر او متوجه نشود و غسل واجب نیاید
چون از جای خود در صحرای پدید آید غرامت غسل بر او واجب شود خواه بر وجه
حل خواه حرام هرگونه که در گفت خود پیدا آمد خواه کلمه لا اله الا الله گوید خواه
آیا بگویم لا اله الا الله از اینجا معلوم کن تا دلیل قول امام شیخ رحمه الله علیه که گفت آن
صلیت اشکرت و آن کم اصل کفرت اگر نماز گذارم شرک بود و اگر نگذارم کفر بود
و هر علمی که ترا بود و اندان علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که بد و اندان علم بحقیقت
است و عالمانی که در بند حواس خوانده اند از آنست که علم ایشان از راه محسوسات
حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی بازماند
و علم که از فقر چشمه زندگانی زاید تا او را بهد حواس حاجت نیاید در عالم
حواس هر چه رود بتوقع روزگار او رود هر علمی که ترا بتوشغول نکند و کس را
بتوشغول نکند آن علم حجاب راه نیاید استاد ابوالقاسم قشیری رحمه الله علیه گوید
ما علم که کسب کردیم در حال فقرت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرو داد و منزل
کرد با او نیاید آویخت که او در حجاب حسرت مانده است همچنانکه کسی با دام دار
با دام بنید در پوست اما مغز با دام برو پوشیده است و جوده نه در پوست است
در مغز است پوست پوشش مغز است تا مغز بر هر نا املی ظاهر نشود انجده
از فقر صفا ظاهر بر نیاید اگر انجده در پیش علما ظاهر بر خوانی ترا گویند
این سخن بیوده و تعطیل شرع است و قوس دیگر گویند کین فرمض است
بدانکه این نه چهر است و نه قدر و نه تعطیل شرع تو عید محض است کسی برین
کرده است بهیت بنده جاس رسد محو شود بعد از آن کار جز خدای نیست
ای برادر آن کلبه شاید که سجده و دو آن فریده روا که جاسی صدر گردد

اما اسباب در میان جریان سنت برین است پاره این مکرر بازنگشتاید
 که آئینه نشو که عکس اشیا در وے نماید اما بعد آنکه استاد او را در کوه آتش
 در آرد و بر سندان سخت بگوید و از خشت و کدورت پاک کند پس صفای
 فرماید تا رنگ از وے بزدايد اول چیزے که در وے پدید آید جمال صفای
 بود به برین قیاس پاره و خود بشدت در کوره ریاضت باید انداخت و پسند
 آن مجاہدت باید کوفت پس بصفت عشق باید سپرد تا رنگ صفات انسانی از
 وی بزدايد در حال عکس عالم معنی در وے پدید آید و روال بود که بادشاه را بر
 دیدن جمال شایسته چنانکه کسے گفته است بیعت مآئیندایم و او جمالے دارد و
 او را از براسے دیدار او دیلیم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل
 و دوم در صدق ایمان برادر م شمس الدین بدانکه راستی ایمان
 بزرگ داشت خداوند است و مژده بزرگ داشت شرم داشت از خداوند است
 که چون ایمان بود سر را مشاہد بود چون مشاہدت درست آید تعظیم بجای
 آید چون باطن تعظیم آمد ظاہر تنبیغ باطن آمد چون باطن را تعظیم بینند انهم
 دارند از غلامت کردن و مشاہدہ نزدیک این طالعہ دیدار باطن یا شہدہ دیدار
 ظاہر و این لفظ است کوتاہ لکن علم و کون و زیر و نیست جمله سخن است بھمان
 مقدار که سر را بحق مشاہدہ افتد غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال غنا
 حق مشاہدہ گردد و همه طعمها از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاہدہ
 گردد و همه خوفها از وے ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاہدہ گردد و او را
 با حق چنان انس افتد که انس غیبی از وے ساقط گردد و چون کمال فضل حق
 مشاہدہ گردد و در رویت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاہدہ گردد
 او را با حق چنان نیساطع بود که همه کون را بوسے حاجت افتد و چون کمال قهر حق مشاہدہ

کرد و همه تدبیر در اسرار او ساقط شود و چون کمال به صلتی افعال حق مشاهده
 گردد و بر هیچ افعال خود او را هیچ اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد
 از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سرانیت که گفت نظم هیچ نه در محصل
 و چندین جرس و هیچ نه در کاسه و چندین گیس و خلوت خود ساز عدم
 خانه راه باز گذار این دره ویرانه را پیش اگر چند آنست صدق ایمان نباشد که
 مشاهده دیا بد باره چند آنست صدق ایمان باید که بدانند اگر من شاهد حق ام
 حق شاهد من است هم چند آن تعظیم دارد که از مخلوقی دارد پس آنکه در انداز
 که خلق از دے به بنسند رواند از دکه خالق از دے به بند و این زبان اهل معاملات
 است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر ششم از حق تعالی بچندان
 بود که از خلق نزدیک وی با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود که با حق
 پس حال ما سیاه رویان که ما را ششم خلق از خدا تعالی بشیر است چه گویند
 بود کجاست و تو و کجا ایمان از نجاست که گفت بیست چون مرد دین نبودیم
 کیش نشان گزیدیم و دین رفت از میان زمینار سے به بستم به اگر یک تاویل نگا
 دین درین مسئله نبود و ما را زمین و از تو دیر است که بر آمدی از درگاه
 اسلام رانده و در تبکده جاسے فرستاد و اسے برهن بارده و در دلهام
 راه یا چون گمراه را در پیشیت هم باز نیست و آن تاویل آنست که همواره
 خلق از ایمان ترسان باشند و بر کرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک
 مبالغت از من و تو نه از سیر متی است و کون از کمال کرم حق است و بسیار سے
 تجاوز بنده به او بکند باز چون مخالفان تجاوز کنند از لوم ایشان بنده
 ترسان باشد بر این غرض است نه بر غرض تقدیم خلق بر حق بدین کتا و بیان نگا
 امید باقی میماند و اگر نه زبانه خود که ایمان سے چند اشتیم بچشم خود دیدیم

از اینجا است که گفت آن سوخته رباعی بستر نیست هر آنچه نگاشته ایم و نگاشته
 است هر آنچه بر داشته ایم و سودا بودست هر آنچه نداشتیم و در آنکه نوشته و نگاشته
 ایم و این چنان است که خواهم معاوضه کنم از آنکه گفت و اسفاده و آن نفی نیست علم
 ما فعلت چون این قرب علم بنیدد اند که حق تعالی همی بیند و همی اند میان بنده و سر
 معصیت هزار حصا از اینین کرد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سر بیرون
 نیست یا جلالت حق فراموشش کرد مکافات نیان باد و این بود و نسوا الله فی سبهم
 یا خود همی نداند و از جلالت حق خبر ندارد اگر مالش نیست خود خداوند شناخته است و یا
 همی نداند و یاد دارد باز نمیدانند چنانکه سبقتی است که صد هزار ایمان دارد یکی با و نه ندانی
 چون آن بزرگ را پس سیدند که خدا را آنچه شناختی گفت هرگز قصد کردم بمعصیت نکردم
 چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از و شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت
 است بنید توانائی و سبقتن بهر نفس و بهر لحظه و بهر قطره تا حال و سبقتن کرد و کوشش
 خلاف نیارند نشیدن بجوانی که تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم
 باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از نما لغت دور
 بود هر که را از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون
 حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود را بد نیست و چون مشا بد نیست
 معرفت نیست از اینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیا من الایمان لا ایمان لمن
 حیاه و نیز گفت الحیا من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد چون چه جسد بی سر بقایا بدیل
 است که هیچ ایمانی بے شرم بقایا بد رباعی ای دل عاشق بگو این چه تبه کاریست
 فسق و فساد بگو این چه گناه کاریست مده و دعوی مهر و وفا میکنی ای بے وفا ترک
 بگیری جفا این چه وفاداریست و قبل المؤمن من ینیب القلب له رب یومن ینیب
 القلب پروردگار خویش بود یعنی هر وقت که باشد و بهر حال که باشد بخداوند خویش باز گردید

نهایت نیست هر چند جوید هنوز ناهسته است و هر چند یابد هنوز نایافته است از این غنی
 سوخته از تشرب و فریاد کننده تر از بعد اینست که گفت **بیت** تایار
 جمال خویش نبود و مسکین دل من دمی نیا سوده و شاید که معنی آن بود که
 داند قرب بن نیست و بعد بن نیست که هر دو بحق است چنانکه و کس نماند
 کار و کس بکار کس نماند شاید که مرعده را لباس قرب پوشد و مرعده را لباس بُد
 پوشد که کار و کس بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خوشی
 خلعت قرب بیند از کمر بُد ایمن نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت
 از همه نعمتها بستاند از خوف کم لذت قرب از و کس بر و د با قرب آرام نیاید بجز
 که آرام نیابد و وجود و فی عدم گردد و این معنی محرق بود بقرب و فریاد کننده از بُد باشد
 سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که گنج خوبه پادشاهی تو و منس
 مادر ز آدم و اے برادر احکام آنگه از قیاس عقول منزه است آدم ضعیف صفت
 اسد علیه چه کرد که جبه صفوتش بر پوشانیدند و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملک
 از سرش بر کشیدند اگر اصطفی را صفا علت بود اے اینک حسد من علت آتش
 در زد که باول قدمش در جنت عدن برد و اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس
 سازی آن قیاس را جواب کرد بکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن
 نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخور دیس چه سبب بود آنرا تاج اعتبار کلاه
 اصطفی زیادت گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را بوی راه نه
 خاک بر سر میکنند و میگویند **رباعی**

نیز کند بوصل خود شاد مرا	نرود ز بھی نهجای فریاد مرا
معتوق بدست دشمنان داد مرا	بلکه که بعاقبت چه افتاد مرا
هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اعتبار و نحه بودند و هنوز ابلیس سر باز نداشت	

که تیغ نعمت بزهر قرآب داده بودند آن مدبر میگوید اگر مارا فرمودند که آدم را
سمه کن نکرده آدم را گفتند گندم مخور و خور دیگی که از نیجا است گفتند

لے مکن چندین قیاس ای حق شناس	ز آنکه ناید کار بحیپون در قیاس
عقل در سودا و حیران بماند	جان ز بجز انگشت دردندان بماند
در جلاش عقل و جان فروت شد	عقل حیران گشت جان مہوت شد

بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب پھل و سوم در شکر نعمت
برادرم اغوش شمس الدین بدانند کہ اسلام سر ہمہ نعمتہا است بر تو باد کہ از شکر
این نعمت یک زمان غافل نہاشی و چنان تصور کنی کہ اگر تو در اول دنیا آفریدہ
شدہ و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد ہم حق این نعمت نگداری و بودی
روانیست کہ چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیہ السلام رسید و بشارت
یوسف پیغمبر علیہ السلام و برابرا د یعقوب پیغامبر علیہ السلام گفت بر کدام
دین گذارشی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد کہ
بدین نعمت یک زمان ایمن نہاشی کہ روایت کردہ اند از سفیان ثوری رحمۃ
الله علیہ کہ گفت ہر کہ از زوال اسلام ایمن شود البتہ اسلام از وی سلب

کرد و لغو ذبا بعد منہا و ہم ازین بزرگ نقلست کہ ہر نفسی گفت اللہم سلمہ اللہم سلمہ
سلم چنانکہ کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عار نے منقولست کہ گفت پیغمبر
از حضرت غرت سوال کرد از حال بلعم با عور و راندن او با چند ان کرامت و علم
کہ اگر سر بالا کردی تا عرش مجید بیداری و اگر در زمین بیدی تا تحت لثرت
بیدی و در مجلس او دوازہ ہزار عالم علم گرفتندی فرمان رسید کہ او را
نعمتہا دادیم شکر نگفت اگر در ہمہ عمر یکبار شکر گفتی ہرگز آن نعمتہا سلب نشد
و سلب نعمت بعد از نعمت دشوارترین عذاب است از نیجا گویند الفرقان بعد از فصل

استد از حکم نقل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم بیخ چیز است یکی
 رنجوری در غربت دوم درویشی در پیرایه و سوم مرگ در جوانی و چهارم نابینایی
 بعد از بینایی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئیم که در برین دشواری کدام
 کسی لا قوت آن باشد که شراط شکر بجا تواند آورد بدانکه قرآن مجید همین
 فتوی میدهد که میگوید و قلیل من عبادی الشکور اما میفرماید والذین جاهدوا عبثا
 لنهزمهم سبلنا کسانیکه مجاهده کنند در راه خدا راه نمونست کینهم ایشانرا پس چون بنده
 ضعیف بدانچه برویت قیام نماید چه گمان بری برورد و کار قیام و غنی و
 کریم و رحیم که ضایع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئیم عمر آدمی کوتاه است و عقیبت
 راه دراز و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی آنهمه شراط بجا آورد و آن عقیبت
 راقط کند بدانکه عقیبت راه بسیار است و شراط در سخت است و لکن چون
 خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بر و کوتاه کند و دشواری بر و آسان
 گرداند تا بعد قطع این عقیبت گوید چه نزدیک است این راه و چه آسانست اینکار
 ازینجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این متفاوت است
 تا کسی باشد که عقیبت را در بنفاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست سال
 قطع کند و کسی باشد که در ده سال قطع کند و کسی باشد که در یک سال قطع کند
 و کسی باشد که در یکماه قطع کند بلکه در یک هفته قطع کند بلکه در یک ساعت قطع کند
 و کسی باشد که بتوفیق خاص اسلحه یک لحظه قطع کند نبیند اصحاب کف را یک
 لحظه برایش نبود که چون در ملک دنیا نوسن تقیسه بدیدند گفتند رنبار رب
 السموات والارض و بدیدند آنچه درین راه است از عتبات و قطع کردند
 این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و ای همه راه ایشان ابقه
 یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون را چنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چو

بدیدند معجزه موسی علیه السلام گفتند انما یحب العالمین و راه بدیدند و
 که دند از ساعی تا ساعی بلکه کمتر از ساعی از جسد عارفان شدند و شایان
 تقای حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندانند و دند لا ضیاعا لے ربنا منقلبون
 نیست زیانی مارا بکن چه خواست که ماسوس پروردگار خویش بازگردند ایچم سببیت که
 گفت طبیعت که گس در راه دید تا پیشگاه که کند مگر بر را مکشوف راه در
 حکایت که خواجه ابراهیم ادیم رحمه الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون
 روست از دنیا بگردانید و این راه را خلوک کرد و گذشت بر و مگر مقدار کینا نرس
 که از بلخ تا بر و رسیدن چنان شد که مردی از پل در آب می افتاد بدست
 اشارت کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از بلاک نجات یافت و راه بصیرت
 کینیز که بود بر آمده در بازار بصره میفرودفتند که در و رغبت نیکو دسبب آنکه پیش
 بر آمده بود یکی از بزرگان بصره درم بخیر و آزاد کرد و راه سلوک این را اختیار
 کرد و عبادت پیش گرفت کینال تمام نشده بود که عابدان بصره و علماء
 بزیارت او آمدن گرفتند بسبب بزرگی منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در
 باب او عنایت کند او را بنفس او باز گذارد و بسا باشد که در کیش از نشا عتقه
 هفتاد سال ماند که قطع نتواند کرد و همیشه ناله و فریاد کند که چه باریک است این
 راه و چه مشکل است این کار پس بدانکه همه کار راه بکیاصل باز میگردد و ذکر تقدیر
 العزیز العظیم و اگر گوئی چه این مخصوص آمدت بوفیق خاص و آن دیگر عسردم
 آمد از توفیق خاص و برود در بندگی مشترک اندا بی برادر دیر است که در عالم
 این ندانند داده اند که لایسالی علی فعل همه عقل و علم اینجا مندم است چنانکه گفت منو

صد هزاران محفل اینجا بر سر راه کوه شد	بسیکه خوشن ازین سبب بر جوی شد
صد هزاران محفل اینجا بر سر راه کوه شد	و آنکه او نهاده در سبقت آمد

و از حیاست که بزرگ گفته است قلتنی مسئلہ بقضار و القدر رب مله تضاد و قدر مر اکتبت
 و مثال این راه پل صراط است در آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که بر پل صراط بچوب برقی بگذرد
 و کسی باشد چون باد بگذرد و کسی چون پرند بگذرد و کسی باشد چون آب بگذرد و کسی باشد چون
 آواز و دوزخ بشنود و بیفتد و کسی باشد که سکان دوزخ بگیرد و دوزخ و درد و فتنه
 اندازد و دوزخ بشنود و بیفتد و کسی باشد که سکان دوزخ بگیرد و دوزخ و درد و فتنه
 راست بولما و اهل بصائر بنشینند و صراط دنیا و دوزخ را راست بولما و اهل بصائر
 بنشینند و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس
 تامل کن و چنانچه حق معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که
 بیخبر هیچ باب نرسد چنانکه گفت بعیت از لے صاحب خبر است کار و بیخبر از آنچه
 غم روزگار و اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه در درازی و
 کوتاهی چون راهی نیست که از آبپای قطع توان کرد بلکه قطع این راه بملک
 بر حسب عقائد و بصائر و اصل در و نور سماوی و نظر آسمانی است که در دل بنده
 افتد که بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین بیند و این نور بسا باشد که بنده صد
 سال بطلد و نیاید و دیگر در ده سال بیاید و دیگر در یک روز و دیگر در یک
 در یک ساعت بیاید و دیگر در یک لحظه بعنایت رب العالمین و بر بنده واجب است
 که انچه فرمود بجا آورد و کار خود مقسوم و مقدر است و حاکم عدل خداوند است
 میحکم بایشان و بیفعل بایرید و اگر گوئید چندین جهد و عمل بر آب چینی که مقسوم
 و مقدر است این سخن بود که دلیل کند بر غفلت تو که صواب آنست که گوی
 آنچه بنده ضعیف میطلبد اینهم عمل و جهد در مقابل آن چه چیز است میدانی که بنده
 ضعیف چه میطلبد اقل آنچه میطلبد و چیز است کی سلامتی در هر دو سرای دوم
 ملک و کرامت در هر دو سرای اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنها و او چنانست

که ملائکه مقرب بالناس طهارت از وسوسه است مانند چنانکه قصه هاروت و ماروت
 نشینند و دانست که چون روح بنده را بالای آسمان برسد ملائکه هفت
 آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت این از سزای که بهترین مآلکها را کشید
 او بولها و سختیهای آخرت بحدیست که انبیاء و رسل نفس نفس فریاد کنند و گویند
 بنیخو این را تو که نفس خود را پس چکوی سلامت ازینکاو اندک بود اما ملک و کرامت
 و آن ملک فلان تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا را و لیا است که بر وجه
 ایشانرا بیکدم است و آدمی و بر این و بهائیم و وحوش و طیور مستطاریشانند هر چند
 آتش و از آنکه نوانند گمراخته خوار است خداست و آنچه خدا خواهد است لاماله
 شود پس بگوید در مقابل این چنین ملک و در رکعت نماز گذاردن و یاد و در صدقه
 دادن و یاد و شب بیدار بودن بسیار است و الله اکبر آدمی را هزار هزار
 نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و آنچه را
 درین مطلوب غریبه بانی کند آنکه بود اسیر برادر هر چند که بهریت آدمی از آنجا
 که نظر من و است تو بهیچ نظر است اما از روی معافی و کنور و نور که در و
 مودع است عالم کبریا و اکبر که درین عالم بلند اند و این مآلک که بر شکل شایسته
 و این آفتاب که سلطان همه است و روشنای عالم بدوست همه که نور گیرند از دل
 مومن نور گیرند و دل مومن کنور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافزاید
 بمقر بان داد بفرستد یا من رب برضوان داد و درخ یا فرید با کثرت چون
 دل مومن بیا فرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل
 اصبعین فصل و عدل است گاه نسیم فضل بر روی بوزن ازان گردد گاه نسیم
 قهر بر روی جهنم ازان گردد میان و این دو صفت مدیون و میان این دو حالت
 بیوشش کار است سر اینست که گفت رباعی که شدت و وصل تو مرست

که ضربت بجز تو مرا پست کند نه چو بگذارم ز بجز تو نقدی ز غمت نه نقدی دگر عشق بر تو
 کند بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و چهارم در شرک خفی بایم شمس الدین
 بداند که پیغامبر فرموده است صلوات الله علیه و آله و صحبه و سلم الشکر اخفی فی امتی من کتب
 النمل علی الصفا فی الیلۃ الطلکار گفت شرک پنهان تراست اندراست من از رفتن
 مورچه بر سنگی سیاه اندوخت تا یک پس بداند که این شرک اگر چه اصل ایمان را
 بر ندارد لکن اندر حقائق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این جهانت ثمل
 که ز رخا لیس هم تراست و زری که عشق با او بود هم تراست و لکن قیمت زری
 که با عشق بود برابر قیمت زری نباشد که در عشق نبود و بحقیقت ایمان توحید
 است و توحید ضد شرک است نه بنی تا اصل شرک بر ندارد و توحید وی حاصل نیاید
 چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواهد تا ایمان و
 و توحید و حقیقت گردد و بر آلاشت که ایمان را بیا لاید از غولیشن ساقط کند
 و آن آلاشت شرک خفی است و معنی شرک خفی مضرت و منفعت از غیبت نیست
 و خوف و رجا بغیر حق آوردنست و دقائق ریا و خفایا تصنیعات و کوائف
 اعجاب و ملاوت گرفتن از مرج خلق و گداخته شدن بر دوزخ خلق اینهمه از
 شرک خفی است فرمان شرع اینست و اعبدوا الله و لا تشربوا بهتیا شربت گفت نظم
 کلو کوسه نکو گفت است در ذات که التوحید است قاطع الاضافات
 چه در وحدت پیوند جویم توی مطلوب طالب چند گویم
 بزرگان گفته اند شرک جلی است و شرک خفی شرک خفی اندراست پیغامبر
 رسیده است چنانکه اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانه گفته اند که ازان سخنی
 آنست که او را بدید بخل مانند که و ذهاب بخل را حسن نباشد و نه بخل سمی آواز
 اقدام او بشود و نه هیچ لهر حرکات اقدام و نه بخل چنین شرک خفی اندر

بنده برود و بنده خبر نباشد که با عست چه چسپی که کین کرده اند
 کارشناسان نه چنین کرده اند چه رخ نه برپه و توان زندی قافله تمشمان بنده
 و آگاه آن رفتن را برنگ وصف کرده برنگ از بهر آنکه برنگ چون رفتن را اثر باند بدیدن اثر
 بتوان دانست که رفته است و چون برنگ رود اثر نماید از رفتن کس را خبر نباشد
 این دلیل است که شرک خفی برنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف
 کرد شب تاریک از بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد
 و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی بتوان دیدن همچنین
 چون شرک خفی متواتر گردد و وظلمات گردد و ظغیره کار کبیره بکند در جمله
 ایمان همه حق دیدنست و همه او را نبودنست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید
 شرک است غریبه برین اشارت کرده است **مشنومی** چون یکد دانست
 و یکد گوید بدو سه و چهار چون پوسه با الف بست و ت همراه با پ
 و ت بت ثمر الف اسد و دلیل این خبر چارته است که چون دعوی حقیقت ایمان
 دلیل درستی دعوی خویش که قائم که د بقطع منفعت و مضرت از غیر که بدین
 که گفت استوی عندها و فضتها و حجها و مدرها اصل همه منافع زو و سم
 است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی بانگ
 و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خودن و خفقان سهر دو برداشت و گفتا سهر
 لیل و ظلمات نخاری و فائده آن خاص انتفاع است بوسه چون آن انتفاع از پنا
 حاضر قطع کرد این حاضر را و را غایب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش
 قائم کرد مصطفی صلی الله علیه و آله و صجه و سلم را و را گفت اصبت فالزم سیدی
 پس لازم گیر سرائیت که گفت **مشنومی** خلق تا در حجاب اسباب اند به
 اندر شب اند و در خواب اند ترک ترتیب رختش توجیه است، نقص ترتیب مخضجه است

و نیز پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت لازمه للمومن دون القادره راحت مومن انکار باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی بانقطاع علالتی گردد اگر اندک صفت و سبب این گردد و دنیا و را به صفت قیامت گردد چنانکه مرعاشه را گشته بود مثنوی هم که جوید ولایت تجسید بدو آنکه خواهد ولایت تو حید بدو از در و نش نیاید آسایش بدو و زبردش نشاید آسایش بدو کشف اگر بند گردد و تری کشف در کفش ساز و بر سر زن بدو سگ دون همت استخوان جوید بدو پیش مغز جان جوید بدو و این نگر دو مگر بسقوط شرک و سقوط بنود مگر بقطع علالتی پس هر که از غیبه خدا سر و جل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف در جا شرک است و صفات دیگر همین قیاس است نیکو فهم کن و از اینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول داند و یا از معصیت موصول داند و اصل فصل از غیبه حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده اندر ایمان تحقیق نگر دو تا صفات و سبب چنان که نگر دو کلمه من الحق و باحق و الحق و الی الحق یعنی من الحق ابتدا بودن همه از حق است و باحق وجود و قیام بودن همه بحق است و الحق ملکا و همه ملک حق است و الی الحق رجوعا بازگشت همه سوی حق است چون صفاتش این گردد و تحقیق باشد اندر ایمان خویش و نیز پیغمبر فرموده است علیه الصلوة والسلام و تقس عبد الدینار و تقس عبد الدرهم و تقس عبد بطنه و تقس عبد فرجه و تقس عبد القیمه گفت بلاء شد بنده دینار و بلاء شد بنده درهم و بلاء شد بنده شکم و بلاء شد بنده فرج و بلاء شد بنده قیمه و آن جائه و این قول که پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم تقس یا بر وجه دما باشد که بلاء باد آنکه و نهی این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که بلاء گشت آنکه وی بنده این چیزهاست اگر دعاست و دمای وی مستجاب است و اگر خبر است خبر و سبب راست است

پس با همه مدبران دیر است که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خود جز خرد از دعوی سست
جهان بر کرده از نیابت که گفت ر با س ع ۴

در دیده ره از تو خیالے نگاشت	بر دیدن آن خیال عمری بگذشت
چون طلعت خورشید عیان سر داشت	در دیده غلط نماسند در مریدت

و چپاره خراب شده دیگر راست بمبسمین معنی ر با س ع ۵

بستر نیست بر اینچه نگاشته ایم	اگر نیست بر اینچه برداشته ایم
سودا بوده است بر اینچه پنداشته ایم	در داکه بمشوه عمر بگذاشته ایم

و چون اورا بنده این چیزا خواند باید که صفت بندگی و سر خدا و اندر
بر خیزد تا بنده این چنین با گرد از بهر نکته تا از ملک زید زایل نگردد و بنده
عمم و نتواند بود و تا صفات بندگی و سر خدا و اندر از اکل نگردد و بنده
غیر خدا و ندانند و دوا بر شمع شال است و آن آنست که هر که یکپایه اند
سر لے دار دو یکپایه بیرون سرای دار دویرانه مقام دخول است و نه مقام
خروج نه او را خارج دارند و نه داخل اگر او را کسے خارج و داخل گوید بهر دو حال
کاذب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق گردانید بر غبت و رهبت بهر بطلب
اگر بکلی بر اینصفت موصوف گشت خود یکبار گے از دایره ایمان خارج گشت و اگر متروک
است میان دو وصف هر که میان در سراسے باشد و از خود توان بر بودن این
شرک که شنیدی و این بنده بودن دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر است
چنانکه ادراعی بنیم دیگر بر ایم می بنیم پس بر اینچه نمک ادراعی بر بنیم دیگر بر ایمی بر بنیم چنانکه
از سے ترسیم از دیگر سے هم می ترسیم چنانکه بدایید می داریم بدیگر سے هم می داریم غرضی گفته شد

ر با س ع ۶ چو در بر دو جهان یک کردگار است	ترا با چپاره ارکان خود چپکار است
یکه خواند یکه خواه یکه جو سے	یکه بیند یکه داند یکه گوی

اسے برادر چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلق را دعوت کردہ ایمان
گزارد و کثرت بر میان بہت و گفت اللہم بکثرت فرمان آمد و استغفر بکثرت خویش چہ ابد
ار سال باین سرافقت گفت مشنومی

ز تو بہت موسے مانده بر جہا	بدان یک موی مانے بندہ بر پای
جنب را بر تن از خشکست یکموی	ہنوز شش نمانازے دل بغیر روی

روزہ فیکے نماز میگذار و چون زلف فارغ گشت گفت الحمد للہ علی التوفیق و
استغفر اللہ علی التقصیر چہ با نگ بروے زد و گفت پنداشتم کہ موحی ہنوز
مشرکے گفت ای شیخ چہ گفت تا نمازی نمیدیدی تقییری نمیدیدی و نماز تو مفت نہست من
پنداشتم کہ ہی حق مبنی و تو خویشتن را ہی بینی و خویشتن بین حق ہنوز ہولکون
ایشانراست مرا و ترا گفتن این عبادت است ماہر انرا این دولت از کجا حائل
دست بردار و بگو مناجات

یا اللہ العالمین در مانده ام	غرق خون در خشک کشتی زندہ ام
دست من گیر و مرا فریاد رس	دست بر سر چند دارم چون گس
بادشاہ دارم من سکین بگر	گر ز من بد دیدے آن شد این نگر
انجم از حد شد سوری فرست	در میان ظلمت نور سے فرست
یارب آگاہی ز زار یہاے من	ماضیے در اتم شبہای من
منکہ باشم تا کہے باشم نزا	این بسم گریہا کہے باشم ترا
بہستلای خویش و حیران توام	گر بدم و نیک بسم زان توام

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چھل و پنجم در معرفت با حق تعالی
برادر من شمس الدین اگر مہ اللہ بمعرفتہ بدانکہ معرفت جوہر اولیہ بہت
ہر کہ معرفت فیض نیست او خود بحقیقت موجود و معرفت صانع از معرفت

مصنوع زائد و از معرفت صانع نجات و بقا عارف حاصل آید اول معرفت نیست
که جمله آفرینش را مقصور و عاجز و سیرینید و نسبت خویش از همه قطع کند و
بشناسد که خداوند کیست ذاتش قدیم و صفاتش قدیم پس گشته شی
و هو السميع البصير و راه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت ابن عرب
نفسه فخر عرف ربه خداوند عنده و جل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها و
کرد و آن هست و نیست کردن و همه تغییر احوال مخلوقات چون لیل و نهار و زیاده
و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک و بستن و آنچه احوال عالم هست اندر آفاق
ظواهر و بیکر و دما و مودان در آن نظر کنند و معرفت بدست آرند گفت سبک
آیاتنا فی الآفاق این بر عارف دراز بود حقائق حمله موجودات در میان آید
نهاد و گفت و فی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات نکات
و نزد بانی گردانیده بمعرفت خویش تا بهر که نفس خود را بشناسد او را
شناخته باشد و آن تغییر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی
خواب و بیداری و مرگ و زندگی و شادی و غم و احوال و سعای دیگر
فی الآفاق آنست و فی انفسکم نیست تغییر احوال اندر آفاق و اندر خلق
بسته اختیار ایشان دلیل است بر بزرگی و قادی که همه سیر قدرت و
اند و مقصور و محدود و تدبیری اند اینک از آیات راه بردن چنین نبود
اصحاب طریقت در راه معرفت در خود روند و از نهاد خویش آفاق کنند و همه چیز را
از کثیف و لطیف در خوشترین قلبند و نشان و دلیل معرفت خداوند در خوشترین
ان فی ذلک لآیات لا ولی للنبي و بعضی را خداوند در نظر افکند تا بعد از فکر در موجودات
او را بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ما ذاقی السموات و الارض و قومی را از راه
مجاهدت بمعرفت رساند و الذین جاهدوا فینا لنمیدنهم سبلنا و بعضی

را بے هیچ سبب و وسعت یک دفعه نور هدایت در دل نمود و معرفت
بروے بشاید فعول نور من رب و بعضی را بکلی محبوب کند از حقیقت معرفت و
ما قدر التذوق قدره اے ماعزنا الذوق معرفته و بعضی را بکلی از راه معرفت بجز
کند ختم الله علی قلوبهم فهم چون جاش صد نهان روان روی داشت
بودند هر ذره دیدارے دگر به اجسام هر ذره را بنمود یار به از جمال خویش خسارے
دگر به چون یک ست اصل عدد از هر انگه تا بود هر دم گرفتارے دگر به و بدین
تفاوت درست گشت که معرفت بعقل حاصل نشود بے تعریف خداوند که
بیگانگان عاقل اند و معرفت نه و معرفت بسبع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند
که بیشتر کفار را انبیاء دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و هیچ معرفت
پس نه ثابت شد که معرفت خداوند غرضی بمحض هدایت اوست از نیابت که
صدیق اکبر گفت رضی الله عنه عرف الله بالذوق و عرف ما دون الله بنور الله قال

رجل للنوری ما الدلیل علی الله قال الله قال فما بال العقل قال العقل عاجز والوالمعجز
لا یمل الا علی عاجز مثله نوری را پرسیدند که چیست دلیل بر خدا گفت دلیل
بر خداست نه ایت غرضی که عقل پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز است و ایت دیگر بر عاجز
مانند خویش را با می چون تو نمودے جمال عشق بتان شد هوس بود که ازین بزرگ
کار تو داری و پس به باخ تو نیست عقل جز که یکی بوالفضل بود بالقیست جان
جز که یکی بوالهوس بود کا عقل نیست که همه چیز را یا جسم بیند یا جوهر بیند یا عرض
بیند و اندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات بچین پس از هر دو میرود
نبود یا ازین صفات چیزیے بروے جائز دارد و انگه کافر گردد و یا چون وی را هیچ
چیز از سنی مثل و شبه نیاید سرگردان شود گوید من وجودی نمی یابم مگر بدین وصف چون
بروے ازین صفات چیزیے نیست مگر فی نیست هم کافر گردد از ان طرف بقیه افند و ازین

طرف بتعلیل افتد پس معلوم شد تاوے تعریف نکلند اور اسکے متواتر شناخت و جملہ این سخن
آنست کہ یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن است نہ آن یابد حق را کہ بجوید و
لکن آن یابد کہ بدہندش نہ آن بیند کہ نگیرد آن بیند کہ بناید بخش علت دیدن نمودن
نہ نگرستین و علت یافتن دادن است نہ جست بسیار طالب نایابندہ بود و بسیار یابندہ
ناجویندہ باشند در طلب ہمہ برابر اند اما در یافتن تفاوت است بت پرست از بت اورا
می طلبد ترسیان از عیسی علیہ السلام اورا میجوئید و یہود از عزیر علیہ السلام اورا میطلبند
سپیل خلق جملہ عالم نابندہ و اگر برانند و رندانند سوئی تست و جز ترا چون دوست نوا
داشتن و دوستی دیگران بر بوی تست واپس ہمہ عالم طالب دے اندر اند
عین طلب ہمہ را کم میکنند پیش ہر کسی چیزے نہادہ اند کہ بدان محبوب گشتند
و گروہے این اسباب را پیش برداشتند تا بوی سے راہ یافتند رباعی

یک شہر نزار حدیث وان روی نکوت	دلہا سے جہانیاں ہمہ برہ اوست
ما میکوشیم و دیگران میکوشند	تا بجفت کر ابو کرادار د دوست

و حقیقت معرفت شناختن معبود است چنانکہ است بذات و صفات و فعل ہے
آنکہ فلفظ و خطا و کیفیت راہ یابد و عارف را معرفت چنان یابد بحدلے عز و جل کہ
خداوند راست بخود و بیان کردہ است در کلام خود اما در کمال معرفت و قول است
قول بعضے مشکلمان آنست کہ بندہ خداوند را باید کہ چنان داند کہ خداوند عز و جل
خود را داند چہ اگر بہ کمال نداند بعضے دانستہ باشند و بعضے نادانستہ و خداوند تعالیٰ
تجربے نہ پذیرد پس جملہ عارفان در معرفت معروف متساوی اند و ہمکنان
معروف را چنان دانند کہ او خود را داند این گروہ را در کمال معرفت دعوی است
و قول دوم بعضے از عقلا و جماعت از مشکلمان و طریقت صوفیان آنست کہ خداوند تعالیٰ
را بحال کس ندانند ہمکنان اورا چنان دانند کہ ہست و چندان دانند کہ نبات

یا بنده اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العزیز عن درک الادراک
 ادراک و گفته اند الله تعالی اخص وصف لا یعرفه غیر الله پس آنچه در بیان
 معرفت گفت و خبر داد بدانشند و پذیرند اما دعوی کمال نکنند گویند
 چنانکه فرمود میسریم و او خود بزرگوارتر از انست که تا بحال او بر سیم رباعی
 آن محفل کجا که در کمال تو رسد | آن روح کجا که در جلال تو رسد
 گیرم که تو پرده برگرفته ز جمال | آن دیده کجا که در جمال تو رسد
 در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانش است اگر چه الطاف معرفت چیز است فوق
 حکم نجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل است که
 پریشانش انداده اند و در وی می نگرد و جمله حد مصنوع و حق صانع می شناسد و طریق
 معرفت چنانکه هست میرود و قطعه هر دم که در فضا رخ یار بگرم بخورد و همه
 جهان بحقیقت مصورم بخون باز در صفای دل خود نظر کنم بخونید چو آفتاب
 رخ خوب دلبرم بخونید صاحب دلی که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت
 و دلیل است و فی کل شیء له آیه یدل علی انه واحد بیت رو دیده بدست که نه زود
 خاک بخونید جایست جهان نما که در وی نگری بخونید و در کلمات ایشانست که بار آید
 شمس الا و رایت الدفینیه آن دیدن خداست و در چیزها طریق است لال است
 صنع بر صنایع که همه صنما بر صنایع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل است
 گوید آنکس در نیم مقام وصول بخونید که تجلی نداند از حلول بخونید و معرفت از باب طریقت
 حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخوانند معرفت خوانند و مردمان بیک از علماء
 و فقهاء صحت علم را بخوانند معرفت خوانند و علماء و صوفیاء فرق کنند میان علم و معرفت بجز
 آنکه گفته اند شاید که حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند و علم و معرفت
 رضوان علیهم علی را که مقرون به علم و حال باشد عالم آن عبارت از عالمی که انداخته اند و علم آنست که

عالم پس آنکه معنی هر چیز و حقیقت عالم بود و او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرب و حفظ آن به خط
معنی اش بے معاملت بود و او را عالم خوانند ازینجا است که چون خوانند این طائفه بقرآن میارند
استحقاقی کنند و او را دانشمند خوانند و ظاهر باین قول از ایشان منکر نماید و ملا ایشان نگویند
و بیست به حصول علم را ایشان نگویند بیست تبرک معاملت بدان علم و هر چند که این طائفه عارفان
باشند خود را عاجز تر و مبتدی و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند و
در از یاد معرفت افزانند نه در عبادت لقرب نازند و نه بحروف و جمال معروف را با جان
عارف در خلوت معرفت چندان تبار ستواتر و فتوح مترادف است که در دستر با
نگیند اینست که گفتند و در تنگنا سے صورت معنی چگونه گنجید بود و در کنگره ایان
سلطان چه کار دارد و در شطر دونه آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند
و در معرفت ساکن نشود و هر چند پیش از اندیش تر طلبد و هر چند از کاس محبت تتر
معرفت پیش خور و بیشتر خواهد و تشنه تر بود و بیست گرد در روزی هزار بار تینویم
در آرزوی بارگزن خواهیم بود و آنکه صدیق اکبر که دولت و عی نیست لواتر از این
ابی بکر مع ایمان استی لرحم گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما لایمان
بهین عطفش است و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت
خورده بود و ازستی بدرجہ یاران میرفت و میگفت تعالوا نومن ساعة میاید تا ساعی
ایمان آریم یا ان چون این سخن شنیدند بحضرت مقرر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معاذ ما چنین میگوید تعالوا
نومن ساعة ما ایمان نیارده ایم مقرر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا معاذ
شراب از نمخانه محبت خوری و انگاه عربده با یاران کنی چنین می است اینست که گفت
بیست مستک شده تو و نیدانی ہی یارانت که بودند کجا خوردی می و
و دیگر می هم گفته است مشنوی بیش منما جمال شهر افروز و چون نمودی

برو سپند بسوزد انجمنال تو چیت مستی توچه و آن سپند تو چیت هستی توچه و آنکه
گویند هر روز چندین بار عرض مکرر می را گوید بل لک و کمر می عرضش گوید بل لک و کمر و آسمان و زمین
گوید بل مرکب طالب و زمین و آسمان را گوید بل سافر نیک عاشق فریاد هم ازین مجلس است ای
برادر ادرین راه هزاران هزار شیبه و قیل است و هزاران هزار جریح و طریح است
ارباب عقول در طلبش تیر و اصحاب علوم در حواش جلال او متلاشی خداوند بصیر و
بصیر در قطره از سجا عظمت او غریق و بشماره از آتش جلال او حریق نیست
که گفت دست بدلهای سوخته زد و کوهی مشعله دارند عاشقان همه بر دست
همه عالم بوسه و گفت و گو می خشنود که درند قطره از جسمه صغیر عزت بکنی اند
رباعی گفتیم که گراست تو بدین زیباست گفت که خود را که خود نسیم کیمای
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم بهم آینه هم جمال و هم بنیای
مرد عاشق شد آب بدر فانه خاک و آواز و پاره عمر خواست گفت خمخانه تنی شده
است گفت دست من بگیر و جسمم بر نادر و بویم که من بوی چندان هستی کنم که دیگر
بصد ساغر بیت مست از می عشق آینه نام که اگر دیگر چه ازان بیش خورم
نیست شوم و این عجب نیست که یک گدازین حضرت بوسه چندان هستی دارد
که قدسیان ملا اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف بود که بر سینه سوخته
گداز اشتربان و زین فترتگان بیوش گشتند چون بهوش ناز آمدن جبرئیل علیه السلام گفتند
ما در بقصد هزار سال بوی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوه و
السلام جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید گفت
بلایه لا جبرئیل الرحمن من جانب الیمین آن نسیم از سینه سوخته اشتربانے است که در
جانب الیمین هستی که در دست اینست که گفت طبعیت شور در شهر نکند آن بت نما
بدست و چون خدایان ز خدایات برون آمدست و جسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و هشتم در محبت اولیا و متابعان ایشان برادر
 شمس الدین بنزقه اسد متابعه اجزاء و محبت اولیا و بعد از آنکه مخلوقات دیگر را با محبت
 کار نمود که محبت بلند نموده باشند آن کار ملائکه که راست بینی از اوست که با ایشان حدیث
 محبت ز فرشته دین زیر دزیری که در راه آدمیان می بینی از اوست که با ایشان حدیث محبت رفیع
 و محبت پس هر که از شما محبت می شناسد سیده است که دل از سلامت بردارد و خود را دواعی کند که الهی
 و لا اله الا الله و عشق تو را چنین بانی که بی بساطت و بسامان دم چون نوبت دولت دم در خوشی و خوشی
 در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چنین فرارسا که تسبیح و تهلیل با بر باد دادند و آدم
 خاک را بر کشیدند و بر ماگزیدند و آتشینند که شما بصورت خاک منگرید بدان و دیت
 پاک نگرید که هیچ و هیچ و آتش محبت در دلها و ایشان زده است و نداد داد که
 اسحق عزیز همه دلمه کباب شده و همه جگر با آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند
 کار او نیز بکس نماند و چون سلطان دنیا خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت
 فرمایند باز چون او که را بنوازد اول کلاه و قبا بستانند و اگر سینه و بر بنه کنند بستانند
 سنت این حدیث آنست که هر که روی آرد بر نگردد تا نکشد ر با عی مارا غوی
 تن بغیان اندر ده و چون شیفتگان سر بجهان اندر ده و دل
 پر خون کن بریدگان اندر ده و و آنکه ز پی و دیده جان اندر ده
 در ویشته عاجز را گشته بود و عمر در سنج و تک و پوسه بسر برده با خر
 روزی چند جان می کند پس نعل کرد بر سینه وی نهشته دیدند که بد
 قتل آمدین گشته است ر با عی آندل که بدست و لبران بر بودم و بهرگز
 یکس ندادم و نمودم و جانان چو بیک نظر دلم ر بودم و گوئی که بسند
 سال بے دل بودم و خواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در بانه
 گفتند زیرا که نه ما می میطلبند که بدری از دگو بهر میطلبند که شب تاریک را

روشن کند این کارهای و سر بازیست نه بازیست آن پاگاه دانسته بودند که یک
 از میان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک غزرائیل آمد و میگفت
 که اگر مرا چنین حال پیدا آید دست بر سر من داری گفت این کار من است بمن نویس
 جمله ملائکه آمدند و همچنین درخواست میکردند و هر یک را میگفت این کار من است
 بر من نویسد از اینجا بعضی بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بود ملازمتی
 کار آید اے برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوته
 قدم نتواند نهاد مردانست که چون حدیث محنت در آید و تیغها از غیب آشکار گردد
 جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکد باشم که بر تن رخت و فانی تو کشم + دید
 جمال کنم با رجبائے تو کشم + و تو بین بتن و حسان و لے صلح کنی + هر سه را رقص
 کنان پیشی هوایتو کشم + و وضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک و د
 محال بود غنیمت خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از ان امور است
 که در مقابله قوت آن ما و عظیم قوسه رار و بکلون و قوسه رار و بنگد آورده
 و قوسه رار و بشرق آورده و قوسه رار و بغرب و قوسه رار و بایوئی
 و قوسه رار و بجنوب و احوال غزیه و اطریق بعید و القرب بعد و الوصل و بعد و بعد و بعد
 قبل و قال رباعی گردم تو نیست شوم رنگ نیست + صد جان ترازوی تو چون
 سنگ نیست + من در طلب تو از توام رنگ نیست + مور را فلک برز سبکی نیست
 عالم نشان جو و پنج جای نشان نه عالم در طلب و هیچ جای راه نه و علی
 در گفت و گو و بدست یکپس جز پیدا نشد نه عالمی در جست و جوی و بدست یکپس
 همه مردم سر نه عالمی در خلوت سوخته جز انتظار و دستگیر نه جهانی در سجده
 و صومعه فرسوده جز درد و درین درد دست نه محبت در داورینا که ازین دست
 و نشست + ملائکه است برابر سرو باد است بدست + خواجہ بایزید بسلامی

قدس اسد رو مکتوب بجمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بهر ش تا منق آوردم تا خود
 عاش حبیبیت چون رسیدم اورا از خود تشنه تر یافتیم و بزبان حال میگفت رباعی
 و تمتم عشق تو منم سر سوده بی آنکه مرا با تو وصالی بوده در سبزه نش خلق
 منسب پیوده به چون گل شکم نمی دهن آلوده به چون جلاش نظر کنی جگر یابینی که بیز
 غولست و چون بجاش نظر کنی دانه که هست دلما بخورست عارفان در مقابل جلال تبار
 اخدان گذران از عجبان در مشاهده جمال شادان گفته ایشانت المعرقنار و المحبته نارفی با شرف
 آتش هست و محبت آتش در آتش و جهان سوخته پر شور و غوغا سر و در کوه می عشق
 ز به شور ز به شمر به در کوه توار حسن ز به کار ز به بار به آورده اند جمیل بود حسن
 جمال ثانی داشت چون آفتاب با لاله در روزی پدید آمد شوری و شنب در میان خلق افتاد کبر
 در پی او دیدند او بخانه درآمد و در بست گفتند چون نخواهی داد آن نمودن چیست گفت
 شور و غوغا عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان بر اسیمه و حیرانی
 به او کس را قرار نه و کس را بر و راه نه هر روز چندین بار عرض کرستی را گوید غنک اثر
 کرسی عرض را گوید بل غنک خبر آسمان زمین را گوید بل مرکب طالب بین آسمان را گوید
 بل مافرنیک عاشق ای برادر در هر گوشه او را کشته ایست و در هر زاویه او را خسته
 کدام جانست که که خسته قهر او نیست کدام دلست که نواخته لطف او نیست بزاویه
 در ویشالی شوی شورا و اگر دیکه کوه خرابات روست در ویشالی او اگر بسوی
 کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او و اگر بکشتت جهودان روی همه
 در شوق جمال او نیست که گفت لا باعی هزار عاشق آمد بطبع صحبت جمال مرا
 نثار کرده دل و دیده خادمان مرا همه از اندوه هجر من سوخته گشتند به که بنهید
 و ندانست خود نشان مرا به عرش تمتم آلوده راهین افتاد که گفتند الرحمن حبیب
 العرش استوی و او مفلس و از در و میگوید حبیبیت تمتم زده عشق کی که مدیم

حیدر خاں سونم بچہ اندر درویشم و سبحان اللہ ہفتصد ہزار سال برآمد ہر روز فر فر فر
 این آتش تیز تر است و ہر طرے ہزار سوختہ تر است ہم آنت کہ کون و مکان سوختہ
 گردد و در دم شود چون آفرینہ از آنت این چہ عجب اسے بر آورد دولت آب و
 خاک نہ اندک است و کار آدم و آدمیان نہ منحصر عرش و کرسی و لوح و قلم و تہان
 و زمین ہمہ طفیل اوست استاد ابو علی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر آدم را خلیفہ گفت
 و غیل را و اتخذا اللہ بر اسم خلیفہ گفت و موسی را و امکنک لفسے گفت ارا بہم
 و یحییہ گفت گفتہ اند اگر این حدیث را بادلہ مناسبت نبود ہی دل خود دل نبودی
 و اگر خورشید محبت بر جانہی آدم و آدمیان تنائے کار آدمی چون کار موجودات
 دیگر بودی اول این حدیث است و میانہ این حدیث است و آخر این حدیث است
 امر و ز این حدیث است و فردا این حدیث است محققان گفتہ اند کہ این عالم و آن عالم
 ہر دو بر اسے طلب است اگر کہے گوید آن عالم عالم طلب نیست این محاسن
 یکے نماز و روزہ نیست اما طلب ہست فردا ہمہ شرا کع را قلم در کشد اما این
 ہر دو چیز ابد الابد باطل ہے لہذا کہہ اند احکام حج و جہاد و نماز و روزہ
 روا کہ منسوخ گرد اما عقد محبت ہرگز نشاید کہ منسوخ گردد در مشیت روی
 ہرگز روی کہ بر تو گذارد از شناخت حق سبحانہ و تعالی بر تو عالمی کشادہ
 گرد کہ پیش از ان نبودہ باشد این کار نیست کہ ہرگز بسر نیاید و مباد کہ آید
 رباعی تا من بزم پیشہ در کارم نیست و آرام و قرار و غم کارم نیست
 روزم اینست و روزگارم نیست و جویندہ صیہم شکارم نیست
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چھیل و ہفتم در علامت محبت
 برادرم شمس الدین بداند کہ دوستی خدا تعالی مرندہ ساپوشیدہ است
 و چون بندہ خواہد کہ بداند کہ او دوست خدا است بعلامت آن استلال

کنند چه پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام گفته است اذا احب احد عبد ابتلاه فان احبه
حب البائع المتخاف چون خدا تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند
و چون در دوستی او بافت نماید افتنا فرماید گفتند افتنا چه باشد گفت او را مال ابل
فرزند نکند از دین علامت محبت خدا تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود متوجه
کند و میان او و میان غیر مائل شود و عیسی پیغمبر راحلیه السلام گفتند که چرا در انگوشتی
خمری که بران سوار شوی گفت من بهر خدای عز و جل عزیز تر از انم که مرا از نفس
خود بدر از گوشه مشغول کند و اگر گوشتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم را نه
مجره بود و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشانرا حب مانع نبود بدینکه میخوا
بعض فرماد است نه کل چنانکه گفت اولیا کے تحت قبائے لایع نفهم غیرے ذکر اولیا بر
کل افتد و بعض فرماد است دور جز است اذا احب احد عبد ابتلاه فان صبر اجاباد ان رضی
اصطفا چون خداوند عز و جل بنده را دوست دارد او را مبتلا گرداند اگر صبر کند
اجتا فرماید و اگر راضی شود با صطفا رساند اجتا آنست که حق عز و جل بند را
بفضی مخصوص گرداند که انواع نعمتایمسی او حاصل آید و صطفا آنست که او را
از شایعها صافی کند که از علما گفت چون خود را بهیمنی که او را دوست دارد
او را بهیمنی که ترا دوست دارد پس ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص
کردن دوستی باشد بایکدیگر اینست که گفت عیسی روزان و شبان نشسته
ام در کدورت و بابر که بسازم شکم بازاریت و ویکے از مریدان پر خود را
گفت که چیسے از دوستی من نموده اند گفت امی پس ترا بمحبوبے جز خود بیتلا
فرموده است و تو او را بران محبوب برگزید گفت نه گفت پس طبع دوستی مدار که
دوستی بنده را ندانم تا نگاه که او را ابتلا فرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
آله و صحبه وسلم نقل است که فرمود اذا احب احد عبد اجعل له واعظا من نفسه و از احمد

من قلبه یامره وینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست کرد بر اے او از نفس
 او و اعلی سازد و اذ دل او را جبر کند تا او را امر و نهی فرماید و گفت ذاک را در
 بعد خیر اجمعه بیحسب نفس چه چون خدای عز و جل بنده را یکی خواهد و را بهیبا
 نفس خود بیاگر داند و گفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد
 مر خدا نظر چه آن دلیل است بر دوستی خداے او را چنانکه شمره دلیل است بر دوستی
 و دود دلیل است بر آتش بنیامبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم ایا عباد بعدا
 لم یضرب ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد و معنی آنست
 که چون خواهد خدای عز و جل بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه و بدگناه
 گذرشته او را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد و دید
 اسلام گفت رضی الله عنه که خداے عز و جل بنده را دوست گیرد تا بعد که
 دوستی بدان در جبر رسد که او را گویند آنچه خواهی کن که ترا یا مریدم و اگر گوی
 معصیت خدا صلح محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است نه ضد صل
 محبت نه بیفیه بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و باو بیار باشد محبت او را
 دوست دارد و پیوسته زیانکار بخورد یا آنکه داند زیانکار است و آن دلالت نکند بر آن
 که نفس خود را دوست نمیدارد و لکن باشد که معرفت ضعیف بود و شهوت
 غالب پس سخن محبت قیام نتواند نمود یک از عارفان گفته است که چون ایمان در
 ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میان نبود و چون بصمیم دل رسد محبت کمال
 پیچید و معاصی ترک گیرد و در جمله دعوی محبت خطا است و برای اینست که خواج
 مفیل رحمه الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش
 باش چه اگر گوے نه کفر بود و اگر گوی آری پس صفت بجهان نداری میم شقت بود
 بدانکه هر که دعوی محبت کند دعوی محبت در نماند آسانست و معنی در

در نهایت دشواری پس بناید که آدمی بتلیس شیطان و بغریب نفس نسیب نمیشود
برگاه که در محبت خدا تعالی کند تا او را بعلا متها نیاز نمایند و بر پا نما و دلیل ما باشد
نکند یک از علامت محبت کمال انس است بناجات و محبوب و کمال نعم است بخلوت
با و در قصه برنج که موسی عم با جلالت خود از و درخواست تا بر اے پاران عاکره
آمده است که حق تعالی موسی را گفت که برنج نیکو بنده ایست ملا لاکه در و عیب گفت
ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن رام
میگیرد و کسیکه مراد دوست دارد با کس آرام بگیرد و آمده است که عابدی در پیشه متی
در از خدا تعالی را عبادت میکرد پس مرغ را دید که اشیانه ساخته بود و نوازیدند
خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت ساز و تا با و از مرغ انز
گیر دهم برانجمله که در برینجا مهران زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بخلوت انس
گرفته از درجه ترا باند ا ختم که بهیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی اے برادر لذت
انس بعضی را در مناجات بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از ان
خبر نه و پاس بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده اند و او آواز ندانسته پس برگاه محبت
و انس غالب شود خلوت و مناجات قره عین او گردد و همه اندیشه را دفع کند
تا بحدی که کارهاست نیابد تا بر سبع او بارها مکر نشود چون عاشق و اله که او با مردان
بنیان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که آرام گیرد
گیر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وسه صحت نباشد و دست خدا تعالی بود یکی انگشت خیر تعالی بر
سخن خلق گزیند و دوم آنکه افعال باری تعالی بر تقای خلق برگزیند و سوم آنکه عباد
خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تاسف ننماید بر چسپیزی که از دوست
شود و جز حق تعالی هر اینست که گفت طبیعت اگر م میباید نباشد نه بدینا نه بقیع نه چو تو
دارم همه دارم دگر م سپیدانخوا چه صبیح رحمته امده علیه گوید سیک از علامت محبت

آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا اگر آن شمر و دوست آن از وساطت شیو و چنانکه یکی از
 ایشان گفت کار سه که براسه نعت باشد سستی در آن در نیاید یعنی تنش سست شود
 و تنش سستی نپذیرد و علما گویند که دوست دارد خدا تعالی از طاعت او صیغه نشود زیرا که
 محب را طاعت محبوب مطیع است نه تکلف اگر چه وسیلهها عظیم باشد و مثال این شاهان
 موجود است چه عاشق معی نمودن در بهواسه معشوق خود و اگر آن شمر و خدمت او را
 بدل گزیند و غنیمت داند اگر چه بر تن او گران بود و اگر غاروف باشد در احوال پیشگان
 مشاهده کند و اندک شب و روز در تسبیح او اند و در آن سستی نگنجد و معصیت از تکاب
 ننماید بر آید از دوستی خود و بر شرم آید و بقطع بدانند که او حسین حسین مجانبست کی از مجانب
 گفت که سی سال با سال دل و جوارح خداوند تعالی پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک
 خدا تعالی مرا قدر نیست پس در رکعات خود بعضی از فرشتگان برسیدم گفتند شما
 گنا نیک گفتند ما مجانب خدا ایم سیصد هزار سال است که اینجا اورا می پرستیم بر دل با
 هرگز جز او نگذاشته و غیر او نایافته و مکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا
 آنجا هستی بخشیدم که عذاب بر ایشان واجب شده بود پس اکنون از اینجا معلوم شد
 که هر که خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد و از خدا تعالی چنانچه واجب شده
 است شرم دارد و زبانش گنگ گردد و از آنکه به عرس اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید
 اما حسد کات و کلمات او و اخلاق او و صفات او بر دوستی و محبت او شاید باشد چنانکه
 خواجه جنید گفت که استادم را خواجه سری سقطه رنجور شد و علاج ملت او نداشت پس
 صفح طیب عاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او بردیم و پرسه را آن نظر کرد و پس گفت
 این دلیل عاشق است خواجه جنید گفت من بهوش شدم و تاروره از دست من برفت و او
 چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سری سقطه آمده علیه باز فرستم و حال
 باو گفتم ترسم کرد و گفت قاتله البصارت عظیم دارد و گفتیم اسه و شاد و طاعت

محبت در دلیل پیدا آید گفت آری سر و حدیث سینیه بود از ائم ای محبت روی
 پس کاتش و زنج بر آید از دهنم و اکنون بدانکه کس باشد که از جمل و هوا خود
 دشمن خدا البلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین که او خدای را دوست میدارد
 و او شیخ است که ازین علامت محبت در فرسیج نمود خواجه عیسیٰ رحمة الله علیه
 چون تا کس در سخن پیوستی گفتی ای دوست ویر گفتند باشد که این دوست نبود
 پس چگونه او را دوست میخوانی در گوش سائل است گفت که از دو حال غالی نیست
 یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خداست اگر منافق است دوست
 البلیس است ای برادر دوستی کار بارود که آنهمه بیرون پرده عین تاوان بود
 اما در پناه محبت همه متعلق است عشرت اوزالات محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است
 و در سه با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت کرده بود چون وقت وداع
 آمد خنده خواستن گرفت گفت دل قاریغ دار که مارا با تو صحبت محبت بود و دوستی از دوست
 بدین منید همک لست ای دوستم بر این منیست خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العبد یزید لطفی

در راه تو من کسیم که در منزل من	از چهره تو گم و در بر گل من پیوست
این خود نه بس است نه مهر تو حاصل من	اگر عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هشتم در حکم عشق و محبت
 برادرم شمس الدین رزقه السلام کمال محله بداند که محبت خداوند مهربان را دوست

بنده مر خداوند را درست است و کتاب و سنت برین دارد دست و امت را برین اجماع
 است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و می دوستانند و
 را دوست دارد و محبت از وی لغت گویند که ما خود است از جهت بکبر خادان تحمست
 که اندر زمین دل افتد پس حبه را حب نام کردند از آنچه اهل جبات در آنست چنانکه
 اصل نبات اندر حبه چنانکه آن تحم اندر زمین افتد و نهان شود و بار آنرا بران می بار
 و آفتاب بران می نابد و سرما و گرما بران میگذرد و تغیر کرد و چون وقت دی برسد بر وی باران
 و میوه دهد همچنین چون حب اندر دل سکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت
 و لذت و فراق و وصل تغیر نگردد اما از روی است حال میان علما مختلف
 است گر چه از متکلمان بران اند که محبت خداوند که خبر داده است از از جمله صفات
 سمعی است چون بدو وجه که اگر در کتاب و سنت وارد نبودی وجود آن مرق را
 از روی عقل محال بود پس آن اثبات کنسیم و بران ایمان آریم اما اندر
 تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعه میگویند از علما که محبت میل نفس است و با
 و تمنا و قلب و استیناس است و این صفت اجسام است بر تقدیم روان باشد و آنچه
 محفوقات را بود با یکدیگر و جناس را پس محبت بنده با طاعت تفسیر کنند و محبت
 خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طاعت است که با گویند محبت
 خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و محمل توفیق
 گرداندش و از خلایق معصوم دارد و شش و احوال رفیع و مقامات عالی و بر اگر امت
 کند و سرش از القات اغیار بکشد و غایت ازلی را بدو پیوند تا از کل مجرود گردد
 و طلب رضا را بیکانه شود و محبت بنده مر خداوند را بصفتی است که اندر دل
 مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضا را طلب کند و اندر طلب
 رویت و سببی صبر گردد و بدون و سبب یا کس قرار نیابد و با ذکر و سکون و از دل

نور وی تبرکند و از جمله اوقات و مستانست منقطع شود و سلطان محبت را اقبال کند
در حکم دوستی را گردن نهد و در انا باشد که محبت حق مراد را از جنس محبت خلق بهشت
یکدیگر را که میل بود با حاطت و ادراک محبوب و احتیاط نماید و دست که این صفت حساب
است و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه و ادراک و منفرد است از حقوق و مطالب
هر که محبت تحقیق معلوم کند و در این شبیهت نماید و ابهام بر خیزد و روش پس محبت
و گونه است یکی محبت جنس بجنس و آن میسر نفس است و احتیاط است بدوست
و طلب ذات محبوب است از راه ماست و ملاذقت و دوستی جنس با جنس و این طلب
قرار کند بصفه از اوصاف محبوب که با آن بیاورد و انس گیرد و چون شنیدن سخن و
پدیدین و دیدار محبوب و استدایل مشایخ رضی الله عنهم در حقیقت محبت بسیار است
از مطالعه کتب ایشان معلوم گردد انشاء الله تعالی و اندر عشق مشایخ را سخن است
جماعتی ازین طایفه آن بر حق رو داشتند اما از حق مرند و رار دارند و اشتباه اند گفته
اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از
بنده پس عشق بنده بر دس جائز بود و از ور را با باشد و اگر دست گویند که بر حق تمام
بنده را عشق روا نباشد و از این عشق تجاوز حد بود و خداوند محدودیت و غیر گویند
که عشق بمعنی صورت نگیرد و محبت بسمع روا باشد چون آن نظر بود بر حق
تعالی روا نبود که اندر دنیا کشد و او را ندید چون محبت پیچیده بود هر کس بدان دعوی
کرده اند خطاب به یکسان بلکه کسانی که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که
هر چه پیشتر را غایتی است که چون آنجا رسید نام دیگر باید که پیش از آن بوده
باشد و از آن غایت کمال خود فراتر نتواند میسر شود و جمعی باشند از کمال بقصان
چنانکه نبات از اول نشو و روی در زیادتے دارد و کمال خویش بی طلب و کمال داشت
که سیه بار و هر چون آنجا رسید روی در تصور آرد و خشک پذیرد و دیگر حالت طفولیت

آدمی از ابتدا ای طفولیت روس در ترس و آرد چون بنایت استوار عمر رسد و کمال
 خویش یابد از انجا روی نقصان آرد در کفویت و پیرایه افند همچنین حالت محبت زایل
 نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد بر ساعتی س افزاید و کمال خود طلب میکند چون نهایت رسد
 که دیگر زیادتست نمواند پذیرفتن و از شوائب شهوات آزاد گردد و در عالم حق نفسان
 نمیرود و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بُعد فارغ گردد
 و از انجا روس در تلف خویش نهد و تبرک نصیب بگلوید و براد عشق قیام نماید بجا اسم
 عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از دلالت خیال و اقامت بیرون شود و قبل الفوار اسمی اسم پذیرد
 پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت روند و نهند تا س پرستد مباد گویند
 و تا میداند عاقل گویند و تا می شناسد عارف گویند و تا از غیر آفریند کند زاهد گویند و تا بصدد
 قصد او میکنند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد مشتاق گویند و چون در رضای او
 جمله آن رسید با بر اندازد خلیل گویند و تا در شه و او وجود خویش بذل میکنند حبیب گویند
 چون چنان شود که فدا و بقا خویش را یکبارگ در وجود دوست تلف کند عاشق گویند
 و گفته اند که عشق از نور شه و دوست از لؤلؤ کند مانند بستی است که در آید شود در دیده نهد
 و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از
 عاشق کار برود و نه از بر اے غیر باشد و نه از بر اے نصیب خویش بل کاری
 رود در عشق دوست بے اختیار او دین همه عبارت از عشق است که گفته اند و عشق از
 بیان و برهان معلوم نشود و او بر تر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامون آید و
 جلال او کس تواند گشت باید که کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد و پنجه
 گفته اند **عند عشق** که در دو کون مگانم پدید نیست و عناق مغرب که نشانم
 پدید نیست و زابر و غمزه بر دوجان صید کرده ام و منکر بدین که تیر و دکانم
 پدید نیست و چون آفتاب بر رخ فخره ظاهر م برم و در غایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم و دین طریقه ترک گوش و زبانم پدید نیست
چون هیچ هست در همه عالم همین منم و مانند در دو عالم از انم پدید نیست
ماهستی جویشان و خردشان باش جامه دران خاک بر سر پاشان انگار از عهد مصطفی
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه بدرید و لکن
در عاشقان و سوز صیبت زدگان این حدیث در تسلیم متقیان نیاید اینست که گفت
رباعی دل گفت ز عشق تو به محکم به بد گفت ز عشق جان محترم به به کم بادل
من از میان من و تو به بدگوی زر دس هر دو گیت کم به بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب چهل و پنجم در طالب حق تعالی برادر من شمس الدین را بقا باد و بر
دشمن که نفس است منصور بدانکه طالب در هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل
آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام
علی قلوب اولیائنا آرام برد لما عجز عیان او حرام است خود ایشان را با غیر او
از کجا پر وای آرام است ای برادر بدانکه هر که حضرت دل او آرام بود در دو جهان
چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت و محل غیبت دلمای
طالبان را سکون روانه محل رویت قرار نه زیرا که سکون ل طالب کی از دنیا بیایا بیایا یافت
مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روانه نادل از درد
طلب یا ساید و غفلت بر طالبان حضرت وی روانه نادل از پوئیدن دودین
ساکن شود و لیس فی را صاحب کشف محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح
تقریر آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذر پس
در دل محبان و طالبان ابدی بود و اندوه جان عاشقان سرمدی باشد ای محبان
هون کبریاے مطلوب بر اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در جنین
سفل است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریا کی جائز نه و طالبان را صعود و ترقی

از معنی عبودیت ممکن در مثل کج طریقت رضوان الله علیه گفته اند که طلب از طالبان در
هر دو جهان بفرخیزد اما طالب را در آخرت نفسی و تعبی نباشد اما طالب باشد زیرا که جمال
و کمال محبوب و مطلوب نماندنی است پس طلب مدام بود و آرام بردل وی حرام بود
بمیت عشق مارا که بود غایت پدید آمدن حسن جانان چون ندر دغایت
طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذرانده که خوف دوم خشیت سوم
و جل چهارم ربهت خوف از عقوبت خشیت از قطعیت و جمل از دیدن تقصیر
در معرفت بود و ربهت از فوت و صلت بود خوف عقوبت مقام عابد است ثمره آن
دست از دنیا بداشستن است خشیت مقام صدیقان است ثمره آن بجز دوست از
همه بریدن است و جل مقام مجانب است ثمره آن از غیر گذشتن است و ربهت مقام
عارفان است ثمره آن بحضرت پیوستن است جمله مشایخ طریقت مجتمع اند بر آن
که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بجمه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن
غیر نگذشته عاقل از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف و اقام و فتنون
منزه گردد و در پرده غیرت او لیاس تحت قیاس از چشم اغیارستور بود و نجویش
سوزنگان است نه حکایت با خود سازندگان این راه مردانست نه بازی کو دکان
مصرع را در بازی کن که عاشق کار تو نیست در زلیخا صفت باید و مجنون نعتی
تا قصه یوسف و یلیک تواند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة لکم شرح و بیانست علیها
را که مردان را بند بر اشکال که در راه خداوند سوز جل افد همه از قصه یوسف علیه
السلام حل شود اما کان حدیثا یغتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء
چون تفصیل گفته گفت میدان که چه بود اگر هزار جلد در عجایب و غرائب این قصه بگویند
و نویسد هنوز قطره بود از دریا و یا شاعری از آفتاب غریب گفته است رباعی
آخسته بمام و کان غوغا نشوے | آهت زده جھود و ترسان نشوے

چیز از کریش خویش عدا نشوے در مجلس عاشقان تو پسر انشوے

عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ ناهلان میخیزند با اهل سلا
میگویند و نه بر سر تو در راه خویش گیر و نه بر تو سلامت باده را نگویند
ساری: اگر زینب ازین نرسیدی که زنان گفتند قاتل احوال الغریبه او و قهها عین
چراغ نام یوسف عید السلام نبوده و اگر مجنون از سنگ خود چنانست که کشتی
چراغ لیلے لیلے نگفته اسے برادر خدا یوسف و زینب بسیار اند و لیلے و مجنون بشمارا مارا
و ترا چشم آن نیست که نیم شب الجدار تم نقش اعتقاد سنت و جماعت نیست که بودند
و هستند و خواهند بود اما بے دوتا ترا چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند
که تو از گفتند تفار و رحمة للمؤمنین تفار و رحمت مومنان را باشد پس کافران را
ازان چه اما آفتاب بکمال اشراق خود تابانست خفاش بید و دولت را چون چشم ندارد
انسان چه سود و چون از صلب پدر و رحم مادر بید و دولت آمدیم از آنکه همه هست همه هستند
چه تدبیر است من شتی فی بطن امه یعنی دوز که دواست ما نشاؤن الا ان یفادسهم
زده سر این یعنی است که گفت بعیت کرا زبیره آنکه ازیم تو پد کشاید زبان جند
تبسم تو پد اسے برادر همه که از بخت بد ما است بعیت ما تو محرم تر از جسم من نیست
این همه از بخت پریشان ما است پد و همه شکایت ازاد بار خود و اگر نه در گرم باز است
آفتاب دولت بر کفن پنهان مے تا بد که بر گشت بے تفار و اما از گشت بوس طبع می آید
و از کفن بوس کریم این تفار و ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر جان زیادت ازین
بوسه تفار و قدر باز گرد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردان نیست محبت
تو بے فکر رسیده تو بے بنّاک پد سر با و زنده تو با شتی خاک پد هر گونه که هست
نور و چه که هست لاف ده مرد زن و نوید مشو که از راه زنی را روی میکند و از
کبر صاحب صدوری و از زنا س دستار و خیل از آطری آب و خاک را کار س

بلند است و تنهی پس بزرگ هر چند نفوذ فاعله و مفعوله اصل است چون آفتاب است
در آسمان عرض تجارت ما که ملکوت که مقصد هزار سال در ریاض تقدیر و تسبیح جسمیده
بودند و نعره نمین نسج بیکر که زده سکین و ارخت بیواسه بر لب تند و لجز خود معترف گشتند
فامین ان کلکنا و همچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط
و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوهر گفت نباید که در آتشی را دیا بدان فرو
خاک بے باک است نیاز از استتین نفوذ فاعله بیرون آورد و آن بار امانت بجان گفت
ما زود و عالم جزو و نیندیشید گفت مرا چیست که از من بستانند هر چند بے را که خوا کنند
در خاک مانند خاک را در چه اند مرا و نه پیش آمد و بار که که اهل هفت آسمان و زمین
نکشیدند بر خود نهاد و نعره بل من مزید زده بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
پنج با هم در طلب حق برادر غنمش الدین سلمه الله تعالی حقیقت و اندک پنج
چیسند بر تو فریضه تراز طلب حق نیست اگر باز از روی اطلب اگر بجان آئی و را
طلب و اگر مسجد شوے و را طلب اگر بجان آئی و را طلب اینست که گفت و سرود

من سجد ابات یا ز من سجد ابات	ما قدرے درآمد به سجدات
------------------------------	------------------------

و اگر غزائیل تو آید مگر تا از طلب فرو و نایسته و غزائیل بکوی تو کار خویش بکن
من کار خویش را با عی و در یک روز و ان شود و ان از قن من چه جسمنه نام
تو بر بنایه از وقت من که تو سر من ندارے دلبر من چه خاک کف پای تبت تاج
سر من چه نقلت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم سواک در دهن شست
غزائیل درآمد گفت چه فرمائے آنچه فرموده اند پیش برم با و اگر ده حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم سواک از بن مبارک دور نکرد گفت
تو کار خود میکنی و من کار خود میکنم و اگر ده و زخت فرو دارند باید که از طلب
فرو و نایسته بگو با ما که تو متبع قدر بر سر فضول با من زن و ما در طلب قدمی نیز نمی

میگفت اهل بطور مناسبت است بوقت میگذشت دست ازین درخت دو در بطور بخت میگفت
 آتش در جبهه زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آرا هسته است و خواجگ بر جبه اما دارد دل می آید
 که در زمره در کعبه اندوه خود رویم که حدیث ابا خواجگ راست نیاید سراسر اندام آدم و در غربت
 می آید گفت چو اینایم که مارا کاره در راه راست گفتند کار بساز گفت از اینجا رد دیگر کار
 ساخته تر بهشت بهشت در فرمان و رضوان و ملائکه و پاک و نادمان گفتند در اسلام
 بهار السلام بدل باید کرد و تاج از سر نباید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد
 و نام نیکو بلامت و عصی آدم بر عوض باید کرد گفت همه کرده ام ندانم الا بانی در عالم
 و آدم دست غارت برد دولت خانه خلافت کشیدم نقطه کار ازین خوب تر
 که ام کنم چه خویش تن بنده تو نام کنم چه سیج نامیشم از ملاست خلق چه بر کجا
 نیست سلام کنم چه تا نکوس که از آدم بهشت باز ستند چنین گو که آقام را از
 بهشت باز ستند دل بر بدن بر غ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته
 بجور و قصور نگر دآب و خاک را اندک شمر هر چه دار دآب و خاک دارد چه چه آمد است
 با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شبها رحمت
 از آتشها غرت بر برید بر عرش رسیده عظمت دید در گذشت بر کسی رسیده است دید
 در گذشت بر آسمان رسیده است دید در گذشت بر خاک رسیده است دید فرو داد گفتند عجب این بمنزله بود در عالم
 صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند امر برادر امیدوار باش
 و آن کافی دلوکان قدمی میزان که این دولت بفضل است به باستحقاق باسد اعظم
 اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتن
 و اینجا که باکان امید دارند به پاکان دنیا پاکان هزار چندان دارند آن سرفرا
 که آتشچنان معان است رود که صدر ملک گردد و لکن اسبابی میان اگر
 میجو به که بجای رسی و بلکه گریه که بد که از آنجا که نهاد شوریده و آلوده است

پیشتر باید شد و قدسے چند باید زد از شریعت ترا دو را طه و ارضیقت بدر تو راه دیگر نیست
و حکایت در باقی دے که دل آلود و زود کار است فردا در کار است امر و در عشق و شوق
است فردا در راحت و ذوق است گفته اند آنکه خداوندان اندوه اند اگر فردا بر غیرند
و سینه خود را بگیرند اگر زده از اندوه خود کم یا بند فرمایند بر آنکه هشت بهشت بارای
آن ندارد که پیرامون آن اندوه دیگر دو اسامی بسم الله الرحمن الرحیم کتب
پنجاه و یکم در طریق الی الله برادر م شمس الدین ارشدہ الی طریق الحق
بدانکه حاج ابائیزید رحمۃ الله علیہ را پرسیدند کہ کیف الطريق الی الله فقال للسائل ان
غبت عن الطريق فصل الی الله گفت چون تو از راه ناکب شدی بحق رسیدی
از اینجا معلوم کن جاسے کہ راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا
باسر و ریش خود کار افتاده است جسے خود را نمی بینم لا بسم نمی پرستم مگر خود را
اگر نظر من و تو بر وحشت جعل و بت نفس خود افتد بہ گزند عوسے سلما فی کنیم و آن
الگاہ توانے دید کہ قطره نور قیاس شمع در دہن روزگار ت افتد و ویدہ دولت
کشادہ شود الگاہ این میت روی نماید کہ گفت طبیعت تو بر کردم زہر چہ دانستم
نامہ چون نام زہر کردم نہ گفته اند کہ آفتاب بے نیازی کہ بر دریا با سے علم علما
ہافت در مجہ دریا با قطره نم نمکذاشت گفتند اسے سادے کہ ہمہ بند با از کلید شہاب باز
میشد چہ در شہابستہ گشت این دانی چیست کو اکب و ستارہ گان را چندانی دعوی
دہود و کار و بارست کہ سلطان آفتاب طالع نیکستہ است چون سلطان آفتاب طلوع نمود
ہیچکس را نہ دعوی وجود ماند نہ گفت و شنید نہ کار و بار از اینجا بدان کہ ذرات وجود را
باب حق تو مید کہ با طاقت بود چون آفتاب عالم و بتا بہ ہمہ علمہا جعل شود و چون از ذرات
و بتا بہ ہمہ از تہائی کردہ شود و چون قدرت او بتا بہ قدر تہا غرض شود و چون جلالت غیادہ کمال
شود ہمہ جلالتہا و عزادہ را خاک مذلت افتد و چون حرانیت او پردہ کبریا از تہاں برآید و منور شود

در بادیه عدم منهدم شود تا توانی دمی ای که کن دو کار از او در حق خود و در سر باب
 با تو خصوصیتی نیست اما خود را فراموش کن خطبه خود بخوان گویند چنین دمن چنان دعوی
 تو را تو همان کنده که با فرعون کرد که گفت اما برکم الا طے دلین نفس تو با چه دوستا ریگوید
 اما برکم الا منقر نفس تو همان فرعون می کند که نفس فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه
 بود خود را نبود اما نفس تو خود را لباس مسلمانی تو می فرسشد و تو شربت غرور و میخوری
 او را اهلان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید بجز
 اینکه بشود در زمان خداوند مباحش غلام باش که اینجاست توجید بر کشیده اند هر که پیدا آید سرش
 بر دارند چنانکه ایلیس پیدا شد سرش بر داشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود
 باید که هر چه کند بدستوری مولا کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضربا باند
 مثلاً عبد الملوک لا یقدر علی شئ و این را علم معرفت باید و سایه دولت پیر که مرید این دیده
 جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباغت یا فتنه یابد که چنین گفته اند من لم یکن له استادن
 الدین فاما ما یملیس و علم چنین گفته اند العلم یو خدمن افواه الرجال کسی که براد و خواست
 خود را محاط برزد و همچنان بود که دانشمندی از کتاب یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود و لکن چون
 بے استناد بود راست نبود پس آنکه چون تو گردی لقمه تو بگرد و کار تو بگرد و اگر تو بهر بار
 جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعیین کنی تا تو نگردی اینهمه سود
 ندارد از اینجا میان این طائفه گردش اصل بزرگ است در چله ریاضت و خورق مقصود
 گردش است که بے گردش هیچکس را در و شش است نیاید هر که را بینی بظاہر خود را ندان
 است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و در ازای جامه و در سفیدی و در کبودی
 آنچه بماند بنزد در بند خود دست و پرستش خود است یا غلامی خود تو بماند که در یا غلامی
 دین الضمان لا یجتمعان تا در خود یکدوره طلب قبول خلق و آرزو جامه و جاپوشی
 و اگر ترا کسی استحقاق کند ادرا بیجستی نسبت کنی و ترا با و خشم بود بد آنکه تو همان

مسلمات مانند مرئیت و دوام افتاد و هر چند اضطراب بیش کند دوست و پادشاه
 بد حکم تر گردد و بضرورت محتاج گیس که بند او بکشاید و آن پیر است و پیر فرستاد و پیر
 است صلوات الله علیه و سر دیگر آنست که مرید در ابتدا سه حال قابل انوار خفیت
 ریزد که او بر مثال اشب برک است که دیده او طاق روشنائی آفتاب ندارد و در نگاه
 محض بر فتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنائی میباید که از آفتاب کمتر بود تا از روی
 انتفاع تواند گرفت و بر روشنائی آن راه تواند رفت و آن روشنائی دل پیر است
 رضوان الله علیه که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون در سبب
 پیدا آمد و شطاب در طلب کند و نمیداند که چه می باید کرد چون غایت حق او را بر سر
 رساند از وسع حکم نظر درونی در مان باز یابد و بوسه حق بواسطه دل پر بشام
 او رسد گردان نهد و سکون یابد ارادت انیست اے برادر او را با این آب و خاک
 سر باست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یک کند ازین امت از حضرت
 عزت بد و خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بد و برسان پس دست بجان او
 بر و در کلام مجید خوانده که فدا حق تعالی بواسطه بر مومنان سلام گوید که سلام
 قولامن رب رحیم لا اله الا الله کلام اوازله و سلام اوازله اگر ارادت قدیم او را
 با این مشتاقان کرم نبود می در ازل بر ایشان سلام نکند می عزیزین اشارت
 کرده است رباعی آنرا که ز محبوب سلامی باشد و ز حضرت او بدو
 پایم باشد و در مطلق بندگانش خوشید منیر و تعصم چکنم کم از
 غلامی باشد و در لیل القرب روا کرده است حق تعالی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و صحبه وسلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیز ایضا میگوید چون
 دو دوست از بعد بعد فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او
 زیادت بود و نا ایهم انداخته تا سرانجامش است و آنکه بشنید حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم سلام با هر کسی پیشته کردی که رفته بود بدین
سنت و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و دوم و در گفت
و زرقعت برادر شمس الدین شرفه الله با العلم و المعرفة بدانند که مجله
علم گفت را اصل نماده اند و رفت را برگشت بنا کردند گفتند غنبت گفت پس رفت
رفت فرزند گفت است نه گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیا یا بل
شرع علم که گرفتند از راه سمع و لطف گرفتند و اهل مقیقت علم که گرفتند از نفوس
الهام گرفتند خواه چنانچه رحمة الله علیه گفت حدیثی نقلی عن ربی و این انگاه
بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت که با بد برکت رفت شرع و اهل
حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است ز با نزا با علم و قیامتی
نیست علم آن بود که مرد در راه دین بجا دارد و لطف در علم مجاز و دور علم
صدق بود و علم جزو علم حقیقت نبود هدایت زبان بر حد و حق
است و معروف متنهای است و علم که رود و دل زد و دل را امر که نیست و عالم حقیقت
اوست خداوند تعالی علم هر کسی مذکور سخن از کسی باز ندارد و زبان از هر کسی در بی
نیست همه را بود مرغ از زبان هست و لکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر
مرغی طایم که بیا موزی بگوید و لکن نسرق ندان کرد و گو موس و عیسی تکلف در
مرغی بیا موزی بگوید یا نیجاست که خواج و اسطر رحمة الله علیه گوید و بیا موزی یا نیجاست
تعیل هست و لکن دل نیست دل منته است که حسد در آدم و فرزند ان آدم بعید نکرد
پس علم آن بود که راه شهوت نبالیت و اختیار بر تو بند و ترا بجای راه نماید و اهر
تو باشد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت و مراد نفس پرساند و وسیله باشد
ترا بر دگاه عوامان و ظالمان آفران علم گویند آفران و ام خدا لان گویند و علم آن بود
که ترا از مدرها بیا بیا باشد و از گفت بگفت آرد از مناقشت و منازعت ترا بر با نند

آنکه کلاه خواجهی بر سر نهند و مکر دعوت و دعوی بر میان آورند و علم آن بود که اینک محارت
 و خسارت و نقصان تو در پیش تو بدو هر جا که مسلمانی پیش تو آید دامن تو از او که در کشی که
 میدانی نباید که آسیب از جامه من بوسه رسد جامه آن مسلمان پلید شود
 پیر در راه میرفت بامریدی چند یکی پیش آمد مریدان از دامن در کشیدند
 پیر مریدان را پرسید که موافق شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامه ما بی ناز سه
 نشود چه گفت غرض من این بود تا آن سگ بن آلوده نگردد ایشان در چنین دیدند
 پس باید که چون مسلمانی راه در راه بینی راه بدو گذاری و بدو گوشت نشو
 چنانکه اهل دمه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه عسبه در سیرت نهند
 خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه بامریدان در مجلس نشستند آن رفت
 بفرمود تا از وی سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که
 نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بحسب
 خود منم و نادان ترین خلق بحسب خلق هم منم روزی که آن راه حق تنج که دهاند بر فرق خود زلف
 انون باد دعوی رو ندگی و علم بر فرق و گیران میزنند لاجرم هیچ شرفه پدید نی آید و دیگر علم
 آن بود که خشیت دامن و تنی گرفته بود که انای عیسی الله من عباده المسلما رسید آمد که
 علم صدق گوهر خشیت است چون در صدق خشیت نه بینی بدانکه در وریای سین
 گوهر علم نیست و خشیت آن بموکلله بر هو انسپری اگر موری راه بر تو گیرد باید
 که هر دو راه بگذاری با او در آن راه مشارکت و منازعت کنی خواه چه بدان و دعوت
 که میداند یا بدان و دورم که دارد یا بدان و قدم که در راه دین نهاده است
 بیکلف در شهر کس را ازین محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس نمی داند که چگونه نشیند
 و در راه نمیداند که چگونه راه و علم را بر سر نهاده و سجاده بر کف انگنده و در عالم نیکنج
 پیرگان گفته اند که نهایت علم همه علم هدایت ارادت مریدی بود ارادت که بشاید

اولی خلعتی که مرید پوشد آن بود که او را بیرون آورد دوم خلعت آن بود که هر چیز
تا اکنون در لباس جمال حق سیده اکنون همان چیز را در عین نکال و کثرت بندت دم
قدم سیر و دنیایت سخن بین باز آید که آتش ارادت همه چیز را ساد روی بسوزاند
بعد ازین در عالم نهدشت افتد و آن از ان باشد که روشنائی ماوین گیر و دشمن بر
زبان او بر فتن گیر و خلق از سخن وی تعجب مانند که سخن وی سخن دیگران مانند پندار که
وی بجای سید است که خلق را به پیروی بخواند و بانی جرب دشمنی دل ریایند این دام
غریب نفس بود و پیران بیا به تا ازین منزل او را بگذرند و از توفیق در روش
که در نور حجاب زیادت از آنست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را سخن نبود
و قلم نبود و دیده بود که در گفت مردان نکر و اقتدا بدین بود که انبی الامی رسول صلی الله علیه و
آله و سلم را قلم نبود و از کتاب پیر نتوانست خواند چه بود و ما یخلق عن الهوی ان هو الا
یوحی و ازینجاست که واقعه مرید بر زبان علم اصل نشود که علم خداوندان مذہب اند و سوال مرید
از مشرب بود و از مذہب اقتدار مرید عالم درست نیاید که فتوسه علمای بظاهر رود و
مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که مسلمان در بسته است بر ملاک خود در بسته و عالم
بر آنچه میداند نجات خود میطلب عالم در برداشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است
آهسته در سینه دخی می شود و همه علوم گذشته کان او را بود مرید در انداختن است و در
که اختراست هر چه میداند میخواهد که نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد و از خود می
اندازد و تا که بیرون آید پس ضد یکدیگر اند میان ایشان موافقت صدرت نمید
ایسج وجه از جوه درین کتب کرات مطالعه کند و نیکو دیا بد که فواید بسیار است
برادر پاره آب گنده و پاره پوست دگرگی رسد او را که گوید که سنم یا این از من است
ناکه از آدم ز ادیم روز صحبت ز ادیم فرزندی که روز صحبت ز ادیم اول از ادی که
بسمع او رسد نوحه بود و لاجرم هر که بدین حرف واقف شود زهره اش آب گردد و ظاهر

که در عدم شود و فقر و جود از و سه پاک گردد آنکه درستی ابد افتادند اگر چه در جفا یافتند از ولایت و عبودیت و صدق محبت آرزو سه می برند بر کسانیکه از عدم بود نیامده اند شنیده که سلطان انبیا که تاج نولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چه گفت ایست رب محمد لم یخلق محمد ای کاش خداوند محمد را نیافریده و عمر خطاب رضی الله عنه باین خلعت درخت که شنیده که نوکان بعدی نبیا لگان عمر اگر بعد از من پیغمبر بودی عمر بودی روزی در رمی میرفت دست دراز کرد نگاه پر گس برداشت و گفت یا لبتنی کنت هذا ای کاشکے که عمر این کا بر گس بودی و عمر بن حصین رضی الله عنه بر خاک مرده میگذاشت وید که با و در سه افتاده و زنده و عالمش می برد گفت یا لبتنی کنت هذا اسے کاشکے که من این خاک تر بودم و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و سوم در ذکر همت بر ادرم اعز شمس الدین شرفه الله بشریف الله بانه که مرید دون همت جاسے ز سر مریدے که سب همت وی تا ز بشت پیش نرود مرد این میدان نیست گفته عارفان است همه چیز با بر مراد خود خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است که گفت همت با برد همچون زنان رنگی و بوسے پیش گیر با چون مردان اندر او گئے در میدان فلن + آنکه امام شبلی رحمه الله علیه گفت حرام علی سن یتیم بالدارین یخیر مجلسنا کسی که همت او از هر چه پیشینا و آخرت دارد پاک نشده است حرام است او را که مجلس نآید ملین معنی است که گفت قطعه

عدل آن بود اسے پسر که خود را	از حد حد و شش بر تر آرسے
انگاه بغنون حضرت او	در مقعد صدق اندر آئے

هر کسے هر زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کس همانست که همت اوست که قیمت کل امر و حسیبه قیمت هر کسے دوست دوست ازینجا قیمت خویش گیری امروز تواند شناخت پس آنرا که همت آن بود که مایه غل قیمتش آن بود که یا بخی

هر گاه هست آن بود که چه شکم در آید قیامتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن من
و تویم داین خود کجا که مرا و ترا قیامت بود ای برادر اگر فردا سر بر با صلیع شود که لا طینا
واللانه چینه بر ما بود و نه خیره را بود گوی از میدان بردیم عارفان را در حال
مرض موت گفتند چینه ترا از روی هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند
چیت گفت عه که اورا وجود نمود حیران شده گفته است رباعی

از حال دل شکسته ام سیدانی	و از صفی جان مراد من میخوانی
حیران شده ام بطف خود شکم	اے آنکه تو دستگیر با حیرانی

الغرض مرید بلند هست اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین و ادل تیج که بیازاید
بر حق خویش بیازاید نه بر کافری که زنده بر تن زند و جز قصد لا نکند اما نفس نفی
که زنده بر قاعدین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زنی که زنی نفس خود زن
که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین نمانند
و همه قمرها بر خود بدین نمانند تا این سرای بیدستی را بست کنند و قصد آن دولت کنند و بجا آید
ماست مشنوی تو کنج نه سپهری در میان + برا از چار دیو از ماده + طلسم
و بند نیرنجات بشکن + در و دلیز موجودات بشکن + تو کنجی لیک در بند طلسمی +
تو جانی لیک در زندان حبسی + اگر تو روسه بنمایی ز پرده + بسوزی هفت
چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان می نیابی + عجب نبود اگر آن می نیابی
این طایفه بلند هست اند هر چه در تحت ذل کن در آمده است بگوشه چشم
نگرند و بهشت و دوزخ را بنیاد می بارگاه هست خویش نه پسند بلند هستی گفت
نظم خود را از خود ای پسر جدا کن + پیراهن صابری بجا کن + سر دایه هر دو
کون یکبار + در عالم عشق او بها کن + بر بام فلک برآ بهمت + بے
کام و زبان بر دشنا کن + و سپایان دانی چیست آن است که

حق تعالیٰ از میان ہزدہ ہزار عالم گروہی نیا فرید از آدمیان بزرگ ہمت ترا برین اہمیت
کہ: هیچ گروہ را نگفت و لغت فید من روحی مگر آدمیان را و اندر ہر سچ گروہ پیغامبران
و کتابہا نفرستاد مگر از آدمیان و برایت گروہ سلام مگر دیگر آدمیان و پیکس را دولت
و بار خود نداد مگر آدمیان را و آدمیان بودند کہ از قوت محبت خویش و بزرگی ہمت
خویش طاقت فراق نداشتند بدینا ازل ایشان حجاب برداشت و بعقبہ از چشم
ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جزو براغواستند و در عقبہ بخورے نگرفتند
و این تخت در مکتب مانع البصر و ماطع آموختند غریزی گفتہ بہت معلوم

الا اے مرنع حکمت دان زمانی	چو خواہے یافت بہرین آشیانے
بپہ و از معانی باز کن پرہ	سراسے ہفت در را باز کن در
چو تو بر صدر راہ حضرت نشینی	تو باشی جسد و خود را نہ بینے

مگر تا قدم بر غفلت نہ نہی کہ روزگار بر اہل غفلت تاوان است گفتہ اند چون کمی
خواہد کہ قدم نمازد در کوہ مردان ہند آن سراسقیا کہ اورا ابلیس خوانند
دانش بگیرد و گوید من از بہر این کار زنا رفت بر میان بستہ ام تا ہر شستہ
روے قدم در کوہ مردان نہد و اگر کہے بے تلج توجید و احصا ص
کوہ مردان قدم ز ند قدش پے کنم اشارت بر این معنی کرد ہر کہ گفت
بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من مگذار درون ہر کہ ندارد سر من
و آن لعین بر اہرودن بہتی از جاے در بنجسہ کہ تکبر و جہول دار و داری
در سہر بنی کہ از تکبر با دم علیہ السلام ہم کا سہ نشد اما چون صدیقی و ملک
پدید آید کہ بر تو صدق او بر ساق عرش تا بہ ابلیس گوید و او بلا و وقت
کار آمدہ بہ حلیت سازم تا قدش ساپے کنم اگر قدش پے تواند کہ خود را در ویک
بند و گوید اسے چارہ بابا باز و اگر نہ بظلاے پدید آید و گوید اسی صدیق در راہ

هر دم بر خورده ارباب میگویم مراد ما کن یا شفا کن که کار من ازین همه در گذر ختم است
 حاجت من آنست که مرا بی از لغت بر غیرت مانعی تا این طراز لغت در عهد دولت
 تو نازده گرد و چنانکه انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشتیاق بدان طوق لغت
 فخر میکنند که بیواسطه برگردن دس کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب
 بفراشتگان رسد که سر اشتیاق را بدو رخ بریده هزار فرشته بوی در آویزند و چون
 جنبانیده هزار دیگر مد کنند هم توانند جنبانید خطاب بفراشتگان رسد که دینی را
 که طوق لغت ما دارم بیواسطه شکستن آن گردن جز بقهر نباشد چون قدرت
 از لای آن طوق لغت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد که از قصه
 و دوزخ حمله آورد و او را دهن گیرد و بقهر در دوزخ فرو برد اینهمه ولایت
 لعنتی است که بیواسطه در گردن عزایل نهد و بودند اگر ولایت و نواخت
 بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن گشته و نه زمین نه بهشت قوت
 آن ارد و نه دوزخ و حسب عالم ذات بادشاه قدیم صدق مردان را بر تابد و شیخ
 لقمان سرخس رحمه الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از درویشان
 صادق چنانکه مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بهیم لقمان
 علیه الرحمة گفت ای سلیم دل ما در کون که گنجیم ما که بر پریم از و کون بر پریم منکر
 اینمیدانست تواند شنید و اگر بشنود با و نهد و دای بیچاره با ایمان بشنود که عظمت
 بر تابد تا تار و زری دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر
 در گور دستگیر نیاید در قیامت دستگیر آید بشد ارا بیچاره تا در حالت صیقل
 بعقل رلیک خویش تصرف نکند که این سخنان بعقل مختصر توان شنید سخن این
 سخیلقان با ایمان توان شنید پس با ایمان بشنود تا دستگیر آید در دنیا و آخرت
 بر آید که دستگیر آید که دین سخن عزیزان ضایع نشود و بیت تا سیکه باید زید

بینی منسوب خدمت صدی زید باید کرد و سلطان انبیا را بمن که همتر و بهتر و سید و پادشاه
 ست صلی الله علیه و آله و سلم هر که بلال غم میفره پدید آمدی پیش می باز شدی
 و اگر کم کردی بود عا و صیت کردی و بدو چشم گریان عا و پیر آید که بر ملت اوست ملت او این
 بوده است که شیعده اگر نعوذ با الله نه بر ملت اوئی گناه دعوئی از سر نه و کلید عبد
 دین بلغزد و اکنون بحقیقت بدان که میدان طلب مریدان صاحب همت از عرش
 است و نه کسی نه آسمان و زمین و اگر گوسه کجاست آنجا که گفت اسنه فی قلب عبدی المؤمن
 التی النقی چه باب عرش است حقا شتم حقا رفعت عرش از تابش همت ایزدان زمین
 است نه بیست که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود انتهر العرش بموت سعد بن
 معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا برون
 شد لرزه بر عرش افتاد و برادر نسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است پنج
 صدق ثبات قدم ایشان معمود در عالم حقائق ایشانرا انزع القبائل گویند چنانکه کلان
 از جبهه و صیب از روم و سلمان از فارس و خواجه ادیس از قرن رضی الله عنهم
 صفار یقین ایشان بر خاسته که قدم مندر سوسن دین گرد و خوشید همت ایشان بر
 هر طبع که تا بد مقبول گردد و اگر بر عاصی تا بد محفوظ گردد و اگر بر بیگانه تا بد بیگانه گردد
 خواجه سنائی گوید مثنوی جان من و شان بارگاه عدم به خرد پوشان
 خانقاه قدم به چنگ در حضرت خداست زده به بر جبهه آن نیست پشت پائی و
 معبد ناک اجتماع همه و اعرف ناک اعتقاد همه به فعل الله و ایشا و نه هوشن
 بیانچه بنده دار حلقه بگوشتش به علم شان زیر مسند نادانی است به چه عجب گنج
 زیر ویرانی است به پرده رخت بقای دو جهان به از رکعت و مسلمانی به خسته
 هر یک از میان ضمیمه از قل الله ثم در هم پیوسته به خورده یک باد به بر رخ ساقی
 بر چه باسته است کرده در باسته به آخر شیعده که دلیل صدیقی در قاف زوره بر لگانه عرض و نه

گفت هرگز ناگاه نبودم که دولت اسلام چنین مرد بود که جگرش بهشتیاق در راه حق
 خون گشت تیره باز ناکه که از ادب نبوه و در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال
 زنا بر برید و قسم بر جاده ایمان نهاد چه گوئی ای منکر بید و لت که نول ایشان
 بهتر از قول من و تو باشد یا نه اگر یقین مسلمانیت هست انصاف بده و بگو بهتر از هزار
 مدعیان علم آموز که بوقت نماز یک ش را از سر و و گانه بسی نمیتواند آورد این علم همان
 علم است لکن این علما نه آن علما نگاه علما را همه کرد و در بود و گفتار نه اکنون همه گفتار
 است و دعوی و هیچ کرد و در نه مانگاه در حق چنین صدیقان سخن گفتن با کار
 و با عرض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گویند و بگو گفته است ششوی
 ز نور چشم سر خیزد نیاید بد دولت را نور چشم می یابد که عیسه را و خرا چشم
 همه بود و چشم دل عیسه دگر بود و ای برادر عهد پیشینان عهدی بود
 که از سنگ بوی دل هم آمد اکنون در عهد بد و زان از دلما بے سنگ می آید
 آسمان سوخته اینجودیت است و زمین خسته اینجودیت است اگر در آتش کبریا رو
 از آتش بزبان حال شنوی که ما تو گوید ما در سوز خورش بصفایم که ما را پر دای
 این مشتبه حیرت مان نیست و اگر در تنگدست پرستان شوی همچین شنوی
 پیغامبر علیه الصلوٰۃ و السلام چون در عالم رسید اول حجه شکر تبار کرد
 که در خانه کعبه صد شصت بت بود همه در سجده افتادند و با سع
 رفتیم بکلیسا و ترسا و جوده ترسا و جود را همه رخ تو بود و از بوی و صبا تو
 پیما شدیم که تسبیح بتان ز غم عشق تو بود و خواجہ عطار رحمة اللہ علیہ بربط نظم
 اگر چشم دل گریه و بر بی باز برون گرد و ز یک ذره صدر از همه
 ذرات عالم را در لایین کوئی نه بیند کیف جسور در نفس رو
 همه در گردش و اندر روش هست و تو بے چشمی و در تو آن روشن هست

کمال عشق پایسته ندارد و چنین رفت است و در مانته خار و پستان آسمان و زمین
 عرش و کرسی ملک و ملک از اعلیٰ علیین تا تحت الثری و هر چه نامش بر افتد و چسب
 و در تنگ می پوسد و این آدمی ستمگار است که با دشمن در ساخته و از دوست دور
 افتاده اگر کسی ترا پرسد که تو کیستی بگو تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعه در
 سه وقت یکی وقت صبح و دیگری میان خطبه و نماز دیگر بعد از نماز و دیگری تا غروب حاضر باشند و خود
 را و کتاب را به پایادار دارد و بعد از هر فریضه ده بار سوره اخلاص بخواند و ده بار
 بگوید فان تولوا فاعقل حسب الله لا اله الا هو علیه توکلتم و هو رب العرش العظيم و این
 موافقت نماید و یقین داند که مقبول او مرد مکرر و مرد در و مقبول نشود و هر که را بغت
 قبول کرد در سعادته سعادۀ لا شفاؤه بعد با و هر که را بدل رد کرد و خوار کرد و ندانست
 شفاؤه لا سعادۀ بعد با نعم طالب در آفتاب قهر خوشتر از آن بود که در سایه لطف
 زیرا که سایه پرورد در عرف به قیمت بود که گفته اند در فراق امید وصال است و در
 وصال خوف بجز است بمیعت شوق است در فراق بجز است در حضور بهم شوق
 که طاقت جورت نیاوریم و ویر میگوید رحمة الله علیه که عاشقان را خلوت در
 جوار مجبوران خوشتر از آن که در جوار سردوران اے برادر طالب او را بار د
 و قبول چه کار غرت قبول خواستن خود را شایسته قبول دانستن است و این کتب
 عشق عیب است چنانکه سوخته گفته است رباعی اگر بپذیری بنده مقبول توام و در
 پذیرے چاکر معذول توام و بار دو قبول توام اگر کارے نیست و اینک
 بهر دو حال مشغول توام و اے برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است
 و اگر بپذیرد در مذہب جهاندارے رواست و خود آن شرف بخت شوریدۀ ماست
 چنانکه بچاره گفته است رباعی معشوق چو بادشاه فرماش رواست و برگرد
 او چون و سپهر از بهر که است و اگر بپذیرد خوش پسندیدۀ او است و در برگرد

ز بخت شوریده است بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب پنجاه و چهارم در
 مختصر مرید برادر شمس الدین جلاله الصمد بجلیه طاعته سلام و دعا مطالعه کند
 و مقرر برادر باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کرده و کلیه مریدان خود را
 بنام مرید محلی گردانید شرط آنست که در تصدیق آن نهایت تحقیق رساند و قدم بر بنای
 صراط مستقیم گرداند و توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقه تجوید و تفرید
 در بر آگند شرب طلبان دست ساقی صدق بخشد و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر
 شرع و غایب هوا را نفس کافران را از راه خود بگیرد و در سکوت و در انبات و محو قدم
 زند عالم علوی و سفلی برهم زند چون حقائق ارادت و لطائف طلب را حاصل گشت
 و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردشش مردش نزول کرد
 و در مقامات و درجات سالکان مستدم نهاده و بر سر کوی مردان جای یافت
 چون از وسع پرسند تو مرید را گوید انشاء الله شوم تا داد منی داده بود و از کوی
 دعوی قدم بر کشیده روش را باب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در هیچ مقامی
 خود را در میان ندیده اند و هرگز به آنچه داشته اند اطمینان نبوده اند که بیدیده اند
 بسا پیر مناجات هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنییه و حالا
 رفیع نزول کرده و در آینه از قهر بے علت و بدالهم من الله عالم کیونما حق سبحون
 پیش آمده ای برادر کس را که کار با جبار و قهار افتاده است که
 اگر هشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میان کعبه کلیسا
 بر آرد و از بنکده کعبه سازد و ملائکه ملکوت را لباس مله از سر بر کشد و شیاطین
 ملوث را خلعت ملکی پوشاند و تلج قدس بر سر بند و محمد را صلوات الله علیه و آله و سلم
 که خاتم رسالت بود و عیسی را که سر حریه طهارت بود و یحیی را که هرگز گناه نکرده
 است و نه اندریشیده فد کیسلسله بند و خالدا و غلدا در دوزخ برادر از کس

نه اندیشد و اندکسے پاک نداد و یک ذره گرد و غلظت بر دامن عدلش نه نشیند چگونه جان
قرار داینبه بود و چه دوی محسوس خود بینی بود آن یکے که سر بایه هفصد هزار سال تقدیس
و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکه و استاد ایشان بود و یکبار ویش گفت انامید
انچه دید یافت انچه یافت روزی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت صلی الله علیه
و آله وسلم رسید بود و پرسید که حال شما در حظیره قدس چگونه است گفت تا آن یکی
را از ما بیرون کرد و من هیچ فرشته در زانویم خود ایمان نمانده است هزار هزار جان طلبان
را بر باد بے نیازی بردادند و هزار هزار مریدان دل سوخته را در بای لا ابا سے
غرق گردانیدند هزار هزار جگر با سے اجاب را کباب کردند و از حضرت غرت ندا
می آید که وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیز بے برائت
کرده است مہیت من چون تو هزار عاشق از غم کشتن به کالوده نشد بخون کسے
الکشم به اسے برادر اگر طهارت و قدس جلد ملائکه صفت مرید تنها بود و طاعت و عبادت
همه آدمیان تنها او را باشد پس خود را بهتر داند و یا نیکوترین نشانی باشد
و هنوز تنگبار است نباید که همان شربت خوراند که آن یکے را خورایند و همان
دایغ بر نهند که او را سخا دهند و پر حذر باید بود و از خود شکر ایمان خود را
بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طهارت خود را آلائش و ذات
خود را کلیسا و تجماد و دستار و چه خود را انار و بت و سجاده و خمر و خود را جلیسا و
زند تقاین خود مریدے که حقوق ارادت بشتر طحا ادا کرده بود و بخواست ارادت
رسیده او راست و این نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمقتضی
مہیت اوست اما بچاره دیگرے که در بند غرور و عادت مانده بود و یکجوت ازین
تخته خوانده همه دعوی آنجا بینی و همه لاف آنجا بے و در میان هیچ نه ازینجا
فرق پمید آید میان روشش عالم و جاہل و بدین جدا گرد معنی از صورت پندار

علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب و خورشش در گوشه کند که علم و معالمت
یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است هر نماز را هیچ معالمتی بی علم نبود
چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی مثلاً بعد از نماز مجاهده و ریاضت
بی علم کند هر گونه که هست گویا بش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند
و یا بی ایمان قرآن خواند و آیه آنکه علم به انواع است علم کسبی است که از استادان
گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آفست که در درون سین
پدید آید و این دو گونه باشند بعضی آن بود که از درگاه بے نیازی بدوهای
پیغمبران عیسی و صلوة و السلام پیوند و آزاوسی گویند و یا در دلهای
او لیاقدس الله اسرار هم پیوند و آزا المام گویند و دیگر آن بود که بواسطه
سینه پیغمبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه مریدان رسد
انست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالشیخ فی امته یعنی چنانکه صدیقان
خدای را در آینه دلهای پیغمبران بینند مریدان در آینه دلهای پیران
بینند معنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشایخ است
که مرید خدای را در آینه دل پیر بیند آن دیدن بطن است که گفته شده دیدن
بیشتم ای برادر علم سر همه سادات است چنانکه جمل سر همه شقا و تمها است و
همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل زاید در جات فرو و سی و کرات قدسی
علم یابد و بر کات جمیع و بعد اب الیم و عتوبات جمل افتد و در بارگاه علم بیرون
کسی یابی ننهد که الله ولی الدین آمنوا بآیة من الظلمات الی النور ای من جهل
الی العلم و در بارگاه جمل جز کافر کسی قرار نگرفت که و الدین کفر و او یابد هم
الطافوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس چنانکه
مومن را از شقاوت و کفر باید گرخت لازم جانان باید گرخت العاقل جمعی و الاقل

حدی میفرماید که هر که بخواهد از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن
 صحبت علما و علم فریضه است علماء آخرت نه علماء دنیا و علم آخرت نه علم دنیا که در غلط
 نیست پس مجاهدت و ریاضت آنجا رسد که صحبت یکروزه این طائفه رساند نه بنی
 که چوب درگاه طایع استادگی و سکونت چون او را صحبت و مجاورت باب افتاد
 بجریان آب جاری گردد و همچنین نور را طایفان صفت نیست چون با کمترین صحبت و
 مجاورت افتاد و بر بیدار کبوتر نور نیز بیدار گیرد جریان که صفت آینه است و
 طایران که صفت کبوتر است چوب و کوزه را در محکم صحبت میگرد و بدین طریق
 گرفته شود و دیگر طایع همین آفتست که بر روی آب تواند ایستاد و نتواند رفت
 اگر چه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اگر چه یکمن
 در من بود بر روی آب تواند ایستاد و نتواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت
 آنجا رسد تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون
 خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه
 و تعالی غنیمت چهل بیرون آرد و بدو ششانی علم منور گرداناد و نیاز و بیچارگی
 پیش گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواهد عبد الله تستری رحمة الله علیه
 گفت در این راه نظر کردیم و بهر و بصیرت بر حقائق کاشتم هیچ راهی نماند نزد دیگر
 از نیاز ندیدیم و هیچ جای تویی ترازد دعوی نیافتیم اسی برادر برادره ایس فرونگر
 تا بهر دعوی بی برادر آدم فرونگر تا بهر نیاز نبی ایس چه گفت اما خیر نه بدتر از بهر
 گردانید آدم چه گفت در بناظرنا افشنا سحر و ملاکشن مگردانیدند و بر تخت خلافتش
 نشاندند این مگر که از نیازش ذره کم نشد بهشت بهشت افتادش گردانیدند
 از افلاس ذره کم نشد و نقصان نه پذیرفتند نهادند آنرا بیگونی انبی جاعل
 فی الارض غریفه است و در من است و آن نفس نیست اما منی ما اینک

بناظران انفسا چه باک باشد خلافت عطای تست لاد او و نهاده و ان نیست که بناظران
اگر فردا در بهشت روی و بگویند دل باز نگری سخت بی همت و دور آدمیت قاصر
باشی چیزی که بدرت بداند گندم فروخت چه گران کند ترا که رخت اینجانی
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و هشتم در اول مرتبه مرید
برادر فخر شمس الدین سبطه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه
شرعیست است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافطت حدود آن
بکوشید و حق آن جماعی گذارد و بهمت عالی دارد و برکت گذارد و شریعت خود
عادت طریقت به در روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بر طریقه
بگذارد و از عهده او جماعی بیرون آید و بهمت عالی دارد و گفته اند مرید به همت
بیج جان رسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرمه و با ازش پیش دل او
بر دارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقانست
بدوری نماید مفتوح می خیال است اینکه به شرع و طریقت به کشایدت
همین راه حقیقت به طریقت بی شریعت نیست و اصل به حقیقت بی طریقت
نیست حاصل به یکدیگر تعلق برشته دارد و به کسی شان تفرقه کردن نیارد و به
چون مرید صادق را بمعنی راوی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر
جدد اجتهاد بر میان جان بنده اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آید بگوشه
چشم شکر و هر چه نام غیر می برد و خدمت و زنا را تصور کند و کارهای صعب
بر روی آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بی تعلق و بی چیزی و تنها فی نیست
که نیست مروه است اینجا او را مطلوب گردد و اگر کسی بدینی که این مطلوب
ندارد و به اگر انقضی او را روی نموده است و نظاره بنویز به طریقت به کشایدت
و پیام جمیع بنویز به نداه اند نشانی مرید صادق آن باشد که بسای

و همچنین ستودنی و در روشنی اختیار کند و در آن مغرور و مباهلی باشد هر مرتبه عالی تر
 و هر درجه عالی تر که خواسته کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
 در آن مغرور گردد و مباهلات نمود و گرفتار و بعد زاری و استهال از حضرت ذوالجلال
 درخواست که گفت اللهم عینی مسکینا و امتی مسکینا و احشری فی نزهة قلسین
 آن چه طایفه هستند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حیات
 و ممات خود صحبت ایشان از خدای عز و جل در خواسته اگر گفتی در حیات و ممات
 ایشان را با من دار دولت را حاجی نبود می فکیف که گفت مراد حیات و بعد ممات
 با ایشان دار اما گفته اند عالمها بگردند تا کیم بدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابوالقاسم
 اگر گاهی رحمة الله علیه فرمود که چندین سال است تا میجوایم مریدی یا بم مرید
 ایلیس صفت باید که بود تا از و چیزی آید خود را در فرمان تا چنین دیگر است
 و در ارادت معشوق با خشن دیگر فرمان بردن است و ارادت درون اگر
 سلطان محمود ایا در گفتی برو خدمت دیگری کن و او بر فتنی خطا بود می آنکس
 که درون مقام فرمان بردار نبخته بود خدمت قتل فرمود و سار عوالم
 منفره من ربکم و جنة ناپختگان و طامعان آنها که فرمودند و دیدند عاشقان
 ناپختگان گفتند ما کجا رویم بیت گفتی دگری کن کنم اسی بنیانی بگری تو دگری
 چو خویش تن بجائی باز رخ ایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و
 همان تو کجا بدگری فرد آیند بیت گفتی که برو حدیث ما کن کو ماه باشد
 و دست کجا روم کجا دانم راه حکایت یاقوب پیغمبر علیه السلام
 چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و گرنه نان و گوشت
 و علو بکنعان هم بود گفته ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و
 در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و احشا بیت در عالم جان آب غیب

قتلے ماچنے باجو تو در ہر دو جان عاشق ناہم بہشت مالہ بہشت نہاد
 در راہ طالبان تا خود عاشقان بہشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند
 اگر نہ بار بار گرسنہ بود وصلہ اور از روحی قوت مورچہ و پشیمبر گزینا شد
 قد علم کل اناس مشربیم مکن مرید را درین راہ ہزار ہزار گونہ خوف بود و ہزار ہزار
 نوع رجاء ہزار ہزار عتاب و گداز و ہزار ہزار شیب و فراز و بچندین چیز شش
 غر و دگندارند و بہر از رنگش بر آرد چون در سایہ پیری بود پختہ
 و راہ رفتہ و طبیب حادق گشتہ در ہر علتی مختلف ملاجی مسر ماید و در ہر
 جنونی معجونے دیگر سازد انہما آسان بود و اگر بخودی خود درہ و خطری
 عظیم لا دین لمن لا شیعہ گفتہ مشایخ بہت رضوان اللہ علیہم اجمعین و این
 طائفہ گفتہ اند کہ بتدی را کہ ارادت اینکار پدید آید بمورچہ ماند کہ خوابہ مثل از
 مشرق یا از مغرب بکجہ رود اگر بخودی خود رود ہزار سال بر آید رسیدن
 محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بمرید بکبوتر بندد و یاد پرکار
 رفتن مرید آسان شود کار موچہ این بہت کہ خود را در پیکبوتر بندد
 چون بہ بہت او راہ خود رفت راہ بکبوتر بردمانہ بود او خود بچند کہ بچہ
 رساند بہت مورسکین ہوسہ داشت کہ در کجہ رسیدن دست در پا
 بکبوتر زد و ناگاہ رسیدن بچنین پیکبوتر کار مرید بہت و مرید چون بود
 ضعیف چون خود را بہر بر بند راہ خویش رفت آن راہ بہت گناہ است
 گفتہ اند مریدی خدای را در بان پیر دیدن بود کہ ہر آئینہ مرید بہت کہ
 در ہوسہ خدای ساینہ یعنی بداند و بشناسد نہ دیدن بچشم تا غلط
 کند ہر کہ راہ و طریق پیر رود مرید باشد مرید را ہر کہ بر خواست
 و مراد خود رود مرید مراد خود بہت نہ مرید پیر کہ گفتہ اند مریدی

برادر محترم الدین سلمه الله تعالی بدانند که اول مراتب از مراتب مرتبه فریت است
چون حق شریعت تمامی بوسع دقاقت خویش بگذار و دهمت مالی دار و طریقت
اودار و سه نماید که این راه دل است چون حقوق طریقت تمامی بقدر وسع
گذارد و دهمت مالی دارد و پرده از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که
راه جانست بد و نمایند مشایخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند
جل ذکره بر سه مرتبه ان و ساکنان بر سه میل اجمال چهار منزل نموده
و گفته اند تا مرید و رنده ازین چهار منزل بگذرد بمقصود نرسد اول عالم
ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چهارم عالم
لاهوت است تا از عالم ناسوت بگذرد و بمعالم ملکوت نرسد و تا از عالم
ملکوت بگذرد و بمعالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت بگذرد و بمعالم لاهوت
نرسد و عالم لاهوت عالمی است بی نشان چون مرید آنجا رسید از
خود بی نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از
حواس خمس چنانکه خوردن و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن
و بوییدن و آنچه بدین ماند چون مرید بر ریاضت و مجاهدت ازین عالم
بگذرد مگر بقدر ضرورت بمعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان است و کار
این منزل تسبیح و تمییز و رکوع و سجود و قیام و قعود است چون ازین
منزل بگذرد و بنادیدن این هنر با و این صفتها بمعالم جبروت رسد و آن
عالم راجع است روح را کسی بشناسد الا شاعر الله و حقیقت که گذرگاه اوست
در عبادت نیاید و در اشارت نمکجود کار این منزل چون محبت و شوق
و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون رنده ازین صفات مجرد
شود بقنای خویش عالم لاهوت رسد و ان الی ربک المثنی و این عالم

لا مکان است اینجا نه گفت و نه بیان است اینک گفت رباع
 در دیده دیده دیده نهادند و آنرا از رسته دیده غذائی دادند
 ناگه بسر کوی کمال افتادند و از دیده و دیده کنون ازادند
 و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع
 آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را
 شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت (ارام)
 ناموت به عالم ملکوت بر آید و صفت دل گیر و دل از راه طریقت
 از عالم ملکوت به عالم جبروت رسد و صفت روح گیر و روح از راه
 حقیقت بجد بیزدانی بدو و سیمانی بر آید کار بجائی رسد
 که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینا گویند
 عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یک است و انیمنی را توحید مطلق
 خوانند و گفته اند رنده راه الله ماشه حالت است اول سکوت
 دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال سه ارادت و مشیت
 خداوند نیست مانده را در کار می باید بود و در انتظار می باید
 فرو داد و خود آن کند که خواسته است نه ملاک کس بیند و نه نجات
 کس بیک در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریایابی آب
 و من به تشنگی جان میدهم از غیب ندا شنیدم که هر که از صدیق را
 در بادیه خون خوار آریم و بتیغ مشیت خود بهر را هلاک کنیم تا
 از اعی چند را از کلو و دیده ایشان قوت سازیم و اگر مقترضی ندان
 اعتراض بر خواست ما کشاید این مهر سیاست بر زبانش ننهد که
 لایساک عملی فعل زافع زافع ماصدق صدیق مافضول در بیان نیست

پس هرگز خواهد بزدگار بختاق این برسد از خدمت مردان کردن
 و را چاره نیست تا او را در دله جای رساند و بپیکس از بند هوا
 و ظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیری بخت و راه رفته
 بنامند چیر از آنجا که علم او بود و مرید را در خو راه چیزه فرماید حسب
 علت و مرض مختلف علاج و دوا می مختلف سازد تا انگاه که لاله لاله
 در نهیاد مرید رخت خود نهد و آمد و شد شیاطین در باطن و دله
 منت طبع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند
 اما بقدر هفتاد و درون هر کسی را علم بود و بقدر علم ایشان را طلبی
 و ارا دته بود و بقدر طلب و ارادت سلوک بود و مریدان بلند بخت
 به پیران بخت و راه رفته و صاحب دل شده راه یابند و بیرونان
 از شور بختی به ایشان راه بنهند ضرورت بد بر می و بید و لتی
 و در نفس در مانده همچو خود بمانند و گفته اند پیران گرمی ارادت
 چون درد لباس مریدان بنیند هم این گویند بیست و گریه شب
 بیایم از وصل تو واد بپوش بر لب تو چه بوسه دادم داد و
 چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند
 همه این گویند بیست از بخت بلند او فتادم تبوس من باینزد داند
 که سخت شادم تبوس من باینکون از شور بختی و بید و لتی ما اینهم نیست
 و از شقاوت واد بار خود محرومیم تمسک بدان کنیم که نیه المومن
 خیر من علق چون کسی را نیتی و ارادتی درست بود و مکن مجاهد خود
 از منند از مانعی چنانکه کسی را بیماری از حج و جهاد باز دارد یا فقر
 از صدقه باز دارد چون اینکس را نیت درست بود و ضرورت و حاجت

برابر باشد با کسی کج و جهاد و صدقہ دہد و این در قرآن و اخبار بسیار
آمده بہت شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در
حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشا اللہ تعالیٰ نیت و ارادت
درست گردد کہ اعتبار نہ مجرد عمل بہت اعتبار مردل را بہت تھا کہ
در خانہ خفتہ بہت و او را ثواب مجاہدان سے نویسد و بسا کہ گشتہ
در وصف کفار و او را از ان ہیچ نصیب نہ فتویٰ شرع بہت کہ اکثر شہداء
استی اصحابہ الغرثی و رب ققیل بین الصیفین اللہ اعلم بنیتہ درین راہ ہیچ
چیز سود مند تر از اندوہ نیست کہ میفرماید ان اللہ یحب کل قلب خرم
در قصہ شنیدہ کہ چون منبر نہادند خانہ از دور و فراق حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنایند فرمان آمد کہ خانہ را کنار گیر کہ نالہ رنجوران
و مجوران درین راہ قدرے وار و فضل بے علت یکی راستے نواز و
عدل بے علت دیگری را میگذارد و عمر گزرتجا نہ مقبول و عبد اللہ کی کعب
در مسجد مخدول رحمت بر جانش باد کہ گفت بعیت آنرا کہ ہی سوزی
میدانی ساخت بدو آنرا کہ ہمیسازی میدانی سوخت بدو اسے برادر
مرا و ترا کار با جباری و قہاری افتادہ است کہ بہشت بہشت را عین
دوزخ گردانند و دوزخ را عین بہشت و از کعبہ کلیسا بر آرد و از کعبہ
کعبہ سبازد و در قدرت او ہر دہیکے بہت ہیچ زہرہ نماندہ بہت کہ
آب نشدہ بہت خوف آنست کہ دہدم و لحظہ لحظہ میگذاری و میری
بناید کہ دست و بے علت از پردہ غیب پیدا شود قہرست او را
بے علت بہت و لطفی بہت او را بے علت آن لطف آلودہ طلبہ
بشمود تا پاکی لطف از عدل پیدا آید قہرشش پاکی طلبہ تار ویش

بدو و بجز آن سیاه کند تا پاکی سلطان تندر از اسباب ظاهر گردد و گاه از
 پذیرد امن شقی نبی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقی پیدا آرد
 گاه سگ را در صفت او بیانشاند گاه ولی را در طوایف سگان بسند و
 لکن چون قبول خواهد کرد و نکند و چون رو خواهد کرد و هیچ چیز قبول
 نکند پس باید که پیش از آنکه تدارک ملک الموت شنودی روان کنی پیش
 از آنکه مضطربند باید که خود را اختیار عزیمت کنی اگر بغیر و رت روی
 چه محسوب بود و دوست پیغامبر علیه السلام را چون در چاه افکندند
 نگفت تو فنی و چون در بازار مسن نیزید کردند گفت تو فنی و چون
 بنزد درم قلب فرو نهند گفت تو فنی و چون ملک مصر خالصه شد و
 دولت نظام گرفت گفت تو فنی مسلما و السلام: بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب پنجم در احوال مسلمانان
 شمس الدین زین العابدین (ع) احوال اشرافیت بدانند که احوال مسلمانان بدست
 واد صاف بشریت جداست اما او صاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد
 احوال مسلمانان با دل الفت گیر و مجموع آن اوصاف را بر زبان اهل
 تحقیق نفس گویند نفس اماره که شقیست و آن بیعت قلب
 که از اعتقاد مفصل می بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او هر کبی است
 که بار احکام دین میکشد ترا غم سوخته است که ما از درگاه قدرت خویش
 ترا هر کبی ترستاده ایم پایی در وی آرد و براه دین در آئی تا راست
 میرود ترا بروی کاری نیست او مرکب و تحمل حکام ماست او را رنجی
 از معان باز چون قصد کند که از جاده دین پاسه بیرون نهد تا زیان
 از مجاهدت بروی فرو دگداری تا براه باز آید حد قلب نیست

که اگر کسی سر سوزنی بضممت از اخلاص خویش فرو برد و گوید که
ای نفس را تهر میکنم در خدای غرور جل عاصی باشد بیشتر جلال را این
غلط افتاده است و بحق خویش این را مکاری چند اند زینهار از حد علم
تجاوز کن که او مرکب عزیمت و قابل بار امانت حق است بار عهد حق
جزیره نتوان کشید و بر سده عمو دیت جز بواسطه او که نتوان لبست
کرد رنج بویاید گشت این نفس که مستوجب قمع است و مستحق تهر است
آن خواست که از او صراط بشریت نجات دهد و درین تو محله آر که
دو لشکاه بر تو زیروز بر کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواست
تهر نمودن و باطن خویش را از فساد ادنگا بداشتن و ظاهر را از بلاراد
صیانت کردن فرض عین است کی که لذت از ان یاید که خواست خویش را
متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویش تن را بدو عوی امتی بر پیغامبر
مبنده حضرت خداوند بصیرت دوست راز دشمن داند و الله عظیم المفسد
من المصلح و پیغامبر سیدی محمود است امت خود را نیکو شناسد
که من غشنا فلیس منا ای فی دنیا فلیس فی الا لای سر غفلت مد نماید
بدینا دین خود بر باد داده بنده حرا ندو نه نان و جامه تاکه بنده تر از رنگ
نام عامه تاکه بنده چرامرور جای دیو گشتی بنده تو دیوانه شدی دیو گشتی
چو زین گلشن بدان گلشن رسیدی بنده همان انگار کین گلشن ندیدی بنده
لشکر همه عالم دو صفت اند جنه الله و جنه ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام
خیلی سر دوراه درین عالم هست و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت
نهادند افریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لکن ظمور در قیامت
خواهد بود اما راه بهشت دو درخ دیر است که تا پیش خلق در نهاده اند

و ایشان میروند قیامت و عده گاه رسیدن بهشت و دوزخ است اما
 راه رفتن درین عالم است آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر
 خواهد بقیامت که راه بهشت رود و نگذارد و بقیعت خلوت میقد کنند و تانیانه
 حضرت اعی بر دل و دیده هارزند و سرانجامی است که گفته است شنو می
 یکی ره خواهد تار ره نمایی نه فلک رو باش تا در چه نمایی نه دو گیتی را بخوبی
 هر که مرد است بی سکه زاجو یه اء کین هر دو کر دست به بهشت آدم بدو
 آینه هم بدو است نه تو اش بفر و شش اگر کارت فتاد است نه آبی برادر
 گفته تحقیق نیست که خلق امروز از شننا منتن این سرای غافلند که اگر بخور
 خاک این سرایر خلقت خویش بر تو کشف کند و با تو الفت گیرد عزیز تر
 از خلیل از ان باشد که بهشت بهشت پیش تو مکر خدمت بندد و قد این
 سرای اهل تفرقه و غفلت باختر دانند و لکن کار از دست رفته بود و حضرت
 مصیبت پیش مانده شنو می اسیری را بصد در و دنا صحت به بد و نفع می آید
 اندر قیامت به زندان گشت و دیده بر کند زو و نه بخواری دیده بره و گذر
 زو و نه چنین گوید که از دیده چه مقصود به نخواهم دیده به دیدار محمود
 و از حضرت عزت این خطاب می آید که بدان دل بندید که هرگز این دولت
 را باز نیابید شما که روزگار ضایع گذرانیدید هر روز و نه پنج بار سنا دیان حضرت
 ماعی رؤس الاشهاد باین نواخت شما را بدرگاه ماسخو اندند که می س
 الصلوة می ط الفلاح هرگز این نارا نشنو دید و هرگز این دولت
 را پیش نیامدید در باس عبادت بر شما بشیم اگر پیری هفت آسمان
 و هفت زمین خون از دیده بهارید در آرزو می آنکه یکبار دستوری
 یا پید تار کو می و سجود می تو آید کرد هرگز این دولت نیامید و تابد لایا

نه بنیید ذمہ الدینا و بقیت الاعمال فی اعتنا کلم دنیا بگذشت و کارها در
 گردن شما بماند یکے از کارها ن گفته است که کسیکه تا بهشت او را بر شوه
 و عده کنی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت در که دوزخ او را تہیڈ
 کنی از مصیبت و امنی پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید بالقطر
 دل او هنوز عقد محبت بسته است اگر رضوان را با بهشت بهشت بر سر
 تو فرستند فی المثل و ترا محیر کنند و گویند خواه دور کعت نماز با شتر ایضا
 آداب بگذار خواه بحساب در بهشت ره حق توحید بر تو آن بود که نماز
 اختیار کنی تا ہزار منت بر بہشت نبی کرا و تو آید صاحب ممتی گفته است
 نظم جو ہر عشق تو جو در کان ما ست بیار بلا پاسے تو در جان ما ست
 نام تو خود پوش جان و دل است بخذ کر تو آسایش ارکان ما ست
 عقل چو شد بندہ در گاہ تو بنیاد جہان خادم و دربان ما ست بیار
 دولت کہ قسمت الصلوۃ بینی و بین عبدی نصفین نصفہاے و نصفہا
 عبدی در بہشت کجا یا بی خبر در حضرت نماز این دولت میسر نشود چہ دولت
 ہے باید آب و گل را بر تر ازین کہ نصفہاے و نصفہا عبدی ہر چہ ثنا
 و مدحت ست ما راست و ہر چہ نیاز و حاجت عرضہ کردن بہت حق
 قسمت چون حق ما بجا آوردی و بختو و خشوع بگذار سی آنچه موعود
 و عادتضرع بہت ما تر نقد کنیم اگر قدر عزت نما و شناختہ بودی طبع
 بہشت نہ ہستی و اگر بر مرکب نماز بر نشسته بودی از یہا ست
 دوزخ ترا چیری نبودی تا بہشت و خشم دوزخ در بحر این خوی مصطفی
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کجا پدید آید کہ ان احدکم اذا دخل فی الصلوۃ فانه
 یناجی ربہ و ربہ بینہ و بین القبۃ و حاجی ہمہ عقلمار ادر آتش باید زد و ادراک

حواس بشریت را پس باید کرد تا سر کوی معنی انجمنیت تواند رسید که بر بنیادین
 القبول انجمنیت در صحیح بخاری هست نزد دفتر مذکور آن و این فتوی مؤید هست که
 من لم یسجد فهو زائر الله وحقه المزدوران یکریم زائره هرگز تکلیف در راه ما
 قدس چند صدق بر گرفت الا که او را بطلانی و اجرامی اگر ام کردیم و کس کسی
 خود با لبرگ داد و سبب نیست آنکس را بوقت نماز در بازار بنی نوعش در
 که از خواری که هست او را بار نماند و از درگاه نمازش برانده اندای برادر
 حیات پیشینان بدین بود حیات باطنی الهیست فردا قیامت هر موی آن
 صدیقان هزار عالم بر آید و صد هزار چون ما یک برگ کاهی بر نیاید چه
 بیداران ماتم دین ماست دارند و ما را این همه گرفت که خوریم و چه بشنیم و نهایی
 بطلان هزار غفلت میری فردا قیامت مردار پر از حسرت بر خیزند
 طبیعت ازین کافر که ما را در نهاد هست به سلطان در جهان کمتر نماند است
 روز جمعه می شنبه رحمة الله علیه را دیدند جامه سیاه پوشیده بودند و فرمودند
 گفتند امروز روز عید است این چه جامه است و این چه حال است گفت ما را
 راسه بنیم امروز جامه های پوشیده و تماشا میکنند و میگویند که از خدا خیر نماند
 تفریت حسرت ایشان میدارم و بر بنیهای ایشان فوج بکنیم ای بابی خیر
 خورده و در خدا شناسی بر خود بسته و بهوا پرستی و عادت پرستی قناعت
 کرده و عمر عزیز را بباد داده و یکروز از عمر تو نصیب تو نمانده و با همه همه
 در ساخته و با همه مصیبتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا تجای عشق این طاغوت
 بنفس از پشت باز کنی لباس طردین در تو پوشند و تا این نفس هوا پر درده را
 بر دشمن گیری دین بدستی روی تو نماند و تا انبازی که با شیطان داری سجد کنی
 بحال لا اله الا الله نه بنی و تا از اجابت وینا ممانیت کنی بر سر کوی صدیقان را بنال

مثنوی جو ابراہیم بٹ رابر زمین زن پنے نفس از لا احب الا خلین زن پنے درین رہ
 بعد بزاران سرچ گوئیست پچہ جاسے کار و بار و گفت و گوئیست نہراہ عاشقان
 در نہ قدم تو پچہ باشی از سگے در راہ کم تو پچہ اسے برادر آنکہ ترا سجد و کلمہ کہہ ست
 و محسوس فلک گردانیدہ ست کارے عظیم ست ہر آئینہ در وجود خاک مکر مہنی منور
 و مقدس ست کہ اسرار ملک و اوہام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون
 شمع انہی طلوع ناید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و او را تو اضیہ و این را
 شمع از لایمات بود و از ابہات باشد خواہ عطار رحمتہ اللہ علیہ اشارت کردہ ست
 مثنوی فرشتہ گر بہ بند جوہر تو پچہ دگر رہ سجدہ آرد بر در تو پچہ نہ سجد و لایک
 جوہر تست پچہ تا ہی از خلافت بر سر تست پچہ غیبت زادہ گلشن رہا کن پچہ گلشن شو
 کہ اطبی رہا کن پچہ بھر اندر براہے تست شاہی پچہ تو چون یوسف جزاد قعر چاہی
 سرید آو الیہ بعد سر انہی ست نہر و یک آنکس کہ اہل معنی ست چون بدایت
 توازست نیامدہ و چون نہایت تہ بدست نخواہی رفت لا الہ الا اللہ از عالم
 ناقصا ہی چیز سے منفصل نگردد و بانہی متصل نگر و چون بدایت از دست ہر تہ
 نہایت بدست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز ست و این
 قصہ میں دراز ست اینجا شرط احتراز ست خواہ عطار رحمتہ اللہ علیہ فرماید
 مثنوی درین اندیشہ بودم سالہا سن بنہی معلوم کردم حالہا من پچہ
 ہمہ گریس رو و گر پیش آئیدہ درین حیرت برابر مینماید پچہ کسی آگہ از
 سراشی پچہ ہمراہیم از مہ تا باہی پچہ بسی سر رشیدہ این را جہتم پچہ ہم
 گرچہ عمر سے باز جہتم پچہ مگر این را از بنجا گفتنی نیست پچہ در اسرار انجا سستی
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب پنجاہ و نہم و اخلاق حمیدہ
 باد شمس الدین شرف اللہ بالا خلاق الحمیدہ بدانکہ اخلاق نیکو بادل فطرت

آدم را دادند علیه السلام و از آدم علیه السلام میراث رسیده است با نبیا
و رسول معلیم السلام همچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلی الله علیه و آله و سلم
رسیده و از وی بامت رسیده چنانکه همه اخلاق مذمومه بوقت قسمت باطیس
دادند و از وی بتکبران و متحذران رسیده است که است شے اند پس هر که
در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوی تر و هر که نیکو خوی تر بر درگاه خدا و غیره
چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفه خداوند عالم است که بدو داده است
لا بدیج پیرایه و زینت نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو
استثال فرمان خداوند است و متابعت شرع رسول صلی الله علیه و آله
و سلم حرکات و افعال سید کائنات علیه افضل الصلوة و السلام همه
پسندیده بوده است و هر که متابعت وی دارد باید که در معیشت چنان
زندگانی کند که او کرده است پس باید که در حق خویش و بیگانه و دور و نزدیک
نیکو خوس باشد و مزاج نکند تا مروت فاسد نگردد و بد خوئی نکند تا عیش شخص
نگردد و بیوسته تازه روحی و کم سخن باشد بهر که رسد بسلام ابتدا گفت که
همتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم را با صحابه از کمال خلق نیکو اگر در روزی
صد بار ملاقات افتادی بایکدیگر سلام کردند می و بد انچه دار و سخاوت
کند که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در می و دنیا رسی شبی
صحبت نموده است اگر چیزی فاضل مانده بودی و کسی نیافتی که بوسی
داد می در حجره مبارک نرفتی تا آن کسی ندادی و بزبان فلیت و غمش و مرغ
نگوید و از خلعت کردن در کارها احتراز کند که از نیک خوی بی محلی است در همه
احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگا دارد و خوردن و خفتن و پوشیدن
و گفتن مقصود گرداند بر متابعت شرع و در همه احوال مالی محبت باشد و خود را

بخست و حقارت و طمع آلوده نکند و از شهادت و جهالک دوری گزیند و بگوید
 تا در همه احوال با خلاق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اقتدا کند چنانکه تواند
 و از اخلاق مذمومه احتراز کند چنانکه تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد
 آنگاه مانند شیطان آلوده فعل خبیث القول گردد و متقو است از حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بپویند تا کسی که از تو بدو و عفو کن از
 کسی که بر تو ظلم کند و بده کسی را که تراند بدو و او را فرمان بود که دعوت کند
 خلق را براه خداوند خویش حکمت و پند بگوید و گفت و شنید کند بد آنچه نیکو
 تر است و چون موسی را با پارون علیهما السلام بدعوت فرعون فرستادند
 گفت فقل لاه قولاً یثابا و سخن نرم گویند انس مانک رضی روایت میکنند
 که من هر ده سال خادمی همت عالم صلی الله علیه و آله و سلم کردم هرگز
 در هیچ کاری مرا نگفت که بد کردی یا چاره کردی چون کار نیکو کردم میفرمودی
 و چون چیزی را ناخوش کردم میگفتی و کان امر الله قدر مقدور او گفت
 طاعت ستور خود را ست کردی و بدست خویش جامه دوختی و پیوند نهاده می
 دور خانه با خادمان بهم کار کردی و چون دوال بغلین بشکستی خود را راست کردی
 و خانه بر فتنی و چراغ را ست کردی هر که او را بنادانی کار فرمودی رد نکردی
 و اگر بیگانه او را نرجه نمودی جفا نکردی و هرگز طعن و لعن و فحش و شتم بر زبان
 نبردستی و همیشه با تمسک بودی بنجده و غفلت و بهر که رسیدی از مسلمانان
 ابتدا سلام کردی و با صحابه چنان نشست که یکی از ایشان و همه را بکفایت
 خواندی اگر ام ایشان را و اگر کسی را کفایت نبود می گفتی کردی و اگر کسی
 از صحابه و بادگیری او را بخواندی گفتی لبیک و اگر بر کو دکان بگذشتی
 برایشان سلام کردی و پیوسته عیب مسلمانان پوشیدی چنانکه آن

در درگاهت اسرقت قل لا زد می کردی بگویند حق میال و فرزندمان و موالی
 بتسمیه شریع شایده اشقی و برای اعلا کلمه دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز
 هیچ سلیقه را در نکریدی اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی ان شاء الله بعد
 و هرگز بر هیچکس خشم نراندی بر لیس خویش و در دین حق و نهیت و مجاهدت و
 و سکوت نکردی و یا از اندر وقت در ماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیده
 بطلب رفتی و در خانه چون خادم مانده شدی نیابت داشتی و از بازار
 طعام آوردی و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و بدیه قبول کردی
 و اگر چه قطره آب یا جرعه شیر بودی و از خرگوش و هر چه سباج پیش آمدی نکرده
 و هرگز خور و نه را عیب نکردی و آنچه یافتی از مبلح پوشید می و قتی گلم
 و قتی بردیانی و قتی صوف و قتی جامه سپید و سوار شندی بر هر پیمر
 شندی و قتی بر اسب و قتی بر ارشتر و قتی بر خر و قتی پیاده و قتی پا پیمنه و قتی
 سیه و او و قتی بیه و دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی که
 بران هیچ بستر نبود می و هیچکس از آزاد و غلام و کنیز که بحاجت خود او را
 نخواهد می که اجابت نکردی در کار و نه و اگر کسی بحاجتی آمد می و نه
 نملز بود می سبک تمام کردی در و نه بد و آوردی و حاجت می تمام کردی
 باز در نماز شروع کردی و هر که بروی در آمد می ویرا اکر ام کردی تا بودی
 که روار مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بودی که بالمشق نیر او بودی
 بد و دادی و گفتی برین بنشین و اگر او شتم و اشقی سوگند دادی که برین بنشین
 و هر پیش حسن و حسین رضی الله عنهما رکب شندی و ایشان بر پشت مبارک
 می سوار شدند می و گفتند می سلمه رکب اینجا بیا و همچنین برو و همچنین کردی
 علیه الصلوٰه و السلام و انجیل ابو سعید خدری رضی الله عنه روايت کرده است

و در کتب صحاح منقولست و اینچنین اخلاق اوست که گفته شد و صد هزار چندین
 ناکفته اند اگر هیچ معجزه نبود می اخلاق و اوصاف پسندیده و می شلہ پسند
 بود می برحق و چنانکه چندین مدعیان و متکبران بودند که بجز و دیدن
 گفتند که لیس ہذا و ہذا لکن این این رومی دروغ گو پان نیست در حال ایمان
 اور و ندست و اسلام قبول کر دند می بے معجزه و حجتی د این اخلاق است کہ
 در طریقت شعار از باب علوم گشته است کہ ہر ہر احوال اقتدا بشریت دارند
 و اخلاق خویش را بر محکم سنت استمان کنند و ہر کہ در شریعت محقق باشند ویرا
 از طریقت هیچ فائدہ نبود و اہل این اخلاق بر بصیرت و معرفت است کہ ہر کہ
 بحالت غرور خویش مقید گردند بطہیر این اخلاق نرسد پس روزیابا بید کہ
 بر بصیرت این درجہ طلب کند و بدین اخلاق بنویستہ شود و آنچه بغیض
 خداوند حاصل باشند نگاہدار و آنچه نداد و بجد و ریاضت و بخدمت این طاعت
 و بصیرت این گروہ حاصل کند کہ بیشتر احوال اخلاق اکتسابی است و آدمی
 در محل اختیار مامور بہت کسب لے برادر نفس انسانیت آئینہ است چون
 تربیت یابد و بجمال خود رسد و از رنگ صفات انسانیت پاک گردد و ظہور
 جلگی صفات جلال و جمال خداوند تعالی در خود مشاہدہ کند پس خود را
 بشناسد کہ او کیست و اورا از ہر چہ آفریدہ اند چنانکہ غار فی برین اشارت
 کردہ است ربیعہ اسی نسخہ نامہ الہی کہ توئی نہ و سے تھیتر جمال شاہی
 کہ توئی نہ بیرون ز تو نیست ہر چہ در عالم ہست نہ در خود و طلب ہر آنچه خواہ
 کہ توئی نہ د این بیواسطہ سلوک بر جادہ شریعت و طریقت و حقیقت و حست
 ندہد بباہد کوشید کہ توان دانست کہ فعل این دولت از کہ ام کلید کشاد
 گردد و با کدام صاحب سعادت لای این دولت نہادہ اند زیر کہ مملکت جاودانی

بهر شهر یا سرای نهند و کلاه غمت بر سر نهند چنانکه گفت بهیت ملک طلبش
 بهر سلیحان نهند و منشور غمش بهر ول و جان نهند و خداوند عز و جل را
 بهشتا بهر از عالم هست اینجا از نهدیت فارغ اند و خبری و نصیبی ندارند الا
 آدمی که این کلاه است هیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداند از اینجا است
 که گفت بهیت پناه بگفتی توئی و بهی نیستند آنچه بهیستی توئی
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصتم در تفکر بر آدم و شمس الدین
 اگر مرشد بداند که تفکر را سید عالم علیه السلام و آله و سلم بر سر است پناه
 آتی و گفته تفکر دانی آلا را الله و لا تفکر دانی الله هر که در خداوند تفکر کند زود بود
 که در کفر افتد حکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود باید تا تفکر را در وسعه راه بود و
 ذات و صفات خداوند جل و علا از حد جبر شمره و از احاطت معلوم و محمول
 پاک پس تفکر و آفرینش باید کردن تا تخیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند و تمکن
 و تمکین آفریند با در مراتب و چو در بشناسد و از نیاید بر معرفت بنیاتی حاصل
 شود و پس طالب ملایم که چون از عهد و اعمال ظاهر بیرون آید و پیوسته با راه
 خیرام بیند و دامن متین سید و حق فرائض میگذارد و وقت و تنی تفکر نیز میکند
 در احوال آفرینش عالم و باز بیند که صانع را درین صنعت جزو گواری چه حکمت است
 و این تفکر که در عالم خوابه کردن و نفس ددل و تن خویش کند و مراتب خود
 را ز اول آفرینش که بود و هست تا بوقت انقراض تفحص کند و احوال خود را
 ملاحظه کند و در تفکر بر جاده شریعت باشد و از عمل و علم سرمای گیرد و تا در راه
 از تسلیل و توقف و تردد و مانند این نگردد و سرمایه بقلب سوزان نکند تا
 گردیدن تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود معرفت بدست آرد و هر چه عالمیان
 بساکنان دراز بوسه و عمل و عبادت به صحت آید و تفکر راست باندک مدت

هست آرد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام اشارت کرده است که یکست
 تفکر بمنزله شخصیت سالک عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آخرتیش عالم
 دانه و جستن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شخصیت سالک عمل برابر باشد و گفته
 خداوند تعالی هر کجا که در کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکر است
 و فایده از آن بیش عبرت است و بصیرت است زیرا که چشم آدمی بحال
 صورت آسمان و زمین تباهی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در خیر
 که ادراک او تباهی نخواهد بود و فایده ندهد و خداوند تعالی بکار بے فایده
 فرمان ندهد و حقایق مضوعات جز از باب بصیرت نتواند دید هر که نباشد
 همه چیز با چنان بیند که هست در عشو با بر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن
 از باب ظاهر در بصیرت تفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سلب
 و بعضی بطی الادراک از باب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان
 بینند و بعضی تا عرش بینند و بعضی را لوح و قلم در بند کند و بعضی را بصیرت
 کامل و صحیح اقتدار از جمله مخلوقات بگرداند خالق را بینند و تفاوت مل و اختلاف
 مذایب و عقاید را یک اصل بزرگ نیست الفرض فایده تفکر کمتر علوم است
 و کسب کردن معرفتهاست که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل
 شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش
 و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد در کشش
 افتد و چون در کشش افتاد بیک جنبه از جذبات حق بجهانی رسد که
 بجا بده و اعمال جن و انس آنجا رسید می و شتره فکر تملک و حال است
 بے نهایت که در حصر عدد بنای بر انی نیست که اگر مریدی خواهد که انواع
 و مجاری فکر در شمار آرد و بداند که تفکر در جها باشد نتواند زیرا که مجاری

فکرت بے شمار است و ثمره آن بحد و حصه و حکایات مشایخ رضوان الله علیهم
 اجمعین در تفکر بسیار است عبدالله مبارک سمیل بن علی را دیده خاموش
 در تفکر مانده گفت تا کجا رسید می گفت تا صراط خواجہ شریع رضی الله عنه
 در لاهی میرفت در انظار آن بنشست و گفتم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند
 چه رسید گفت در رختن عمر اندک تفکر کردم خواجہ داود طائی رحمه الله
 علیه شبی در ماهتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و بگریست تا
 بر سر ای همسایه افتاد صاحب سر ای از فرازش خود بر بنبرجست پنداشت
 که در چیست چون داود را دید گفت ترا که انداخت گفت بافتاد ان مرا
 علم نبود و تحمید واسع رحمه الله علیه گفت مردی از اهل بصره پس از وفات
 ابوذر رضی الله عنه بر ما در اورفت و از عبادت او پرسید گفت همه روز در گوشه
 خانه بودی و تفکر کردی خواجہ فضیل رضی الله عنه گفت که فکرت اکتیر است ای گویا
 و بدیهاتو بنویس تا بدی اگر در خود تفکر کند حواریان عیسی را علیه السلام پرسیدند
 که امر و ز در زمین شغل تو چیست گفت آری هر که سخن او ذکر است و خاوی
 او فکر است و نظر او عبرت او شغل من است آبن عباس رضی الله عنه گفت
 دور کحت در تفکر از قیام شب بے دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار است
 مکتوب اینقدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کند تا تفکر در آن کنیم کتب
 و طریقیت تفکر بصواب بر ما آسان گرداند بنبر و کرمه و فضله انه یولم علیهم
 و المعین اگر میخواهی و نمی یابی دل تنگ مشو که رب العزت گفته است
 اوحی فی سبج کلمه و ما درای دماسی موسی نه و اخلاص در ای اخلاص
 موسی نه و اشتیاق در ای اشتیاق موسی و خطاب لمن ترانی یکنز اهل الاحیاء
 است بر احوال قومی شب و روز در طلب جواب اینک المطلب رد و الطریق نه فرد

بسیار خواستم که نعم سر بر آستان خاصم خواستم و سکه حکم چون خدا خواست
و گردی روی از راه گردانیده و در غصبت و غفلت قدم زده و غیب بد
اینکه والله عوالم دار السلام هیئت از صومعه برانده و بیگانه خواندش
و زبیکه بیار دو گوید که آشنا هست چنانکه آویدند که دیار بیگانه را در راه
بیدار گفتند که بر توج نیست گفت در است که در هستم و مکن در خانه
نشسته نیکانزد که او که از کو دکان از مکتب گر بنیته بود معلوم او کو دکان
دیگر فرستاده بود تا بگره پیش میبردند پس آنجا رسید و نقش خوش
گشت گفت بفرش من بر و اوصاف خویش بیا حوز اند عزیز از بکار
پاره پاره شد عقدا و دید باخیر گشت جانها لب رسید ساقی برانده چنانکه
خاسته خاتمی نهاده چنانکه در هسته بیست امر و مهانه در انداخته اند
فرادیده آن کنند که وی ساخته اند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب شخصیت و حکم و تجرید و تقریر برادر شمس الدین شرف الله
بر اند که اول این کار روز بانه طالبانست و خود و زمره ان صادق است
تجرید و تقریر است تجرید بود اگر چه هر چه امروز در بیانی از ان از ادبیرون
آن تقریر چیست آنکه در بنده فردا ناشی چنانکه گفته اند بیست امر و ز
دیری روی و فردا به هر چای که بود تو فراداد و غفلت ظاهر و باطن است
خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدی و آری تا انگاه
که در غی جان بپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل شوی
و عیار دنیا و آخرت اول بیرون نمی ستوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا
امدیگری و اندیشه چیست بر خود حرام شتری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم
پیشگی که ازین بر سر بدست نفس مار و با بسجاری گفتن او ذکر شکر

کند و بسیاری خوردن گران آرد و بسیار سی سختن از فکر مغرور کند و ایم الوضو
 باشی که طهارت ظاهر اشارت است بر طهارت باطن چنانکه در ویشی لایحه
 که ماسر الطهارة فرمود طهارة السیر چنانکه طهارت ظاهر و ایم باید طهارت باطن هم
 و ایم باید که از ظاهر مجرد چه کشاید پیر و در گار بخیزد از جذبات حق که گفته اند جذبات
 سن جذبات الحق نوازی عمل التقلین تر ابر دارد و جانی رساند که مجاهدات و
 سعادت جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانند انیکار در گفتار نیک آسان
 است و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با اعضا و ارکان است
 بلکه بدل و جان است و دل و جان نه در فرمان است اما از باب است و
 عاشقان معاد قان را چنان آسانست که مراد ترا خوردن آب و نان است
 و در دانه سلوک این راه علم و معرفت است هر که از ان در دنیا بدو بیابان
 بی پایان افتد و بدست غولان در ماند و جان و ایمان در میان نهد
 چنانکه گفته اند بیست غولان طریقتند این بی بیجان بی زهار که تا غول
 ز راهت نبر و نه اگر کسی را در دین کار بگیرد که در دین درانست باید
 که با خود و با در خود بسازد و بطلب درمان نبرد و از دگر طلب درمان عمر خود
 ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضی مار فان گفته اند همه طالبان که شایده
 انی در در دمانده و پدرمان نرسیده از آنست که در طلب درمان شغول
 شدند و سرایه حرمان درین راه شغولی است هر چه خواهی باشی دانند
 این فیصل الی الکل الا من انقطع عن الکل یوید این رساست غیری گفته است
 قنوی آسمان زیر دست خواهی خیزد پای بالانه از زمین بگریزد
 میرود و هیچ گونه باز همین دانه منفی از آسمان بر زمین نهد که حال بد
 باشد فیصل مل سوی کا می باشد و دانکه و اند که اصل کارش چیست و جان

روی نمودن کسی آفریده هست که روی یقین را میفرماید عادت و مجازی آفریده است
 که بر روی حقیقت گرد می باشد شرک آفریده است که با توحید در تضاد است
 نفاق آفریده است که با اخلاص در دعوی برابر است بعد و دوستی هزار دین
 آفریده و بعد و هر صد بیعت هزار زندیق آفریده هر کجا مسجدی است کجاست
 او بنا کرده و هر کجا صومعه نیست در مقابل او خرابان ساخته و هر کجا طاعت
 در مقابل او زاری هر کجا اقرار می در مقابل او انکاری از شرق تا غرب
 بر زمین و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی و بختی ساخته و چاره ناک
 بیت انیمه میکند و لیک از هم نمر دراز هر نهی که آه کند نه و اسلام
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید
 بعبارت و دیگر برادر شمس الدین راحی قاضی بپاعت خویش است
 گرداننده و فضل سلام و نعمت از کاتب حروف مطالعه فرماید و مقصد
 خدمت برادر می گشت که تجرید و تفرید مرید را شریک راه است تجرید از علایق
 و خلایق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شمار
 در سینه بازار می نه هیچ با هیچ مخلوق کار نه اندر و عرش برگزیده
 و از کونین رسیده و با برادر آرمیده با وجود کونین بی دوست خوش نه
 و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است لا و ششم مع الله
 لا راحه مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محبوب است در عین بلا
 و رنج است اگر چه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر زنده پوشه و
 گدائی که او را با خداوند خود کار نیست با دشاه دو جهان است هر چند شب
 شمار و از نیجا است که خواجهر سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم هذا خدمتی
 ظالمه نبی بذل المحاب خداوند غایب گاه که مرا غدا بکنی هر چه خواهی کن محاب

خود عذاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ همین است چنانکه قرآن مجید اشارت
میکند از عذاب کافران کَلَّا اَنهٗم عَنِ رَبِّهٖم یُؤْمِنُوْنَ نکهت مؤثر در عذاب
حجاب آمد گفته بزرگاست اگر خیمه وصل فرود دوزخ نصب کنند طالعیان
میدان او آتش دوزخ را تویثار دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فرود
اعلی بجای مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان بر این نشان رحمت
کنند سرانجامی است که گفت بلیت با تو دل مسجد هست میتو گشتن بیعتی
دوزخ است و با تو بهشت مقصود آنکه چون بلال و عظمت حق نمیدار
معلوم گشت و در طلب دامن او گرفت و دانست که من له المولی فله کل
ومن فاته المولی فاته کل و دید که آن هر چه جز حق است چاره نیست اما در
بیج حال چاره نیست چنانکه بوسی علیه السلام وحی کرد انما بدک للامم
من ناگزیر تمام از همه چاره نیست بر آئینه لوح دعا روی بشکن و دیده
منی ولی بر کند موت و حیات در دیده او گیر بگردد و در قبول و مدح
و ذم در تر از وی هم سنگ بود دوزخ و بهشت را در خاشیة دل او گذرند
دینا و آخرت را در سینه وی جاے نه بر لبه و جبهه و قمر بخلق گردان
نهند خواص بلند است که با دریا می محیط غواصی و جان بازی کند گوهر شباندر
در معاوضه آن بدست آرد و بدو و چراغ مختصر بر زمان سکتن در و بد
مقصودش در گاه آرد و دست و لش از با سوسی الله کوتاه پاس
طلبش همیشه در راه مرگ جا و کرامت پے کرده و تحفه تنگ و ناموس است
پاک شسته در دش این بود که لوز احمی العرش لحقه اگر عرش مجید میش
همت من آید پستش کنم و لو اقبلنی الکو ن لعدمته اگر دینا و آخرت خود را
همت من نماید که مال عدش کنم پیشش این بود که هر لحظه بر طور سنیار طلب

برخی آید موسی وار نعره ارکے میزند و این حضرت مطلوب از راه غیرت جواب
 این ترانی میشنو و زهی کار و زهی سودا و آب و خاک رباعی ما را بجز این
 جهان چمانی و اگر هست بجز دوزخ و فردوس مکانی دیگر هست بطلاش
 و رند نیست سرای عشق بقرانی و زاهدی جهان دیگر هست بچون مرید صادق
 را این تجربه و تغریب حاصل گشت جلوه گریش در عالم پنهین کند که یاد او د
 اذ ارامیت طالبان فلک له خادما یغایب بری چون داود علیه السلام او را خادمی
 بود پس توان دانست که دیگر انرا چه باشند انیمشی مرید را بدرجه درجه حاصل
 آید بر تیر مرتبه پدید گردد یکبارگی کراتواند بود الا من شاعر الله هر که خواهد که
 قرآن مجید محفوظ و مقروء او گردد و لا بد از اذاعت و بابت آغاز باید کرد و اما بتیج
 بقل اعوذ برب الناس رسد از نیجا پیشتر پیشتر تا بدست تاری و حافظ قرآن
 گردد سنت خداوند جاری بران نیست چه باید کرد سرانیمشی هست که گفت
 بعیت تو فرشته شوی از حد کنی از پی آنکه بزرگ تو هست که گشت هست
 بتدریج اطلس بوزار افلاس بی استعدادی و از او پار و آلودگی خویش
 بنزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر خواهد هزار هزار کلید
 تجماع را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار حاصی و فاسق را حبیب الله غلیل
 خطاب کند و ملتی در میان نه و اگر خواهد بیک لمح هزار هزار کافر را موسی گرداند
 و هزار هزار مشرک و بت پرست را موحد گرداند و ملتی در میان نه و هزار هزار
 لعنته را محبت و هزار هزار خرابی را مناجاست کس باز هر که چون و چرا نه
 فرد بسا پر مناجاست که بر مرکب فروماند و بسا از خرابی که دین بر شیر
 بند و قد مکتوبات که فرشته است تفکر و تدبیر کند و کرامات مطالعه
 نماید انشاء الله تعالی که در دل برادر می صحت و مقرر گردد و معانی ضمیمه

شکون شود و ثمرات و تاثیرات و جوارح چه پدید آید و ظاهر بدان محلی گردد و بفضل
 و کرمه بالنبی و آل اجمعین آید برادرانیم در بلاد خود مانده و عالم در بلاد مانده
 مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ترا فرستادیم تا هدایات افکنیم
 و خلق را بتو در بلاد افکنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و بنیور گاه بروز بدگاه روز آ
 گاه بنهر گاه گوی خلعت و گاه شکفته اشتر در قفای محمد میگوئی که بوسه خوش
 دوست میدارم اینک شکفته اشتر در مقابل آن میگوئی که زنا را دوست
 میدارم اینک انگ عایشه در مقابل آن عقلها سرگردان فکر باد خاطر با
 سر سبزه و حیران که حلال و حلال او باین مشت خاک و آب چه میکنند قنوی
 ای گشته ایسر در بلایت به آنکس که زندم و لایت به خندان و دل و جگر
 نه بینم به در گردش چرخ آشنایت به عشاق جهان شدند و الیه عالم
 عز و کبرایت به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و سوم
 در یادداشتن راه دین برادرم شمس الدین بدانند که راه دین
 را از قضیه تمهای خویش پاک باید داشت و خاریهای انسانیت را باید برید
 و وحشت خویش را از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را از حد بیرون
 باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس و
 نزدیک و می از حق عزیز تر باشد مومن نبود ولی و حبس که بود از نجاست
 که گفت نظم نفس بفرمان من ما را بر سوا می کشید به دوست می پیوستم
 این نفس دشمن دار را به دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان به
 شکل پروانه که او هم نور داند تا را به گفته بزرگانست اگر طریقه العین نفس را
 دوست و بی نزار زنا بر میان نهد و عذر ارباب در پیش نهاد باید که او را هیچ
 وجه اهل خبر نمائی اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بر او دسی

قدم نمی براسلامت بر زمین ندیدیم غمزه توبه فرستش ز ابد صد ساله
 سوی پیشانی گرفته پیش خمار آورد و تا گفته اند نفس بین خدا بین جانش
 و همه بلا ایمن را از نفس دیدن آمد و کسایکه دعوی خدایی کردند همه از
 نظاره نفس آمدند و از او درگاه توبه برای این کار هست تا درین قدم در نمی و
 از برای نفس خویش باز هر چه برادر بقطع بدان که راه دین را از دست
 نفس نگاه داشتن فرض عین است و جز بواسطه توبه آن آفت برنیزد و
 این دولت توبه از روزگار آدم خلوات الله علیه پدید آمده است خلقت
 آدم که فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد بار
 خزینه دولت و سعادت بر ذریت آدم تبار کردنی چنان بودی که آدم
 بدین سرای در تهر در کشیدند که وحشی آدم را که او قدم هست بدین کار
 تقدیر نهادی هرگز توبه بر فرزندان او کشاده نیگشتی این تعبیر قدرت
 بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین صفت در تهر
 خلقت آورده باشد که خلقت بیدی اینچنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا
 نباشد که وحشی آدم اشارت بدین کرده است که گفت منظم جی
 نه پی در مان نیز ندیده قافله عشقان نیز ندیده کس نه بدین داغ توبوی و کن
 تو برین باغ توبوی و من پی تهر در فردوس اسطو دار السلام نواخت
 لطافت قدرت عدد چه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز حیوان او مجرب
 قدرت ندیده بودند چه کسمای عشق پر داشت حکم کردند آدم بلند است
 بر اول از ایشان گرفت زانچه برامی حکم می بایست آمد و بار حکمی است
 کشید و بهشت سرای تاز است طاق کشش بار حکم نهشتی گفت بر خدا یا
 ما را بهانه بایستی تا از دست خود فردوس و عینا خاص یا نفعی درخت گندم را

بهانه او ساختند و بنا به عالم در دادند و گفتند و عیسی آدم رب همه دستها از زمین
 او کوتاه کردند و بودند از تا قاید صد و هشت داند هزار پینجا میرا عاصی گوئی که
 بقیاست زبانت را از قفا برون میکشند و اگر گوئی که در قرآن هست عیسی آدم رب
 بی قرآن را رسد که هر آدم برادر دور رسد که حاج عصمت بر سر نهاد اما ترا در
 و امثال ما را از رسد محمد شاه ما رسد که خواج جهازا گوید آنچه گوید اگر من تو
 همان گویم سر در میان نبود آس برادر راه آدم نافرقت حدیث آدم نتوان
 کرد آدم ما اندوه دین و امن گرفت و از السلام بدار الملل بدل کردند
 نهاد که با شیطان عداوت توانی کرد و حاج اصفهارا فرو توانی گذاشت
 نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت تحلیل طلب توانی ساخت
 گفت اینهمه را که بستم اندوه این حدیث ما بر مازال مگردان بر خوشتن
 چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد و گفت بیست
 بهشت و کوثر و حور و جهانیان و جهان بنا اگر دهند مرا بی تو رایگان چکنم
 من و تو خود جز بر خوشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت خود که مبنیست ایم
 و جز خطبه خویش خوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یا بیم کنی نیست
 میراث ندهند پس ویر است که دمار از نهاد ما بر آمده است و خاک حوران
 و خسران بر فرق ما بدر و زان رنجیده است دستی به لاله از سود دل بگو
 قطعه هر کس در کعبه و صلوات رسید به من بماندم در میان و ابرسان به
 چون کسان که لائق رحمت نیم به عفتی نفرست بر ما ناکسان به هر که
 با درگاه تو به آشنایست و همه احوال از میراث آدم و اولاد نصیب نیست
 نگر تا گوئی که تو به واقعی باید کرد که مصیبت بود ای برادر چون ما خود همین
 مصیبتیم بنور چیزی دیگر باید آتش نشینده شهر افانکت ما از غیبت

قالت محبتیه: و مردک ذنب لا یقاس بها ذنب: آنها که مصدمان در گناه اند
در حق ایشان نیست تقدیم اب الله صلی الله علیه و آله و موسی را علیه السلام چه جای
معصیت بود که گفت بخت الیک و مصطفی گفت صلی الله علیه و آله و سلم منی
استغفر الله کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مرا و ترا توبه از فسق و معصیت
باید کرد هر چه صدیقان از صدق خود توبه باید کرد چنانکه مابعد عمر از آن
جفا توبه باید کرد و همه وفاداران و مخلصان را از وفادار و اخلاص توبه باید کرد
چنانکه مانعش پرستان از خدمت نبوت توبه باید کرد و همه خداوندان را
از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه معصیت
بناید کرد طاعتها باید آورد و از همه توبه میباشد کرد اگر گویی معصیتها را
می باید کرد پس بزرگان بگویند صدقها و اخلاصها و طاعتها بر عالم
می باید آورد و چونکه آوردی همه را بر باد می نیازی بر باد و نیست
که گفت مشو می تو منی و ای تسبیح و نمازی بکه تا خوشنود گردی و بی نیاز باشی
نماز تو شش راه در زهدت بی نیازی بی نیاز هست بی فقر و بی همه
ملکت بیک گدایی و بدعجب بود و فردا گدایان این است را بیارند و بر سر
بنشینند انگاه گویند یا ابنار المار و الطین بما عرقم رب العالمین اے
فرزند ان آب و گل بچه شناختید پروردگار چنانکه گویند بار خدایا
بدانکه ملک آسمان و زمین ترا بود فرمان آید هر چه در آسمان و زمین است
بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش است فرمان آید که
گدایان است محمد را بر عرش بیکه گاه ساختیم تا بیایند که بادشاهی باید بداند
مختصر است که در او بام و دانش شما گنجد در حال همه خواهند که از دانش
و توفیق و معرفت خویش توبه کنند و لکن در بسته باشند در ثبات معرفت

خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم منجورند
ایشان از محبت توحید و معرفت مختصر خویش زخم منجورند از نیجاست که گفت
بعیت گرزابان بقبله روی تو بنگرند بنای پس نمازها که ز حیرت خدا کنند
اگر بقیامت گویند که حق لا اله الا الله چون گذاردید گویند ما را بنده دین
آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوند ما را صفت انیست که لا اله الا الله
از و پرسید تا بخت کرم از مایه نیت دارد که لایعزته غیره اے برادر
کاری نیست که بدین عقل بر سر آن کار توان رسید همه عقول و ادوام
درین درگاه بنده هست هر انیست که گفت بیست و دوم تپای بیست
ره نوشتند بیست و دوم زورش دست تپای بازگشتند گفته بزرگانست که اگر اینها
و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا بدلا لا دنیا نیست
بشرح توحید روی بکشایند با خرقم فصاحت بدین کنند که تسبیح الله را آنچه
گفتم اسی برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت
نوسازند مگر تا فریفته نشوی و اگر برار تیغ قهر زهر حسرت آب داده برفیق تویند
نکو تا بزمیت نشوی آن گوی که سوخته گفته هست سخطم حاشا که دلم
از توحید خواهد همد بی یا بکس دیگران آشنا خواهد شد بی از مهر تو بگسلد
که او از دود دست بی و از کوی تو بگذرد که او خواهد شد بی هر که درین سهر
خویشمن را آتش تو به سوخت با قطع او را آتش دوزخ نباید سوخت
هر چه از خویشیتن میدانی از عیب و بهر همه را آتش تو به بسوزد امروز
ساده است نگاه تو این فتوی باشد التایب من الذنب لمن لا ذنب له و از بهر
دل بیگونی مناجات آبی رحم کن کالود گانیم بی بخون دل جگر پالود گانیم
رو بهیچ نتواند سکه را به که مشتی سرب سیم اندود گانیم بی کی پروردگار بهشت

که ما بر خویش نماندیم و با هم خاری که ما روز از راه دین بیاید گرفت اگر
 بر تیری از این خاری ما تیری سازند و بر دل و بگرت زنده نمی چون می
 علیه السلام بدولت مملکت و کلمه الله موسی کلیم را رسید صد و بیست و چهارده
 کلمه بود و گذر کرد از فرق سر تا سخن پاسبی همه گوش شده بود و ما همه
 اعضا شمع چنان میشدند که گوش بر کلمه بر و گذر کردی نیست و مست گشتی و
 بر بار نیست و میشدند گشتی این زخم را بر دل او زدندی و قتلست نفسا
 یا موسی سلمه حی ما قبطی را چون بلاک توان کرد اگر عتوبت نعت و کرد و نفع
 بر دیده موسی نهادندی چنان نبودی که فعل او را در آن ساعت ضربه
 کردند چنان نواخت و چنان خلعت خواری کردی علیه السلام در راه
 خویش گذشتند و قصد دیده دولت او کرد و قصد عمر رضی الله عنه شنیدند
 که شمشیر کشیده می آمد و میگفت تا ما با شیم که از بهره که لات و هزاران ما سرگشته
 را بر لات و عمری عرضه کرد و برایشان سوگند خورد که اینک میروم و عمر محمد را
 صلی الله علیه و آله و سلم می آیدم القصه تا روزی آن تیغ کشیده با او کار خویش
 کرد و هرگاه عمر رضی الله عنه حکم هنری در میدان ولایت جلالی گوی در پیش
 این ندانندی که نه توان عمری که تیغ کشیده می آمدی تا سر رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم برداری و دار الملک لا اله الا الله خراب کنی و چنان
 فرد گشتی که خواستی اگر زمین ایشکاند خود را از تنگ این حدیث نبرد و اندازد
 هر بار که این حدیث بروی تازه کردند می چنان شدی که از دوران هفت
 هیچ چیز نیامدی بجهای که بر دل شدی و روی در خاک پند می گفتی
 خداوند امان عمر را بر گیر تا پیش آیه خدای خویش نه بیند ای خاک بر سر من
 و تو که عمر در کلبه سابت پرستی شدی و دای برین ناز و روزی لایزال

که اگر پیش سگ نمی پذیرد ریاحی امی فسق و فساد کار هر روز که باید و سلس
 پر زحرام کافسه و کوزه مانده میخندد در کار و میگردد عمر به بر طاعت و بر نماز
 روزه باید بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و چهارم در تقوی
 برادرم شمس الدین بدانکه دروازه سعادت و در دولت تقوی هست بهر حال
 که ارسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آرسته اند و هر مرتبه که در حجت
 فرودس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقیان است که از
 بلا خویش رسته بودند و از بند خود جسته که تا مرد از خویش باز نرود و از هر چه
 نصیب نفس است پاک نشود و در رخ را با و کار خواهد بود و ان منکم الا واد با
 همه خلافت را در حوصله دو فرخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از متمدان بردارد
 انگاه متقیان را بیرون آرند و خویششان پرستان از دفر و در رخ نگونسار گرانند
 ثم نجی الذین اتقوا این فتوی داده است آری برادر متقیان در صفت طبعه
 و در رخ چنان روند که مایه در آب و در رخ را طاعت همیت ایشان خود گنجایش
 که ایشان سلطانان اند و توفیق ایشان انیس که ان الله يحب المتقین
 چنانکه متقی در در رخ بکنند در بهشت بهشت هم بکنند و اگر گوی که بکنند فضا
 که آنرا انضای ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا میشنوند سر انیس که گفت
 غزل ماچو فردا شمیم در همه مصر چه غم امروز اگر بزنیم به تو چه دانی
 که ماچو مرغ غنیم به هر نفس زیر لب چه میخوانیم به که بصورت گدای این کوئیم به
 تو بهیمنی نگر که سلطانیم به که چه خود مغلسیم در ظاهر به تو بیاطن نگر که ما کانیم به
 مگر این آیت در قرآن خوانده یوم محشر المتقین الی الرحمن و ذاتا چند آری
 که آن بادشاه را جز بهشت سرای نیستان نشینده که آن بادشاه انبیا صلوات
 علیه و آله و صلیه و سلم دوستان را چه شربت چشاییده است حاکم یا عن الله تعالی

اعددت لعبادی الصالحین مالا یحین رایت و الا اذن سمعت و لا خطر علی
 قلب البشوان باز نموده است که اگر رحمت بهشت و آمنت دوزخ از میان
 برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پیدا نیاید نظم
 زهی سباحت که گر عالم نبودی به سرسوی از انجا کم نبودی به نه هرگز
 کبریا نیش را بدایت به نه ملکش را سرانجام و نهایت به اسرار قرآن را
 بعقل ریک خویش دیتوانی یافت و اگر خواهی که شمه از ان بدانی
 یعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ العین
 بدانکه هیچ حجت در دین غریب تر از ان نیست که کسی از خویش هجرت کند
 تا از همه آفرینش باز بر دیرا که آفرینش را یلصق چند ان کار بود که در
 با خود مانده است چون به نهایت توفیق بدیافت از خویشستن است آفرینش
 راست خوش باد که در رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند ان خلقت
 برة او تعلقت یک ذرة فانت فی جالهما تا مکثیه از اوصاف تو تر گرفته است
 بنده آنی تا از سر اوصاف از ادگر دی تقوی تر از دسی نماید که سنت و سه
 ان نیست که بگی تو خود چنانکه گفت بهیست دلبری جانانت اگر از دست به گذر
 از خورده بسیار نیست به اما چنان نیست که گوئی جاه باید و شمت دینا باید
 و تا ز نعمت باید و تقوی کلا و حاشا بهیستی که چه میفرماید انا اعنی الا غنیار
 عن الشکر کار این کار شکر است نه پذیرد عزیز می گفته است فردا نکس که
 بیار من بچی در گردن گو در منگر که عشق شکر است ببرد و تقوی ملک عظیم شاکست
 پذیرد دین غیور است شکر است بزندارد نهاد و خایه نقلی عظیم دارد و سدره
 تقوی شده است تا این سدید دلتی را بپست کنی از قتی و شقیان هر چه
 گوئی از تو مسلم نیست هر چند با خویشستن است تا تر میشوی این سدید کنی

و بندید و ایتی محکم تر میشو تا با خود تو آشنائی از وی بیگانه از خود بیگانه شو
تا با آشنائی گردی هر روز صای سد خوشتن ماند کو خواه مرتفع پوش و سجاده بر گیر
خواه قبا بر بند و تیغ بر دار هر دو یک است و این سد به نعتی خبر در سایه غیر بخت است
توان کرد و این بادیه خون خوار را جز بدرقه صاحب دولتی نتوان برید
انیست که گفت قطعه ز نهار تائینائی بے مراندرین راه نیزه زیر آکین بیابان
خونخوار بینماید که مرده شود بر بوی گل چه بوی نیزه باز کرد کاین ره
بر خار بینماید که تقوی آنست که هیچ آفریده چشم تهاون شگری اگر موری
تو گریه و هوسه نعلی که بای بره ی نمی در آتار آمده است که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کنار نه لیلین او بموی رسید مجروح
گشت مدح آن در دل طریقی رضی الله عنه اشکر کرد و دید آن سوار که دست پا
نیزه و طریقی رضی الله عنه بادل پر در در پیش او غبشت و سیکر سیت و لریزه
بر اعضا و او افتاده چنانکه بی طاقت گشت آن سوار خسته بکلیت خود را در سوبان
افتاد و طریقی رضی الله عنه بادل پر در در از آنجا برخواست چون شب درآمد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید که بانگ بر وی میزد
و میگفت یا علی چرا گوش پوشش خویشتن نماری که امروز در بهشت آسمان
مظلم خصوصت تو بوده است آن سوار که تو پای بروی نهادی از صدیقان
حضرت بود و سرور ایناس خویشتن بود از آن روز باز که او را آفریده اند
طریقه العین تسبیح و تحمید است از حضرت منقطع شده است مگر آن روز که تو قدم
بر روی نهادی گفت از سهاست ممتز عالم صلی الله علیه و آله و سلم لریزه دل
من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تبریر من چیست
و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان سوار صند تو

از حضرت خداوند باز خواست و گفت الهی تو قصد را در کار با معتبر کرد و دعوای را
در آنچه رفت بیخ قصد نمود و در این بخش شفاعت آن مورث را که شعل در گاه مالی
بر فراش منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر شفاعت آن مورث بودی
آوردی تو درین درگاه رفته شدی این دانی چیست از حق خویش نگذرد
اما از حق دوستان خویش درگذرد بشیاء باش که هیچ ذره نیست در
آفرینش که در دانی حدیث برود گذر کرده است چنانکه گفت نظم هر چه
تو بینی بر سپید و سیاه بر سر کار نیست درین کارگاه و نه نگه کن ذره که
پویان به بخشش نکند تو حید گوینان به تمامانی که خدای را غرور جلالت را
خویش سر با هست و کار با هست که عقل و فطن آنجا راه نیابد و ان من شئ الا
بسبح بحمده شاهد بنده هست سر نیست که گفت نظم به گوش هر چه بینی
در خروش هست به ولی داد و در یعنی که گوش هست به هزاران قطره زین دلی
بر آید بدین در که بر آواز آید به غیر خویش بیگویند ای پاک به تویی سرور
عارف ماعشاک به تبر گردیده و وقت برین در قیقتاده هست که و ما بعلم
خود در که الا هو اگر برقع جهولی از دیده فرد کشانی همه عالم به مال نمدگی
او آراسته بینی و اگر از صفت خللوی بدون آئی همه آفریدگان و در طلبش
دوان و پویان بینی ازینجا هست که خواجه نظامی رحمه الله و الغفران گفته است
بلیت معرفت از آدمیان برده اند به آدیان از میان برده اند چون
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم ازین امر را خبر کردند چو بسته
از حضرت این خواست میگرداند الا استخبار کما بهی آفریدگان خود را بمن
چنان نمائی که هستند تا بر چیزی نروند که گوهر عصمت ما در میان شود
صدیق اکبر رضی الله عنه پوخته گفتی اللهم ارنا الحق حقاً و از قائلان

جزا زوی این گفت و غایب شد مرید را بهمت چنین باید سرانفیسست که گفت طبع
 جنت از اینجا که نظر با کند به خوار مدارش که اثر با کند به آنکه گفت من کار از سر
 او بکنم این دلیل صدق محبت و می بود که خلق اندر محالمت بر دو گونه اند یکی آنکه
 میکنند و نپندارند که از بر سر او میکنند و اینهم از برای خود میکنند هر چند که بخواهند
 و می از ان منقطع باشند ثواب آنجهانی بایش و دوم آنکه ارادت ثواب و
 عقاب آنجهانی از محالمت و می ساقط باشند آنچه کند خاص نفیسم فرمانرا کند
 و محبت حق تعالی متقاضی و می باشد شش سرانفیسست که گفت قطعه دیناست بلافا
 و عقبی بوس آباد به ما حاصل این هر دو بیک جوستانیم به این فتنه بدینا شد
 او غره بقبلتی به ما فارغ ازین هر دو ظاهریم و نه آنیم به گفته اند اندر طاعت مر
 مطیع انصیب وافرتر از ان باشد که ماضی را در معصیت که راحت معصیت
 یکساعت بود و راحت طاعت بیست و خداوند را از مجاهدت خلق چه سود و از
 ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابو بکر رضی الله عنه گردند سود ایشان از
 دار دو اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشان از او چون صدق مخرج را
 بدین مانده بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصه قوت ایشان از مانده
 قرآن بود و اهل الجنة و خاصه دیگر اند لکن احوال پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل
 در وجود آمده است و تخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن
 پیدا نیاید و کسی که بر مانده قرآن نشست که درت این نهاد که مرکز آفت است
 تواند کشید تشنه مرگ گردد تا که آید آن رسول مبارک این که درت
 آید پیش و می برگردد تا او بصفای اندوه و با در و طلب خویش باریا بدو تا بد
 بر مانده لطف بهشتا به محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه
 طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدو آن روز کار میکنند و

غفلت آن باشند تا ناصیه مبارک عزرائیل از کرم جانب پدید آید با استقبال پیش
باز شود عزرائیل بر چنین کسی که آید برای آن آید تا این سدید و لغی را که
خصی گویند از پیش بگیرد و اما برگشتن جان او کار عزرائیل نیست او این
دولت دارد که الله توفی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و صحبه وسلم چون گفت که رقی عظمی او آشد شوقی الی لقاء ربی استخوان کن
از در عشق بگذاخت و شوق من بجدی رسید که قالب نبوی نپوشاند کشید
تا جبرئیل آید یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما این کار را در ربیع الاول حکم
مانده ایم برای در دل تو بخوابیم گردانید از اینجا است که گفت سیمت طرف
سرو کار هست که برو عده محشوق به صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد
ای برادر در عالم هیچ در دس صافی تر از در آرزو نمندی بخدا عزوجل
نیست چنانکه آرزو نمندی گفته است خطم منم و هزار حسرت که در آرزو
رویت به هم عمر در غمت رفت و رفت هیچ کارم به اگر م تو دست گیری بپذیری
انیست دولت به و اگر نه رستخیزی ز همه جهان بر آرم به دردی که اگر زده
بر کون تابد در ملک کسی را بیماری نماند استاد ابو علی دقاق گفت حجت
عزیز در بدو ارادت خویش در شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و
نویزیدانست در مسجدی خراب در آمد میبوی دیدم که خون میگریست چنانکه
زمین از خون دیده او تر گشته بود گفتم یا شیخ از غمی بنفسک باخوشتن و فتنه
کن یا شیخ ترا چه رسیده است گفت ای جوانمرد ما قتم بر میمد از آرزوی خلود
و عمر لغز رسید سر انیست که سوخته گفته است بلیت مرفوم در آرزویت
رو نه ندیده رویت به طبعی به راه رفته دار کعبه باز مانده به حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در وقت نقل این دعا را و گفت اللهم اعنی

علی سکران الموت جان من پر دشتن نه کار غزرائیل هست پس خداوند اعوذ فی
 بحن تانا از جان خود باز بهیم بلیت جانان فدای دوستی تست جان من به
 عاشق بدوست ندمه بود جان چه حاجت هست به آی برادر دیر هست که گفته
 که افسانه دیگران شنیدن جز در دهر نباشد پیش گر سینه صفت طعام کردن
 جز حسرت و در دهر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سهری در باز
 نیست که گفت فرد از گفت و گو نیابد و جملش کسی محال هست به بحر محیط
 هرگز در ناودان گنج به هر دل که ما وای عشق مرگ گشت همه ابو اب
 سعادت بر ساحت دل او کشاده گشت و داعی شهوات را که سد و بند این
 راه هست جز باندیشه مرگ بر نتواند داشت تیری بوده هست که او را بسلاطین
 گفتندی نام او کلیب بود رحمة الله علیه و کلیب بازی تصفیر سگ بود و نیز
 علت بر سام داشت و یا انیمه او را قلیتی عظیم بود که ده شبانه روز بر آمدی
 که یک نقره نان بدو رسید می خوریناج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد و صومعه
 او میگشتم آواز او گوش من رسید که با حق مناجات میکرد الهی هذا اسمی
 کلیب و هذا جسمی قدوم و هذه قلعتی و معنی این جبرئیل حتی بری بهماز فی
 انی نام من سگی هست و علت من جذام هست و شعار من فقر و فاقه تا چندین
 بلا جا هست جبرئیل تا بهماز رت من بیند بلیت عرش روانی که برین رسته اند به
 شبه جبرئیل بر دلبسته اند ای مبلور حق تعالی بگانه هست و المومن موعده
 مومن بگانه است حق تعالی چون و جدائی الذات است نه پسند که مومن با
 اگر بگانه دلیل برین کلمه شهادت است که نمی از وی تیر است و نمی از وی
 تو است لا اله الا الله تو است بهمان مقداری که از غیر حق ترا
 خبر است بحق تو است از نیبنا لید هر که گفت فرو گو آفتی که بر دمی

این خرقه را بسوزم بکین خرقه در بر سن ز نامدیناید بپس بر که دعوی منوی
 کرد در سر خویشتن بگرد اگر چیزی که جز حق است سر وی ازان گیر نیست
 بدانکه فرد دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را بچوین
 بیند و هر چیزی که بحق رساند ازان گیران یابد بر ایمان خویش او را گریه
 باید کرد که انیکس یا مسلوب الایمان است یا بر خط سلب است سرانیت که
 گفت بلیست هنوز از کائن کفرت خود خبر نیست بحقایقهای ایمانرا چو دانی
 تا بر رگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند و لکن چون
 زیر دعوی غفلت کنی هر عشوقی میکنند عاشقی که چون دعوی محبت کرد
 صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد
 محبوبی بوی جوید نه عیب همی باشد مخالفت او بکذب دعوی اگر است پس
 از نیاید آنستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که عیب را از ر کوفت
 جز شوب میکند مراد باقی نباشد اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین
 آمنوا آمنوا امنوا منازا خطاب کرد با ایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان
 معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق
 و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار خبر دی نادید نیست و بغیر وی تا اگر است
 پس چون بشهر بجزوی نگرستی چنان گشت گوئی ازان اول رجوع کردی و
 بنده از نگرستن خالی نه می گوید ایمان تازه کن چون نگرستی اند تر می بین
 و لکن اندران صانع مرئی بین ظاهر خرقی و غلطی که بنده را پدید آید از و
 اعراض کند و بحق باز آید ایمان بے تاده می باشد آبی برادر چه معاوت
 بود ترا و رای آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطره مار
 همین جز مرا گزین لے نماز صلصال قدم نه در و نه رصا و چه ده است بود

آید و خاک را و رای آنکه در روزی پنج بار باده گیر و صلح بکند و فصل بر در بگذرد و عجز تو
 میفرستد و این نذر عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی و بین جمعی از اینجا
 که گفت بیست این آب به نفس مرا که بنده خوانند خاک سر کوئی استمان و اند
 موسی علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شب باز در عین انتظار و شستن
 باز چون نوبت بتور رسید انتظار برداشتند و این قبح وصل برداشت ساقی
 لطف دادم گردانیدند که الصلوة منزعج القلوب این نه تفصیل است است
 برانیا و لکن من کان الضعف فالرب به الطوفان اینجا است که گفت بیست
 دور تو زین دایره بیرون تر است از دو جهان قدر تو افزون تر است
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شخصیت و ششم در ذکر نسب برادر
 شمس الدین بدانند که نسب آدم رفته را آنجا درست کرد که بعالم دل برسد
 چون بعالم دل بر رسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش اینجا باشد پس
 هر چه بدو برسد آن نیز گردد چنانکه وی بگفته است در دست تعریف و پدید آید
 و آنکه شنیده به دست فلان در ویش شراب شربت شدی و یا بیدار بیدار است
 گرفتاری بجز خالص شدی در اینجا بود اما اگر خواهد این رفته در مال سلطان
 تعریف کند مسلم باشد و آنچه مشایخ ستوده اند از اینجا بود فتوی شرع است
 که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود و نمور و موم و مگر حلال و حقیقت ایمان
 نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در شریعت که از اینجا بگویم نمود و
 آن آنست که در خبر است که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 و سلم آمد و پرسید که او باشد در ماه رمضان که درین حلال خوردنم فرمود
 روا باشد و از پس وی پرسید و آمد و باین مسئله سوال کرد گفت روا باشد
 صحابہ از آن عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را بعد از شستن و یکی را

منع کردی جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود
 بر سر این بودم از اینجا معلوم شد که شرع از مرد تاملد بگردد و این همچنان باشد
 که کسی را اگر انی باشد که بر آب باشد و دیگر کسی اگر برود فرو نشود و هر کسی که
 او را در اینجا مام اقتدا کند او را در سیم سلطان تصرف کند و آنکه درین قدم فرسیده
 باشد در پلاک خویش سعی نماید مگر که بدستور می خداوندین قدم باشد و چون
 روزگار بر خداوندان دل گذر کند همه اجزای دل گردد و نشاید که از آن و
 هیچ چیز از ناخن پاست تا موسی سر ضایع گردد و این همه از عالم دل باشد از آنجا بود
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون موسی باز کردی صحابه بایکدیگر
 قسمت کردند و هر می بر نامه کردی پوشیده از آن کار بران جامه می گذر افتد
 و از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیر انبی بنی مفاقی از بهر
 دل پیرش که مسلمان بود و او را آن پیر بن با آن منافق در گور نهادند
 صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که او را هیچ سود دارد گفت
 تا تاری می از آن بر جایست او را هیچ عذاب نباشد از اینجا است که جوانان بخرقه
 پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی را ان لصبی باشد و جامه جز چنین
 صاحب و وقتی تفرقه کردن عادت می بود در آن چه غرض و کسی را که گردش
 تمام شد و به عالم دل رسید امام باشد و معتقد دعوت کردن و بر اسلام بود
 هر که درین قدم نرسیده باشد روان بود که این حدیث کند از اینجا بود چون
 امیر المومنین علی رضی الله عنه بمصر آمد و خواجه حسن بصری را رحمة الله که
 یحیایه عصر خویش بود از این حدیث باز داشت تا معلوم کرد که آنچه میرود از عالم
 دل میرود پس بر اسلام داشت این حدیث کردن اسی برادر اگر در حق حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند آنک الله می الی صراط مستقیم

روزه داری به بزرگوار و زه که بفراوان خود داری و یکدم که بفسد مان
صاحب دلی دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بودای برادر
در آن طلب که از عادت چون بر خیز می و دین را چون طلب کنی اما از عادت
بر خاستن و از اعمال لمحو باطل اس رسیدن جز بخدمت گفتش مزان نتواند بود
که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید بکین بکشاید تا هر روز قومی را از شیطان
بیردن بکشد تا نگاه که لا اله الا الله رخت خود نهاده و میزند که هر کسی که بدان
حال که زاده است و بر آنچه بر آمده است واقف است و بر آنچه ملحق کرده است از
نادر و پدر سن جمله است اگر بیست سال است همان و اگر سی سال است همان
و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان و اگر نهایت عمر است همان
خواهر مهر و رش است که اولی روز دیده بودی مردان خدا و دیگر اند و مردان
عادت و دین را دیگر که شب و روز جز عادت نپرسند و خبر غفلت کاری ندارند
و جز شهوت و اورا محبوب می نه که بر او تواند بود با کسی که اول قدم در دین
بار خدا می برگرفت آن بود که ناز گبر که عادت برید دنیا و آخرت را در باخت
و زبان حال گفت به با سغ دیدم نهاد گیتی و اصل جهان پندار علت
عابر برگزیده شتم آسان پند آن نور سیاه راز لا بر حرم ان پند ان نیز
گذشتیم نه این مانده نه آن پند تا توانی در راه طلب باش بود که طلب
جمال خود تو نمایی که اگر روزی طلب برقع از جمال خود بر اندازد و بگل ترا
در تو نیست گرداند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه اینجا است
که بزرگی گفته است که هر طلبی که تو خود را در آن میان بطلبی بینی از حقیقت طالب
دور نیست نه بینی که اگر مرد بجال مستی رسید هیچ داند که من مستم بهیماست
تا نقطه از مرد مانده بود که این مقدار تمیز کند که مست است و دیگری بهیماست

بجمال سنی ز سیده است چه کمال سنی آن بود که هستی مرد را بظنرت برود اگر آباد
 گویند تو مستی یا نه جواب ندید اگر جواب دهد هنوز نمیزدست و باقی نشنیده که
 گفت بعیت ما را غم عشق تو چنان در پی جست که بختی من نماند جز
 صورت هست به چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون
 چنین بود که من طلب وجد ضرورت گردد اینجا میرا هیچ کاری نماند طلب او
 خود را بهر او بود از اینجا است که سوخته گفته است بعیت عشق آن کند آنچه
 بیاید تو صبر کن به شاگرد باش عشق ترا خود لیس استاد آید که من طلب
 غیر می کنم بعد فی فراموش کنی تا دور تو طلب غیر را کنج بود طالب نیستی آخر پیدا
 که خود نهاد تو چیست و مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری
 بگونه نگاه درست بود که بگی خود روی بدو آری او را رسد که گوید بجهنم زیرا
 که او را هزار محبوب میرسد از آنکه او بهر سدا نهاد تو بس تنگ است آفتاب
 همه جهان را تو اند بود که روی او فراخ است به مغرب و مشرق بهند و ترک رسد
 و هنوز روی او مانده بود اما خانه نهاد تو تا بگی خود روی بافتاب نیار و از آفتاب
 هیچ شعاعی نصیب او تواند بود بگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد
 تا بگی خود را از وقوف بردارد و هزار هزار عالم از او نصیب بر تواند داشت
 و از دهر کم نشده و من آیات الشمس نیست بتامل دریاب و اینجا یک دقیقه
 نگا برد آن آنست که خیری را دوست داشتن بقیعت در کمال محبت هیچ
 قدیمی نیار و چنانکه گفت شعر احب مجها طلعات نجد به دما شفق هب
 لولا هو الی این کار بجای رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصال
 دارند چنانکه گفت شعر اجد الملامه فی هواک لذیذة به جاندار که غلیظی
 اللوم بهد آنکه این شکر گفت به در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را

عشق بدر چو رسیده که رنگ سیاهی نیز دیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت
 شهر احب بجهما السودا حتی به احب بجهما سوادا کلاب به آبی برادر عالم
 محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نیابند
 قومی بغیر لوفکار رفته ابو العباس نصاب رحمه الله علیه ایشانرا گفت این
 ریش من فدای خاکهای آن کافر می که شما او را از بهر او خواهید کشتن و
 چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در حق خویش گوشت متخذه خلیلا
 غیر ربی لاتخذت لباکر خلیلا و لکن خلیلی الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم باز نافرزند پیوند داشت که معلوم است
 که چون با او گفتند من احب النساء الیک گفت عایشه فقیل و من الرجال فقال
 ابوبکر و این محبت آخر در ورون گوشه قرار گرفته بود و لکن صاحبکم خلیل الرحمن
 چیست و همچنین مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم با ابراهیم علیه السلام
 فرزند خویش پیوندی بود تا بروی مگر نیست و در حق حسین علیه السلام
 گفت اولادنا اکبادنا و اینچنین اشکال در آغاز افتد اما خداوندان بصیرت را
 هیچ اشکال نیفتد اسی برادر اگر فرض کنی که کسی بهیچ خود عاشق و محب علم
 بود شب و روز جز در طلب علم کاری دیگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را
 دوست دارد نتوانی گفت که بهیچ عاشق و محب علم نیست عاشقا محبوب بذاته
 تشبیه که یگی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بهیچیت محبوب اصلی هیچ زیان
 ندارد و اگر آدمی خدای تعالی را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات الله
 سلامه علیهم جمیع را دوست دارد و پیران را دوست دارد و استقامت انرا
 دوست دارد و این خود نظر عقل است که هر چه نسبت بدو دارد همه را
 دوست دارد و همه عالم تصنیف و صنعت و خطا دوست لایبر خود همه دوست

اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرت گفته است مقتوی دینی را
نیست ره در حضرت تو چه همه عالم توئی و قدرت تو بی وجود کون ظل حضرت
تست بهر آثار ضعیف حضرت تست به آگاه اگر رضای بدوست دران بود که فلان
خط را که او نوشته است بدست خویش میباید سوخت به عاشق آن خط را اینجا
بسوزد از اینجا تواند گفت که بخط معشوق استعانت کرد چه آن طلب رضا بود
و به منزله عظیمه و این منتر است بود بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و صحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه او برگزیدند امتثال فرمان
او کردند و طلب رضا بر مقصود ایشان بود و این عاشق را چه کار با تصرف در مملکت
معشوق با اسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شد صفت و مهمتم در گمان
نیکو برادر شمس الدین بداند که این طالع از هر خلق بخدای عزوجل نیکو
گمان باشند و آنچه یکی معاذ را از رحمة الله علیه گفت بر گمان گمان بخدای عزوجل
نیکو شود چشمش بخدای عزوجل روشن بود و این موافق آنست که بعضی
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم حاکما عن الله تعالی اما عند ظن عبدی بی ظن
ما لیس لنا عالم بلون عبدی ساجد از پیشه و فوق المعلوم و بقصه یوسف علیه السلام
آورده اند که مرز نجارا چنین گفت که شوی تو بمن گمان نیکو میبرد و میگوید
عسی ان ینفعا من ویرا خلایک منم چون خلوتی گمان نیکوئی کافر را
خلایک نکند او را که ترک خدا را عزوجل گمان نیکوئی مومنان را خلایک نکند
سرا نیست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه غیب به گیر و ترسان و طیفه
خود داری به دوستمان را کجا کنی محروم به تو که باد دشمنان نظر داری به
و گمان نیکو کسی از نظاره کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد هر کس
چون کسی چون که از راه گنبد دست هر باشد و آنکه خواهد یکی معاذ را از رحمة الله

گفت که هر که انخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود
از بهر این خبر سیگوید که هر چه کند خداے عزوجل همه در خور گمان او کند چون
بدگمان باشد با دس بد کند و هر که از خداے عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش
روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد دشمنان نکند و گمان نیکو بدوستان
برند و دشمنانی چشم از دوستان آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم
عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است بزرگ و
نکته ایست باریک بیشتر می مردمان در آن غلط میخورند و آن فرق کردست
میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزو بر اصل
و غیر مقید مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند و رحمت
ببند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجا آرد پس بگوید
ایمید می دارم از فضل خداے که مرا ازین زراعت چندین و چندین
حاصل آید این آرزوی او بجا است و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را
معطل گذارد و همه وقت بنسبد و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید
بگوید ایمید می دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر قاتل که این
آرزو بشنود ناپسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرب و آرزو بزرگ است
بے اصل همچنین بنده چون عهد کند در عبادت خداے تعالی و هر چه فرموده
شده است بجا آرد و از محصیت دور باشد پس بگوید ایمید وارم که این اندک
من خداے تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر را تمام گرداند
و ثواب ارزانی دارد و گناہان مرا بیا مژد و این آرزوی محکم نیکو بود و ایمید
بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و محصیت از کتاب نکند و چشم
خداے تعالی پاک ندارد و در ضلالت و عدم و عید او التفات نکند پس بگوید ایمید

میدارم از خدای تعالی بهشت و عجات از دوزخ این از وی آرزوی مجرد
 باشد به اصل که در آن حاصل نیست و او از آن گمان نیکو در جانی کرده است
 و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در بعضی از
 کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ غل پیش
 گیرد و عاقل کسی است که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طبع مغفوت درو
 و چون این دهنستی اکنون بداند که این طائفه از همه خلق برتر خویش را خوارتر دارد
 لایزال و نه اهل انقیاد من الحیر و دنیا و لادینا ترن خویش را سرای هیچ نیکو نمی بیند
 و دینی و دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با
 بغالت نبوت خویش گوید و ما ابروی نفسی ان النفس الامارة بالسور چون
 صفت نفس پیغمبر ان علیم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد
 را نیست که گفت مثنوی تا ترانفسی و شیطان بود و در تو فرعون و
 با مانی بود و اگر با نفس میری و ای بر تو بی کسی گیر و در سر تاپایی بر تو
 پس صفت این طائفه با نفس بدان بیلیل باشد که از دنیا بیرون شوند
 یک مراد نفس بنفیس نهند هر چه نفس فرماید اگر چه همه طاعت است این
 بروی بناشند که هر که بر دشمن ایمان باشد زود باشد که هلاک گردد
 پس مومن را نفس دشمن است و خدای عز و جل دوست بدشمن جز
 گمان بد روی نیست و بدوست جز گمان نیکو روی نیست و هر که را دوست
 بکار باشد با دشمن صحبت بر گزینسار و از بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی
 از دوست بریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست برید گفتند
 بزرگانست صحبت دو بدم را که با هم شان حساب است نه اگر موئی میان
 باشد حجاب است نه آثار فائز از جز حق اندیشیدن صحبت بود و جز حق

شرک و باختر حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگرند که ایشان ازین
 گزینند جفا و معصیت ایشان نیست نه آنکه من و تو کنیم خیل غلبان کین
 حالک مع المولی فقال ماجفوتہ مندر عرقه فیصل له منی عرقه فقال مندر ستمونی
 مجنونا غلبانرا گفتند حال تو با خدا لے چگونه است گفت تا بشناختمش هیچ جفا
 نکردم گفتندش تا که بشناختی گفت تا انگاه که خلق مرا مجنون نام کردند
 این برعکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خدای تعالی بدل آورد
 نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیازد بلایت نمیخواهم جز زلف تو بغیر
 زهی دیوانه عاقل که ما تمیم نه و این را طریقت ملامت گویند و این طایفه را
 ملاستیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک مرند و را
 از هزار بست قاطع تر است چنان راه نزنند بر سوجد که جاه زند و بر بنفشی
 از خواجہ سلطان العارفین ابو نرید بسطامی رحمه الله علیه حکایت است که
 بشهری درآمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید
 طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق بادی نیز بیرون آمدند خادم خویش
 عبد الله دوسیه را گفت انظر کیف ارد هو لا عن نفسی خادم گفت نظاره
 میکردم که تا چه کند و در رکعت نماز کرد و بر پای خاست و روی بمخلق آورد
 بنده شدند و ما خواهد کرد و خواند انی انا الله لا اله الا انا فاجب فی همه گفتند
 ابو نرید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنگ داشتند
 و او دعوی خدای نگرده بود چه آیتی از قرآن خواند و خادم گفت روی بمن کرد
 گفت های پس دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چنانین بلا خلاص یا قسم هر
 نیست که گفت ریاعی بهل تا بدرند پوستینم همه پاک به از بر تو ای یار عزیز
 و پالاک به در عشق یگانہ باشم از خلق چه پاک به معشوق مرا در بسو عالم خاک

صحبت کردن با غیر حق شکر گشت و نظر کردن بدون حق حجاب و موحید گانه بود
چون یگان بود همه او را بیند و غیر او را نه بیند و خوت او از همه خوفنا غالب گردد
در جاد او بر همه رجا و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان وی بر همه سلطانهها
و قدرت وی بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچین حضرت رستا
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم اشارت برین کرد سلمه مع الله وقت لایسغنی فیہ
ملک مقرب و الانبی مرسل سر وی بختی منفرد گشته بود و غیره برادر میان را بپایانده بود
کمال انفراد ویرا بود کس را مقام وی نباشد و لکن هر کسی را بمقدار خوش بود
چون نظر بنده کمال گیرد مرا این کون و هزار چنین کون را در پیش این بنده خطر
نماند اشارت برین کرده است که گفت متشنو می اگر روشن کنی آینه دل به
دره بکشاید اندر سینۀ دل به در می کردی در آید هر چه خواهی به نر از دین چه
اسرار الهی به در می گزاید چه بر دل به کشاید به فلک ما پرده داری را نشاید به
پس از اینجا معلوم کن که خلق همی مشایده توحید و عبادی کنند اما محبوبان و ایشانرا
غیری نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشایده توحید باشد از غیر خوف نماند
و بغیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش هر انیمست
که گفت رسای تنها از همه جهان من و تنها تو به با من میان رسل نیایم
با تو به خورشید نخواهم که بر آید با تو به آبی بر من سایه نیاید با تو به و آنکه علیان
بنمون گفت که جفا کردم او را تا شنائتمش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت
خویش کرامت کرد جفا دارم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفا
اشتغال بود بغیر حق نه مصیبت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد
ببرداشتن حجاب از من من تا او را بینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان
آید و این حصار من است اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر

گوشه نادر گوید چنانکه اگر دوستی بدوستی نگر دو آن دوست بخیر و دیگر نگر گوید
 چنانکه من کن صمیمی را بنوعی حکایت است گفت جمیل را دیدم و دلم مشغول او
 گشت بعد گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است
 پس کل من بکل تو نه بدول است و لکن هر خواهر است اگر او را بهیتی حال تن ترا
 یاد نیاید گفتم کجا است گفت در عقب تو پس در عقب خود نگر بستم بر جست و یک
 پلایچه بر قفاز من فروزد و گفت یا بطلال اگر کل تو بکل من مشغول بودی
 چرا بغیر من نگرستی اینک جفا را بل معرفت چنین باشد و آنکه گفت تا او را
 بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنی آنست که هرگز معرفت است بر تقدیر
 آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزد یک خلق دیوانه
 گشت و عارف را صفت اینست که هر چه خلق با وی میاراشند وی از آن
 بگریزد و هر چه خلق از آن انس گیرند وی از آن وحشت گیرد و صفت دس و
 فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همه او بخونی نسبت
 میکنند یکی تاویل اینست که گفت اکثر اهل البیت آنکه از خلق و اهل دنیا
 گریزان باشند مگر او را البته خواهند این عجب نیست از آنکه همچنانکه جانین نزد یک
 عقلای مجانین اند عقلای نیز نزدیک مجانین جانین اند عزیز بر صفت ایشان گشت
 قطعه آنکه همیشه در نماز اند بنیدار که محرمان راز اند بر بیکس نیازشان نیست
 الا که بزرگ نیاز اند در بوی فقر میسوزند باندوه خویش می بهارند
 یکبار بریده از دو عالم در دون خدا در احتراز اند در بعضی کسب
 بنیرلی است که خلقت جمیع العالم کلم و خلقکم همه عالم را بر اسی شما آفریدم
 و شما را بر اسی خود مردی دیدم ای بود روزی در آینه می نگر نیست
 و تعجب می اندیشید که خدای را چه آفریدن من چه حکمت است ندانید

از میان آید که حکمتی من خلک مجتبی فی صدرک حکمت من در خلق تو مجتبی هست
 که در سینه تو سرشته اند و در سر غیب داشته نادیده حاسد بران نیفتد آبی برادر
 اگر او ترا پادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا که پادشاهان را
 جز پادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثم جعلناکم غلالین و حلیم
 ملوکا و آجبه نظامی علیه الرحمة و الغفران بر نیمنی اشارت کرده است که گفته
 مشنوی خاک تو آینه خیره نهماست به در دل این خاک بسی گنجهاست
 خاک تو آن روز که می بخندند چه از پی معجون دل آینه خندند ماکه از صاحب خزان
 دلیم به گوهریم از چه زکان کلیم به بر فلک آبی ار طلب دل کنی پتا تو درین
 خاک چه حاصل کنی به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتاد و چهار
 برادر من اغر شمس الدین ار شده الله تعالی طریق السعادة بداند که
 روندگان راه معاد و طائفه اند سعدا و اشقیاء هر طائفه را قدمی هست
 که بدان قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را سعادتی
 که بر او ش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه سعدانیز دو طایفه اند خواص و
 عوام عوام بقدم مخالفت نفس در هوا و ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت
 و فرمان شریعت و بتابعیت سنت معاد و بهشت درجات ان میرسند و خواص
 بقدم بحکم بر جاده طریقت و بحیو نه معاد فی مقعد صدق عند طلیک مقتدر
 میرسند و به مقام عندیت ان المستقین فی جنات و هر فردی آیندیت
 منکر چه شومی ز حالت درویشان پس هر چه ترانیست کسی را بنودینا
 و تحقیق انیز دو طایفه یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان است اند که بر
 موافقت هوا می نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصرا نه اند
 بقدم استیغفار لذات و شهوات نفسانی حیوانی بر جاده عاصیان بدرکات و در

میرسند و اشقی صفت کافران هست که بجای روی بطلب دنیا و تمتعات آن
آورده اند و بجای هست بر استیفاء لذت و شمول نفسانی و حیوانی مشغول شده اند
و پشت بکار دین و آخرت آورده و نعیم فانی باخته دنیا تمام بر دست نیامده
و آخرت از دست رفته سن کان برید حرث الدنیا نوتهم منها و ما فی الآخرة
من نصیب قاین طایفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان
دولت که اقرار بر زبان میکنند اگر چه محال عمل ارکان بجا نیارند هر آینه بوعید
خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید هست آخر الامر که از
برکت آن کز بر زبان اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح هست
جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوة
فرود بزنند گوشت و پوست بر ایشان برود و از آسمان بر آرند در بهای ایشان
چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته بود لا رعتقار الله من النار اینها آزاد
کردگان خداوند تعالی اند اما آشتی در دوزخ مویکد و مغلد بمانند که در ایشان از
نوکله لا اله الا الله که بدان خلاص هست هیچ نبود و لابد اینها را باشد و بطایفه
را در دوزخ و در کات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق
منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر تفاوت است
و نفاق تا نفاق نیز تفاوت هست که هر یکی را روشنی و معادی معین هست و
کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان
مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی
آنست که از مادر و پدر یاخته اند که نام و جدنا ابا و ناما علی الله و اما علی آثار هم معتقدن هر چه
از مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در در که اولین دوزخ باشند
و کفر تحقیقی آنست که آنچه از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت بکنند و بکنند

در پنج برزد و طلب دلیل بر خیزند و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر دهند و کتب تکرار
کنند و بر ریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول شوند و در تصفیه نفس بکوشند از
بهر تفکر در اوله و بر این عقلی تا ششصد تا بدست آرند که بدان نفی صانع کنند
یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند خبر و یات عالم نیست
و مانند این کفر بسیار هست که هر طایفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان
بیارسته است و دعوی کنند و گویند هر که درین علم و نه درین اعتقاد است
ناقص است درین علم و معرفت تا بعد که گویند انبیا حکما بوده اند و هر چه گفته اند
از حکمت خود گفته اند هم ازین جسد و خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل
آن علوم فتنه انگیزند و بپلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام
کنند تا کسی بر حجت حقیقت ایشان واقع نشود و بی بصیرت آن از آن کفرها
تخلیه قبول کنند و بجای از دایره اسلام بیرون روند و همچنین آفتاب بسیار است
نموده باشد نه آبی برادر اگر عاصیان اطاعت نیست نصیحت است و تحت آن
سری دان خواجہ سعادر از سی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفوس احب الایضا
الیه ما اتبلی آدم بالذنوب و هو اکرم المخلوق الیه اگر ندانستی که عفو نزدیک حق تعالی
از همه چیز باد و ستر بودی آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی
آن غلام که خاصه سلطانست بر کرانه بساط ایستاده و دارکان دولت گوگرد
تخت نشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم
دارکان دولت نیست آن نه بعد اضلاکست آن بعد دلال است صد هزار
اسرار قرب در بعد طوایر تعبیه کند و صد هزار اسرار بعد در قرب طوایر تعبیه کند تا حیرت
بر حیرت زیاده گردد و شاخ بنی در مسجد و بنج بنی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آید
شیخ در کراچ جلیل کرده و از غیب ند آمده طوق العبد رب العالمین حیرت است عارف

گفته است قطعه ای بر آب زندگانی آتشی فروخته و اندران ایمان و غیر عاشقان را
 سوخته که بقبر انجیح سسکین تنها انداخته که مطلق از لعل نوشین شمعها فروخته
 ای تقی عشقت یک ساعت بپا انداخته بهر چه در صد سال از وی عقل ماندخته
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شخصیت و نعم و تعلق با سبب و ترک
 آن برادرم اعز شمس الدین اگر مد الله بداند که احوال این طایفه با سبب
 بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی هست که
 بر قوت روح و دیر هیچ معلوم قرار نکند و بجنب و سوال نگراید و این کسی بود که
 وقت او حکم کند بروی تبرک سبب و مشکف شده باشد مراد را صریح توحید و
 درست شده باشد مراد را صاحب کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او
 که از برای اقسام باشد از اکل گشته بود و هر که را چنین حالت باشد او تو نگرنی او ند
 بود و خواجیه ابو یزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند ترا هیچ کسب مشغول نمی بینم
 معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سنگ و خاک را روزی دید ابو یزید را
 نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی هست که او را بر خداوند حاجت
 نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی او اگر چه خواهد حق تعالی
 بدورساند از اینجا گفته است بهیئت روزی تو باز گرد و در دنیا کار خدا کن غم
 روزی مخور و از ایشان کسی هست که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم
 پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاد روزی کرد و فرزند از اسیا سوخت نه بنی که
 شعیب پیغمبر علیه السلام باز رگان بود خداوند مواشی بود و موسی علیه السلام
 بر او پسبانی کردی و دود علیه السلام زره باقی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام
 از برگ خرمالینیل بافتی و بدو قرص جوین بفرودختی یکی بدو ایشان دادی
 و یکی روزه کشادی و ابراهیم پیغمبر را علیه السلام چنان سواشی بود

که چهار هزار غلام درم خرید و شبانی کردند و تجارت کردن ایمان صحابه خود
معروف است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما
و اگر چنان بودی که کسب کردن مر تو کل انقصان بودی انبیا علیهم السلام
ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند و حضرت رسالت صلی
علیه وآله وسلم مبارز ازشع کردی تا تو کل ایشان انقصان نیار و کسب کردن
هر کسی را که نفقه کسی بر او واجب است خود فرض است بجهت آنکه هست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله و صحبه و سلم مر عینا لان خویش را نفقه یکسال نبهادی
لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده از حق بترانند اگر کسی مال نفس
خویش چنان داند که اگر من کسب کنم نفس از حق برگردد و سوسی مخلوق رود
او را کسب همچون نماز فرضیه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد
انجا ترک کسب بهتر و جمله اندر حال خود می نگرند و ظاهر باطن خود را مراعات میکنند
بکسب و ترک اگر ترک کسب او را از خدای براند و کسب نراند کسب نیکوتر و اگر
ترک کسب بجهت آنکه رساند و کسب براند ترک کسب نیکوتر از آنچه چند مرتبه الله
نقل است که گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع است بچون اقل نه بد معنی
که روزی از کسب بیند تا جر منفعت از وی طلب کند معنی سخن چنین گفته اند که
روزی طالب کردن چیزی مباح است همچون روزه و نماز نقل جستن بهتر از ترک
دی و لکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که
بیشتر کنی بهتر و لکن از کردن جر منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن
آن نباید جستن که بر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی داند جر شرک است
خدمت پیاید آوردن بزرگ داشت حق را تحقیق محبت خویش اینجا گفته است
شعر لولکان جبک صا دقا لاطقة ان المحب لمن یحب مطیع و لکن باین نجات

از فضل خداوند باید دیدن از خدمت خویش کسب نیز بچشمین است بجا آری
 و لکن رزق از کسب نه یعنی از فضل خداوند یعنی که این در بر تو کشاد چنانکه در خدمت
 بر تو کشاد و از ایشان کسی هست که اندر وقت فاقه بمسوال محتاج گردد چنان
 گفته اند اگر در پیش جبهه و طاقت خویش بجا آورد مدتی بر آید ضرورت او در دست
 گردد و از خداوند تعالی بنخواهد و بر نکشاید و تقدیر حق مراورای این تصور و از
 شغل حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب نیز از دانهگاه او را به مسدود سبب
 بگوید از مردمان سوال میکرد چنانچه از خواجہ ابو سعید خراسانی رحمه الله علیه نقل
 کرده اند که وقت فاقه در دست دراز کردی و گفتی تم شوی شد آنجا براه خدا چنان
 هست و از خواجہ ابو منصور حداد آورده اند و استاد خواجہ خبیب بود و چنانچه
 علیها اندر میان نماز شام و نماز نفلتین بیرون آمدی و از یکدیگر و نفلتین کردی
 باندازه حاجت و اینقدر رسم بعد از یکدیگر و روز معلوم و سبب گردید و از خواجہ ابو نعیم
 او هم رحمه الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصرة مختلف بوده اند رسته شبانه روز
 یکبار افطار و آن شب افطار کردی از دربار دیو زده کردی و از خواجہ سیفیان
 رحمه الله علیه نقل است که از حجاز تا بضعان بمن سفر کردی و اندر راه از مردمان
 بنخواستی و ایشان از دین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که آنرا پیوسته
 مراعات کنند و از آن بگذرند چون فقر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و سبک
 آورده باشند و احوال تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب رومی آید و از سبب
 بیرون میرود و در پیش را نشاید که تا اسکان بود سوال کند که در وی ترغیب و
 ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بسبب طاعت
 سوال رود آشته اند یکی مفرغیت دل را که لابد باشد و گویند که ما این مذکر کرده
 این قیمت نهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که خبر آن حاجت نباشد

ما را بخدای عزوجل اندر حال اضطراب از آنچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست
از نیجا بود که خواجہ یاریزید رحمۃ اللہ علیہ مرید خواجہ شفیق رحمۃ اللہ علیہ را پرسید گفت
از خلق فارغ شده هست در حکم توکل نشسته هست خواجہ یاریزید رحمۃ اللہ علیہ گفت
چون باز گردی اورا بگوئی مگر تا خدای را بد و ناسازمانی چون گرسنه گردی
و نمان از هم جسدان خویش بخواه و بار نام توکل بیک موند تا آن شهر و آن ولایت
از شومی آن یک حلقه زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که هر ریاضت نفس را
سوال کنند تا ذل بکشند و رنج آن بردن بهند قیمت خود بداند کدیشان نزدیک
هر کسی بچهار زنند بیتی که چون شبلی را خواجہ بنفید رحمۃ اللہ علیہ گفت یا ابوبکر ترا
نخوت و زریگی در سر است که پیر حاجب الحجاب خلیفہ ام و امیر زاده ام از تو هیچ کار
نیاید تا بازار بروی و بہر دو کافی و بہر دری سوال کنی تا قیمت خود بدانی و همچنان
کرد چون صادق بود و ہر روز بازارش سست تر میشد تا بہر یک سال بدرجہ
رسید کہ اندر ہمہ بازار بکشتی و گریہ گردی و بچکسی دانگی ندادی باز آمدی
حال پیش خواجہ بنفید رحمۃ اللہ علیہ باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک
خلق دانستی کہ یک دانگ ہم نمی ارزدی و این نوع خاص مر ریاضت نفس را سست
و علت سوم آنست کہ از خلق سوال کنند بدان معنی کہ ہمہ مال از ان دی دانستند
و ہمہ خلق را و کیلان او دیدند چیر می دانستند کہ نصیب نفس ایشان تعلق داشت
از وکیل دی خواستند و سخن خود با وی گفتند و اندر عرف و شاہ بندہ کہ نصیب خود
بر وکیل عرضه کند بخدمت و طاعت نزدیکتر از ان کہ بر مولی پس سوال ایشان
علاست حضور و اقبال بود بچی نہ غیبت اعتراض بود خواجہ بچنی معاذ را زی حجتہ الشہ
علیہ را دختر می بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت از خدا
خواہ گفت اسی مادر من شرم دارم کہ نصیب نفس خود از خدای بخوام و آنچه

تو خواهی داد هم از آن و بیست پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید مردم را
 نباشی که بنیای خلق را اندر میان نهی و از خود بپا آن کس بگوئی که بر حلالی
 مال و سی تمین باشی و از آن محفل و کدخدائی نسازی و مرا اثر ملک مگر دانی و مرا
 حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل بگذاری و خدای را بر دام گدائی خود نهی
 پیوسته محشیه از اهل تصوف از بادیه برآمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده
 بازار کوچه اندر آمده کنجشکی بر دست نشانده بود و میگفت از برای این
 کنجشک مرا چیزی دیدم گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من بگویم
 از برای خدای مرا چیزی دیدم بدینا حقیر شفیع جز حقیر را نسا از ندان بود
 احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار که در مکتوب کعبه و السلام
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و در صحبت باین طایفه
 برادر شمس الدین رزق الله صدمه صدقاید بدانند که یک مهم مرید را صحبت است
 و صحبت را تاثیر عظیم است اندر طبع و عادت و هوای احدیکه باز صحبت آدمی
 عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسب بر یا صفت و صحبت از
 حد بهایم بعبادت آدمی می آید و این را نظایر بسیار است و اثر صحبت معانی
 و مشاهد است و جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت اصلی و طبع
 خلقی معکوب گشته است و مشایخ این قصه را خوانا شد علیم همین نخست از
 یکدیگر حق صحبت طلبند مریدان بدان فرمایند تا بعدیکه صحبت میان ایشان
 چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله آنست که نفس اسکون با عادت بود و
 اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنچه جمله معالمت و
 ارادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچه بیند از معالمت و ارادت آن در وی پرورش
 یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

و سلم نقل است که گفت المرء علی دین خلیفه تلینظر احدکم من یخال مزان دین دائر
 قاطری که یار و یار بود نگاه کن باد و سستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان
 بود وی اگر چه بد است نیک است زیرا که این صحبت است او را نیک گردانید اگر چه بد
 باید آن دارد اگر چه وی نیک است بد است زیرا چه ویرا بد آنچه او اندر نیست صفات
 چون بد را ضعی باشد اگر چه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی در کعبه
 طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان ویرا گفتند
 که بنی مقام شریعت رسیده چرا خود را هیچ دعائی نمیکنی و بهم برادران را نیک کنی
 مراد برادران اند چون من برای ایشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من
 بصلاح ایشان صلاح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد ایشان
 قاسم گردم چون قاعده صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را
 دو مانتم تا مقصود من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه
 هر یار می و برادری که دین ترا از صحبت او فایده آنجهانی نبود با وی صحبت
 کن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود و معنی این سخن چنین گفته که صحبت با ما
 از خود کنی یا با که از خود کنی اگر با ما از خود صحبت کنی ترا از وی فایده بود و اگر
 با که از خود صحبت کنی او را از تو فایده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد
 فایده دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فایده دینی حاصل آید
 و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اکثر الاخوان فان ربحکم حرم کرم یستحق
 ان یغذ بعبده بین اخوت یوم القیمه برادران بسیار گیرید بقطر آداب معات
 نیک با ایشان که خدای شما می و کرم است کرم خود دهنده و رانده پسندد که از برادران
 برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای
 هوای نفس و حصول مراد و عرض را و گفته اند که تنهایی ممرید را پلاک بود

و آنچه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم الشیطان مع الواحد و هو من الاثنين ابعد
دیو با آنکس بود که تنها باشد و خدا می عزوجل گفت مایکون من سجوی ثلثة الایام
را بهم نباشد از شما سله از راز کنندگان الا چهارم ایشان خداوند تعالی باشد
حاصل آنست هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوارتر از تنها بودن نیست آورده اند
مریدی آنان خواجہ خفیه را رحمة الله علیه صورتی بهشت کمریدر کمال رسیده ام
حرکت صحبت نرا زیان ندارد و گوشه اندر شد و خلوت کرد و چون شب آمدی بجای
پدید گشتی که پیر گفتندی برین اسب بنشین و در بهشت بیای بران شب بستی
و میرفتی تا جایگاهی پدید آمد می خرم و خوش و گرد می خوب صورت و طاهرا
خوش و آهوار روان تا سحرگاه او را بدانجا پدید آمدندی الگاہ خواب اندر شدی
چون پیدار گشتی خود را یافتی در صومعه خویش نخوت جوانی اندر دل و می اثر خود
ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است چنین کار هست خبر خواجہ
خفیه رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بدر صومعه وی آمد و آن حال از وی
پرسید جمله تقریر کرد خواجہ خفیه رحمة الله فرمود چون امشب بدانجا گاه رو
سکه بار لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظيم بگویی چون شب درآمد ویرا هم بدان
طریق میبروند و وی بدل با خواجہ خفیه رحمة الله علیه انکاری میگرد و چون زمانه
برآمد وی برای تجربه تکبار لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظيم گفت آنجا هست
جمله خبر و شنیدند و بر قفند وی یافت خود را اندر میان مغربله شسته و بختی آتخوان
مردار گرد و می نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد
از نیجاذیستی که مرید را تنها می آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که سر
اندر درجه وی بداند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جفسان بهشت
زیستن و با کدگان شفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پیران نهند

صحابه رضی الله عنهم اجمعین بزرگترین خلق اند در علم و فقر و عبادت و زهد و توکل
 و رضا ایشانرا هیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت که برترین احوال است و یکی از
 آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر مگویند هالی و بندالک
 این هراست و آن مر تر است و لو کان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودی همچنین
 بودی و لعل و عسی لو فعلت و لم لا تفعل کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین بودی
 ماگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی که انبیه از اخلاق عوام است که ابراهیم بن
 شیبان گوید ما صحبت کنیم با آنکس که گوید این نعلین من است و اهل علم گفته اند
 حق تعالی جایز نداشت هیچکس را از مخلوقات که گوید سخن و انا وانی ولی و قد
 نه منی که ملائکه هرگاه که گفتند و من هیچ گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما سجده
 آدم و ابلیس گفت خلقتی من نار جایز نداشت از وی گفت و ان علیک الهی
 و فرعون گفت ایس سلک مصر و گفت انا کریم الا علی از وی نیز جایز نداشت
 و عذاب کرد او در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی از وی نیز جایز نداشت
 و فرمود من را که فرد بر دوش چون نوبت پیغمبر ما رسید صلی الله علیه و آله
 و سلم گفت یا محمد تو همچون ایشان نیستی قل انی انا الذی لم یسمن چنانکه من میگویم
 انی انا الله لا اله الا انا اسی بر او اگر خواهی که بر شجر بوستان غیب نشینی و از
 چشمهای روضه لطف آب حیات خوری و بهشت فلک را خاک قدم خود سازی
 مخطبه بدست فنادر مشاهد بقاء این پنج در سحر حواس بر بند و رخت ازین عالم افتا
 و در اعنادر بند چون صدن بحری از غیر الله بگم غیبت در راه معرفت کو و اگر کرد
 محقق از حمد الله علیه بر سید عارفان کیستند و مفت ایشان چیست گفت
 صم کیم عمی گفتند هذا صفة الکافرین این صفت کافرانست گفت الکافر
 صم عن سماع الحق و کم عن قول الحق و عمی عن ردیه الحق پاکبازی بر باید تا ازین

و المساکین کالمجا بدنی بهیسل الله او کالذی یصوم النهار و یقیم اللیل سعی کننده
در کار پیوه زمان بود و کار مسکینان بهجو مجا بد است در راه خدا یا بهجو رود و در راه
وزنده دار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جز ترک
کند و هم بمراد جمع زندگانی کند مسافران و قیماز ابر مذاق طبع ایشان بر سکی را
خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل کند تا ایشان باوراد
و اوقات خویش پردازند و فارغ البال باحوال خود مشغول توانند بود تا
هر چه هر یکی را از این جمع بر یا صفت و مجاهدت حاصل آید او را از ان خدمت
حاصل آید که من دل مطیع خیر فک شمل اجر فاعله و این خانقاهها و باطلها و دنیا
بر اسی اینکار ساخته و شرط دیگر آنست که خود را ملک و نصیب نداند هر چه او را
باشد از ان جمع داند تا خود را مال خود را و مراد خود را و هوای خود را در راه
ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز درین غلام
الامارم الله و هر چه از او درخواست کنند بے تاجیری بجای آورد اگر چه هم
مزدوری باید کرد بکنند تا آن درخواست ایشان میر شود و با جمع همچنان
باشد که غلام باخواجه خویش تا هر درستی که با او کنند تحمل بر خود واجب کند
چنانکه غلام و برومی لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پس
دارد و هر چه از ان کسی را عقل بیند اگر چه آنکس درخواست بکنند ترتیب آن
بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد از نیکی بی بهره
که باشد بکند تا توفیقی یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هر چه ممکن بود که در حق
جمع تواند کرد از نیکی بی بهره که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد و غفلتها بر خود
واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه هیچ نوع جوهر انشاید که خدمت کند
شیخ ابوالعباس قصاب رحمه الله علیه گفت هر آن مردی که بیک خدمت تمام

نماید و بر ابرتر از صد رکعت نماز نفل است و این طایفه مرتبه هر کسی را بخدومت و
 زیادتی صحبت و اہمیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر
 اعتبار کنند نہ بہ نسبت و نسب را هیچ اعتبار نہ نهند مگر فرزندان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم و مشایخ زادگان را کہ ایشانرا برای نسب اکرام
 کنند چہ گفتہ اند نسب الرجل و نیہ حصبہ تقواہ گفتہ اند چنانکہ بر صاحب بال
 واجب است کہ زکوۃ بیرون آورد و بدو پیشانی بدہد چنان بر عالمان و جہت
 کہ متعلما را رعایت کند و زکوۃ علم خود بدہد همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب
 کہ از حرکت خویش بخدومت راحت و فایده بخیری برساند و برادر مسلمان را یاری
 کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبہ خدمت و فایدہ وی و شکر وی و انجا
 ظاہر شود و کہ بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس ہر مریدی کہ خدمت کنند
 و از دیگری خدمت طمع دارد کامل شود و بر دہاگران گردد و گران بر دل
 بہت جانست و طبعها از وی در نفور شود و اینہم ویرانیاں دارد و در وی
 امید کاری کمتر بود مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این حرکت طہیث کردہ است
 برای تعلیم و تہذیب صحابہ و امت را کہ وقتی قدح شیر و آوردند بر خاست و بر کف
 مبارک خود نہاد و بجمہ فقرا و صحابہ را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول
 اللہ ابتدا نکردی گفت نشاید کہ ساقی القوم آخر ہم شرب باد در میان این طایفہ
 معروف است کہ ہر کہ خدمت تر عزیز تر و بد لہا شیرین تر و نظر بای شان
 بد و مائل تر کہ سید القوم خادمہم و یکی را از بزرگان عرب پرسیدیم سید
 قال خدمت فسدت گفتند چہ ہنر شدی گفت خدمت کردم تا ہنر شدم
 و گفتہ اند ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ کہ از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم
 مرتبہ خلافت یافت و بدین دولت رسید از موافقت خدمت بود و بہر

بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا با بندها مخدوم
 گشته اند و فوائد خدمت و نعمات آن زیاده از آنست که در تحریر و بیان آید
 بقدر اسکان غیبت شمر و و امیدوار باشد ای برادر احکام الهی از قیاس
 بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی برفش
 نذاذند و ابایس لعین را راه بود و را بود که این حدیث با پادشاه گویند و با پاسا
 گویند نه نبی که با فرعون گفتند و با پیر زنی که در خانه اش بود گفتند او که تو بگو
 بگو علم پاک خود بگو در حکم عمل آلوده تو مذموب اهل سنت آنست که الطاف
 حق را نهایت نیست عالم پر سید و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشتی
 خاک هست فردا همه را حشر کنند پس نذر و دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را
 گویند شما که در عرش پر میکردید نه شما را باطله رضوان کار و نه با سلسله مالک
 شما را از مقام معلوم ببینید که ما را با این مشتی خاک چه کار باست از اینجا گفته اند
 که اگر خاک نبود این حدیث نبود و این شور با و در دیا نبود می بهشت با به
 نعمت و کرامت نقد سر لوخت خاک است رضوان با بهر نعمان چاکر شادی
 وصال خاک است خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک
 تا آمده و کار خاک بطلعت ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه
 پر و اختر دل نه و نظر پیوسته گناه نه و خزان من مغفرت پر کرده طاعت نه و بهشت
 آراسته عنایه قبل الماء و الطین و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه
 برادر من غمخس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حرم
 مطالع کند و مقرر بر ادوی باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات
 مذمومات محمودات روز بروز هماکن کوشش نماید و هم بزرگ داند که تحت

اجمال و تغافل اینکار بجای سخت در پیش است نفوذ باشد نهاد آن نیست
 که هر چه در عالم بسباع و وحوش و حیوانات هست از هر کی صفت در آدمی هست
 هر کدام که عادت خواهد بود فردا صفت قیامت حکم بر آن خواهند کرد و بر صورت
 یعنی بر آن صورتش گردانند چنانکه مثلا بر کسی صفت غضب امروز غالب بود
 فردا بصورت سنگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت
 پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت چالپوسی غالب بود فردا بصورت روباه
 حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت و آرزو و امروزی غالب بود فردا بصورت خوک
 حشر کنند و دیگر صفات بمرین قیاس باید دانستن در خبر است که خلیل الله علیه السلام
 فردا آذر را ببیند که در دوزخ میبزد گوید خداوند کدام نصیحت برتر از این است
 که من در عرصات ایستاده و پدر را در دوزخ می بیند آخر در دنیا گفته ام
 و لا تحزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از آذر بر کشند کفاری گردد
 که در دنیا نصیحت در و غالب بود و خلیل را طایفه السلام گویند ترا با این
 گفتار چه نسبت است و چه قرابت و سنگ اصحاب کف را از صفت او صورت
 سازند و در صفت آدمیان آذرند که او سنگ صورت آدمی صفت بود و آذر آذر
 صورت بود و گفتار صفت همچنین اسی برادر بسیار آدمی صورت بود و امروز که فردا
 بنی در صفت بسباع و وحوش ایستاده کنند و بسا بسباع و وحوش صورت نبی
 امروز که فردا در صفت آدمیان در آذرند بزرگان گفته اند که کوه احد را که در حق و
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است احب الی من احبنا و خیر فرای ما من سنگین
 از ظاهر وی بر کشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستاند صفت
 صدیقان در و غالب بود و لاجرم بمیدان صفتش بایستاند اینجا می آید که
 کسی گوید گواه احد جاد است و از جاد که صفت محبت و عداوت درست نیاید که

دوستن محبت و عداوت لازم جداست جواب آنست که احد کینا و تجربه این
اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صاحب
ملکوت از جادوچری دانش و چیزی شنوند که دیگر انرا اذان خبر نباشد مصراع
مخوب از اینجی چه را غی نصیب نیست پنا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جلد شیا
اگر چه جادوست آگاه اند و در تسبیح یسبح لافی السموات والارض سماع دارند
که گفت عیسی پیش تو این سنگ ریزه ساکت است به پیش ما حق صیغ فاطم است
در عصمت اینها در ذکر متمر سلیمان صلوات الله علیه آورده که کل عالم با جزا خود
بر خالق خود عاشق است و طالب است از نیمنی گفته اند فتوی صد هزاران راز
در موری نهند در دلش از عشق خود دشوری نهند در زره در ره عاشقان
اند برهواند پیر شیده از پیر تو عشق خدا به جمله ذرات پیدا و نهان به نقطه عشق است
در هر دو جهان به اینچنین کار مشکل و بول سخت در پیش است و کسی در پیش نول
مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود و آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چیزی
از این صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که بکلی دفع شود خود کار عظیم
پدید آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا کدام صفت خواهد بود و خود دگر که کدام
بر وی غالب است فردا همان باشد اینقدر دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی
خواهد که بداند که خداوند از وی خشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند
اگر چه طاعت است داند که از وی الله تعالی خشنود است که نشان خشنودی خدا
طاعت است و اگر چه محبت است داند که با خشنود است که نشان با خشنود
محبت است و اگر چه دود بود و حکم بر غالب کند و روزگار را مرنده پیش نیست چون
اینجا کاری نبود و آنجا هم نبود اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و گذشته اگر
در بهشت فردا آید و همه نعمتها بر او فرود ریزند آن صفات مکرر و از آنچه بود

که گشتی نبود پس انیمدی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده انجامی است
که برگرد و چون اینجا گشت انجامیم کرد در بهشت فردا آید اما آلا ما را خود نکرد
در خود مانده بود آنقدر نعمتها بهشت بروی صباح شود و لکن نتواند که در کار با
گردد که فردا در آنرا خواهد بود و حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن
جا که مقصود و جانها و مطلوب دلهاست و قبل همه صدیقان است و کعبه محمد و زکات
پس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت میسر گشت
او را چه فوت شد و دروزه ایام بیض و مواسم باید و شست که فوت نشود و در سفر
و حضر و کمالی و غلبه خواب و بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن و عمو علاج کند
ای برادر فرشتگان از فرمود که روی بنجاک آید و آدمیان از فرمودند که روی
بسنگ آید این دانی چیست قدر و تربت اعمال باز نمودن است مولی را
علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه مگر که بطور مجر دانت مد کرده
سنگی است و تو کلوخی بر آئینه سنگ نرخی کلوخ بود و کلوخ نرخی سنگ او
که فردا دیدار دهد و بطا دهنه بسنر آبی نر او دیدار او نیست هیچ چشم نر او
گفتار او نیست هیچ گوش نر او معرفت او نیست هیچ عقل نر او راه او نیست
بیج قدم باغی چشم که می بخوابد آن دیدارت بگو شمع که می بخوابد آن گفتارت
بین جمت هر دو را که گرد بلند هر چند که نیستند شان نر او درت بتر که
طالب است تا خود را بر از روی بیقدری نسجد و چشم نامر او اری نه بند
از روی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمه الله علیه خوار می من جود از را
خواری نگذاشت و سلیمان دارانی رحمه الله علیه گفت هر که نفس در چشم آید
یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاد هرگز حلاوت ایندیش بد اقا
وقت او ز سبزی زلی چنین گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و

مرا در کشید چون بگریستم خواه فیصل عیاض رحمه الله علیه بود مرا گفت اگر چنان
 گمان پری که درین موسم و موافق از من و تو تیری هست خون بپاش بود و پسلا
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات
 برادرم شمس الدین بدانند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان
 داشتن نه نشان خداوندان دین است تو هر چه آری از طمع غالی نبود و نیست
 خالص اظهار عبودیت است نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه
 بتامل معلوم میشود اما من و تو چنانستیم که رشوتی باید تا خدا بی رانندگی کنیم
 مصراع نهی عشق از بر رشوت دوست خواهی داشت جانان را بنده آبی برادر
 طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند غر و جل بیج واجب نیست و آنکه امر در
 خلق را داده است در میان رایگان داده است و آنچه فردای قیامت خواهد داد
 رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده است که فردا بر تو خطبه خواهد کرد
 جزا بر ما کافران و اهل جهنم از بهر آن فرموده است تا دلت از عطا گرفت نشود که
 آدمی هر چیزی که از کار خود خورد و گوارنده ترا از آن داند که محض عطای کسی اما
 آن پادشاه باین نیازی خویش حل جلالت هر چه بود او بے علت و او پس تو
 با صحبت بیچارگی خویش اولی تر که هر چه آری برای اظهار بندگی آری نه هر
 طمع بهر چه ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی تر که هر چه
 برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس و نه بخ طمیت ما را نه غم و نه رخ و نه
 بحر ص بهشت است نه بردار از رخ پرده که مشتاق اقامتیم نه طمع را پی کردن
 در دین صلی عظیم است نه کار من و نیست و نه کار اهل غوغا که از من و تو طمع بهشت
 و بامید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بید دولت ما در زانیم افتاده گفته است
 بیست بد بخت اگر بر سر دریا باشد نه خبر باللب خشک نه هیچ دریا باشد نه

بلکه شعار اغیا است و پیرایه اولیا است نصیب من و تو درین ایمان بیش نیست
 تا بود که گردی و غباری از سبب مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما بران
 نشیند که تاج سعادت ابدی ما بید و نشان گردد کیسکه قدم بر سر بساط شریع
 صلوات الله علیه و آله و سلم و دین خدای نهد و بر خدای عز و جل طمع و نماز میکند و
 مغرورست بدین طمع و داشتن و نماز کردن در نیمه مقام المابعد آنکه بر بساط شریع
 و عبادت عین اخلاص گشته باشی و همه احکام بار خدای بی السرار و الغرافیا
 نموده باشی او امر و نواهی گزارده باشی و خوشی و بدی را بر ترک نواهی و پذیران دین
 سنجیده باشی انگاه و دابو که بیدر ملت ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه درین
 گفت اقتدار کنی که والذی الطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلعت همه
 گفت او این بود و اجنبی و بنی ان نعبد الا صنم و در آخر عهد خطبه خلعت او این
 بود والذی الطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کیسکه در عفو ان جوانی جزایی بود
 ندان و حق است اسلام نگذارده باشد حق ملت ناگزارد و خواهد که بیدر ملت اقتدا
 کند در دست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او بی عبادت برگردد گو عنان
 دل را بدست نیست ده ازینجا گفته اند عمرا اسلام النیت عمل القلب نیت عمل
 دل است تا اعمال توقع نیست الله تعالی نیابد از عالم عادت بخزان عبادت سر
 و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیست مجرد بود درگاه عادتش نیک کند بصفت
 اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت مکن ایمان اهل سعادت است و امانت
 خداوند است بر نمندگان و سزا نیست که بواسطه نیت و امن دل خود را از هر چه
 جزوین است پاک کنی تلب زحمت عادت و آفت دینی و حشت اغیار که عینودیت
 بر نمیدی و در نماز عهد توحید که در ازل بسته بپا آری مقنوی اگر عهد ازل را
 آشنائی از آن حضرت چرا گیری جدا کنی به معنی باز جانرا آشنا کن به سزا

قرب دست پادشاه کن به و کس بود که سر زبانه اظهار حر و حق تسبیح و تحلیل عبادت
 دهد و بنماید که قدم در صفت ذاکران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این
 غلطی عظیم گشت مرا اهل عبادت را که زبان فرغ است اگر نمود نقصان در عزت
 دین در نیاید ذکر اهل عبادت از سر زبان در نگذر و تسبیح و تحلیل بر سر زبان
 بر سمت ریاضت نبرد و نگاه ملاحظه دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص
 برابر بود ای برادر هر چه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آتی که
 و ما لله و الا لیعبر و الله تعالی فی الدین عبادت با اخلاص بر نذرند و ما جز راه
 عبادت و رسم ندانیم و از کوری دنیا بیانی خویش نداریم که چنین سرمایه عبادت
 توان کردن که همه نشان بیدولتی است و بنده ادبار میشوند اگر صد قرن
 بیگر دی چو گوئی بنمیدانم که خواهی یافت بونی بنمیداری به بروی روزگار
 تو دین را کیستی با دین چه کارت به چه دانی پیش ازین دولت گذارانه
 که جانی بر فشانند یا دشمنان به سزدل باید تا تر البیادیت تواند آوردن نگاه
 عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری بهر چه کنی تا تمام بود ذکر
 که زبان آری نه بسوزد دل آن ذکر را بر درگاه مشرع بردار و نرسد آن ذکر و فکر
 نیست اگر کلام لا اله الا الله که ششم راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت
 کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلام از وی توحید بر نذرند بهر که فعل مجرب عبد
 عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیاس است او را در صفت اعدا دین افکنند با ایشان
 در درگاه افشانش فرو گذارند بهر انیس است که گفت طبیعت شریف زمار و تسبیح کی شد
 تو خواهی خوابه شو خواهی غلامی به آبی مدعی عبادت در ای آنکه کلاه علم بر غفلت
 خود نهاده در جهان نمی کنی بنگر که در صفت اجبائی یاد در زمره اعدائی و آنست
 صاحب عادت که کلاه بنداشت عبادت بر نهاده داسن پاکی خود از مردان

دردی چینی که ناکوده گردد پیش دوازده لباس ادا بخود دارد و گویا زبری خدمت
کفشی کن تا زنا عادت و گبرگی رسم از گردنت برداری تا زنا عادت
بجای در بالائی بنکے چون شاپین تو در خورشاه آئی چه چون صحوه اگر غذا
بازی گردی چه بازی گردی که دست شہ راشائی بن آما کسی که نقطه دل او با عزت
این کلمه آشنا گشت بهشت بهشت بخاک قدم او آرزو مند از ان شنوند که
تشنه آب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه از زبانت گذشت
نگران از بهشت نفروشی که زیادت از دگر نفروشی زیان کرده باشی و نگر
تا خداوند سراسر ای نفروشی متنوی چو جان آمد از جان کم نیاید بهر این
جوی تو کان کم نیاید یکی را خواه تا در ره نمائی چه فلک رو باش تا در چمنائی چه
چو تو هستی مرد گیر همه هست چه دستم دهد چون تو دمی دست چه اگر این کلمه را
جز برای او گوئی یا اخلاص گفته باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر
برای بهشت گوئی خود پرست باشی و خدای پرستی از کسی درست آید که خود را
بر حکم خدا خواهد نه خدای را برای خویش رجال لا یسهم تجارة ولا یبع عن
ذکر الله خدای غرض مل میفرماید در گاه مان در گاه خرید و فروخت هست چون
بناز از روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون
بدر گاه آئی برای این آئی تا هر چه داری در بازی و مجلس و بار بازی صاحب
نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق چه تا که هستی باید از
در گاه چه در شهادت بین کزین سببی چه لا خست آمد آنکه الا الله نه خواجہ احمد خرم
رحمۃ الله علیه خداوند را خواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابایرید
فایہ یطلبونی یا احمد همه از ما آن میجویند مگر ابویزید از ما را میجوید پس مرد ما را
اندرین سخن هست که گویند این در خواب دیدن روانه دو کس این سخن در احوال

صدیقان میروند حدیث من و تو خواب صدیقان بدینا و آخرت خود نیاید
آمد و دنیا است اغنی را و نبودن در خواب و نه در بیداری اما چون از اوصاف بشریت
مجرد گشت از دنیا بیرون رفت و با آخرت گذر کرد هر چه بد و در سداختن را در آن
مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
از بستاندن دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بر وی کشف گردد
بدین پایه که ایمان آری و عقل رکیک خویش در حال مردان تصرف کنی بزرگ
گفته است رباعی انگس که بوصف عشق مذکور بود و آنکه بوفار محمد شهور بود
نزدیک خرد و دو پاکیزه او بدو مرتبه از جهان مادر بود و بدو روز عاشورا چنان
رکعت نماز بگذارد و نیت خشنودی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یا زده بار
سوره اخلاص بخواند در دوم رکعت سوره قل یا ایها الکافرون سکه بار و اخلاص
یا زده بار و در سوم رکعت السک الکاکر یکبار و اخلاص یا زده بار و در رکعت چهارم
آیه الکرسی سکه بار و اخلاص بسبب پنج بار هر که این نماز بگذارد و خدای تعالی
بر ماند او را از هول گور خصمان او را خشنود و گرداند فضل این نماز سخت بسیار است
مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم کدر سالی شش روز بگذارد روز عاشورا و روز تروی و عرفه و عید الفصح
و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بار دای سکه بار
گوید سبحان الله و بحمد سبحان الله عظیم بحمد و لاحول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را در آن روز
بر وی دست نباشد و سلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم
در تفسیر دنیا و نماز کفارت گنا بان و او عیسایان برادر من شمس الدین
بداند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است دنیا و هر چه در دنیا است

معاون است مگر آنچه از وی برای خداست پس بدانکه هر چه در دنیا است بکسر
قسمت است کی آنست که بصورت و معنی دنیا است هرگز برای خدای تواند بود
و آن جمله مصیبت است که بنیت و قصد بر این خدای را نشود و تنعم در مناجات ازین
جمله مصیبت است که آن محض دنیا است و تنعم غفلت و مایه همه مصیبت است قسم
دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست و لکن بنیت و قصد برای پناش شود
آن که هست فکر و ذکر و مخالفت شهادت که هر سه سبب آخرت و خدای را بود
اگر چه در دنیا است اما اگر غرض از آن فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل
شود و غرض از آن ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر یارسانی بینند و غرض
مخالفت شهادت دنیا آنست که تا در وی بنظر زده بینند این ندوم است و آنست
اگر چه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیا
و لکن بقصد نیت خدای را بود و از دنیا بنا شد چون طعام خوردن بقصد
عبادت و نکاح کردن بنیت آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله
بگوید و اندک مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت و بی نیازی از خلق
و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برای لان و تفاخر و خدای را عیب بخشد
و اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود و ز قیامت حق آید و روی دی چون
ماه شب چهاردهم تلبان بود حاصل الا مرد دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت
را بدان هیچ حاجت نیست و هر چه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت
باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راجع هم از جمله کوشه حج است پس اکنون
بدانکه دنیا بر مکه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن زیادت او
مقدار حاجت است و ماورای آن مقدار زنیست و تحمل است و آن نهایت ندارد
هر که ضرورت آنست که در دست و پیر که در تحمل افتاد و باید افتاد که آن

آخرت را در بهشت ترا با مال دنیا و دین نیاید به چنان کمیت آن نیاید این نیاید بهیتر که
 بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که به نعم نزدیک است بدین سبب بوده است
 که باب بدین بر قدر ضرورت اختصار کرد و امام و مقتدا درین خوابه المیس قرنی است
 حقه الله علیه که چنان تنگ فر گرفته بود کار دنیا را نباید داشتندی که وی دیوانه است
 و یکسال و دو سال بودی که لوراندیدندی وقت بانگ نماز باید او بیرون شدی
 و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام خسته خرابا بودی که از راه برداشتی و جامهای و
 پازهای بودی که از خاک آنها بر چیدری و بچستی و هر کجا که رفتی که دوکان سنگ بر
 انداختندی که دیوانه است سبای آنها که بر آسمان میفتم ما هند به بر تخت شطرنج
 ملاست نشاندند و آنها که سر این سخن آگاهند به دیوانه خلق اند و خود در رانند
 پیش کسانیکه آفت دنیا باشند آفت اند و روش و طریق ایشان چنین بوده است و
 راه انبیا و اولیا این بوده است اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن بود که بر قدر
 حاجت اختصار کنی و یکبارگی راه نعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نهی بزاری از خلائق
 بخوله و این گوی شغومی خدایا رحمت دریای عام است به و ز آنجا قطره مارا
 تمام است به اگر آلائش خلق کند کار به فروشوی بدان دریای یکبار به نکرد تیره
 آن دریای مانی به ولی روشن شود کار جهانی به بزرگان گفته اند کمترین درجه که
 در کوی صدیقان کسی را پیدا نریدی است که آخرت را دیوانه باطن او گردانند
 و کوتاهی امید بردل او رقم زنند تا همواره دوش از دنیا بیکاد می شود و با آخرت شغلا
 میشود در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عریشی ساخته بود از پوست سگ
 زیرا که چون باران آمدی او را جایگهی نبودی که بدان چاه سلاز و صدق اکبر
 میگفت رضی الله عنه یا رسول الله مستقوری هست تا از بهر تو از کل خائلی بکنیم
 گفت و خنی یا ابن ابی قحافه عریشی کوریش عیسی الامر ایمنون فانظنون یا ابا بکر

مراد این حدیث مرغانید که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین نبود
که مراد است اگر عیسی که نقیب است من است در دنیا شاه گاه کند من که سید بود و کونم
اولی تر که کنم کار از ان بسکت است که شما سیدانید و هم شادی ما ازین نمودارند است
سران نیست که صاحب دلی گفته است متنوی جهانی خاک بر فرق کسی باد و
که انگس نیست در اندوه و شاد و چه عم از دست گوی شاد ما می هست و اگر گشت
از تو زندگانی است و در خبر است که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخانه آمد
و گفت بل عند کم سن غذا و هیچ چیزی هست که تا نهاری بکنم گفتند که خواج خان
تویی اگر تو چیزی آورده خواه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسم کرد
و گفت مرحبا بشمار الصالحین تا باد خانه محمد و چنین باد صلی الله علیه و آله و سلم
بسمان الله عجب کالست شمس معراج هر چه دولت و سعادت بود بر تاج
عصمت او تار کرد و در خانه دان او یک لقمه طعام نه میت همه جانهای صدیقان
پراز خوست که میداند که سر کار او خوست و وقتی چند روز شده بود تا چیزی
تثاول نموده بود تا در مسجد رفت و نشست صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و
با ادب که صد و بیست و چهار هزار پیغام بر بود و صلوات الله علیه آمد و رفتند
هیچکس را مریدی چون صدیق رضی الله عنه نبود و در مسجد آمد و برانوسی ادب
بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و نشست چون مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت
تو موافق بر خیزید تا خانه آنم در ویم تا خانه ابو الیثم انصاری آمدند گفت با
ابو الیثم دانی چه کار آمدیم گفت بگویا رسول الله گفت تو مرا گفت بودی که از بر
تو خوشه بخورم تا آن خوشه بخورم تا آن خوشه بخورم تا آن خوشه بخورم تا آن خوشه
در پای مبل که پیغام بر صلی الله علیه و آله و سلم بخاطره و در حال آن خوشه خرمایش

آورد چون خرمای خورند و آب خورند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت یا ابابکر و عمر آنچه خوردید شمارا خوش آمد گفتند سبیل یا رسول الله گفت
 والذی نفسی سیده الله سلکها عما اکلتما و شربتما بدان خدای که جان در قضا
 قدرت اوست که در محفل قیامت گذر نکند تا چوب اینک خوردید یا قید بید وقت
 ضرورت اینچنین و تغنی بر فرق صدیقی و فاروق زدن اینچنین نیست که گفت
 نشووی غزنیانی که مرد کار بودند نه زن نفس خویش چون بیزار بودند نه نان
 دادند نفس ششتری را نه بر خورند یک نان فریبی را نه ای برادر بر خیز که
 تالب کور پیش نخواهد بود خواه باشد خواه نباشد و خانه که برگ خواب خواهد شد خواه
 دران خانه مال باشد خواه ماتا توانی در طلب رضای حق دست و پای نیرن
 و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زیان زده نشووی و در زمانی حالی بگو می
 مناجات خداوند انشم بچاره مانده نه درین فکر و دله صد پاره مانده نه
 ز ما بپرده هم بیگانه هم خویش نه چو طفلان ما و راهی سخت در پیش نه هم بچاره ایم
 و مانده بر جامی نه بدین بچارگی ما بنحشای نه خواه سیفان ثوری رحمة الله علیه
 که سلطان سقیان و قدوه اهل شریعت بوده است در عصر خویش او چنان
 بوده است که ولید مسلم میگوید که من مصطفی را صلی الله علیه و آله وسلم خواب دیدم
 گفتم یا نبی الله ما دین خدای و سنت تو از که گیریم و از که آموزیم فرمود
 علیکم بسقیان التورمی فانه علی الجادة دست در فتراک سقیان ثوری زیند
 اما شمل او بر رضای خوار سازد این سقیان میگوید اگر کسی طاعت اهل آسمان و
 زمین بجا آورد و دنیا و دست دار و او را در آفتاب قیامت بر برجی از بیست
 فرستند و نالوایان بادی بران بخت رو ندو آواز دهند که یا اهل القیامت هذا
 رجل احب الی الله منی اهل قیامت این آن فرد است چهری که خداست آنرا

برانده بود این مرد از ابد وستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان در غم آخرت
 آب می شود و مشتکی گرفتار شہوت را خبر نہ سوخته گفته است رباعی
 جان ہمہ مافلان عالم ریش است پوزان یکمنزل کہ جلد را در پیش است آتین
 اجل بریدہ در طشت فنا زین غم ہر صد ہزار زیر یک پیش است ہذا اگر نماز یا
 فوت شدہ باشد و عدد آن نداند چند است باید کہ روز آدینہ ہر وقت کہ خواہد
 چہار رکعت نماز بکند در یک سلام و بخواند در ہر رکعت فاتحہ کبار و آیہ الکرسی
 کبار و انا اعطینا پانزدہ بار آو بکر صدق گفت رضی اللہ عنہ کہ از سید عالم صلی
 علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ دو بہت سال نماز گذشتہ او کفارت شود و عمر خطاب
 رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ چہا صد سالہ
 نماز گذشتہ او کفارت شود و عثمان رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ شش صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت شود و این اختلاف
 وعدہ بر حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ گفت کہ
 از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ ہشت صد سالہ نماز گذشتہ
 او کفارت شود یا ران پرسیدند یا رسول اللہ عمر ما و عمر مردمان دیگر بخواب
 و یا ہشتاد و یا صد سال خواب بود چندین وصف را سنی چہیست فرمودند
 مادر و پدر و اقربا و او و فرزندان کفارت شود و عقب نماز این ما بخواند صد بار
 درود بر سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرستد و ما نعیمت اللہم یا ساجد
 القوات و یا سامع الصوت و یا محی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد صل
 خراج و محراب ما انافیہ لک تعلم ولا اعلم و انت تقدروا لا قدر و انت علام الغیوب
 یا ارحم العالیین یا غافر الخطایا یا سہوج یا قہوس ربنا و رب الملائکہ و الروح
 رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر الصیوب یا

ذالجلال و الاکرام یا ارحم الراحمین و صلی الله علی محمد و آل جمیعین و السلام
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا برادر من عز
 شمس الدین اگر چه الله بکر ائمه الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نکرد و تا ترک
 دنیا نگوید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن
 عبادت چگونه توانی کردن که دل سیکه بیش نیست چون پخیری مشغول شد
 پخیری دیگر مشغول شدن تواند مثل دنیا و آخرت همچو شرق و غرب است
 بقدر آنکه یکی نزدیک شوی از دیگری دورافتی از ابو ذر رضی الله عنه رایت
 کرده اند که گفت خواستم که جمیع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت
 تجارت برگز جمع نشدند روی بعبادت آورد و ترک تجارت کردم و از عمر
 رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شادی
 بسبب حق تعالی که اخذ ای تعالی داده است قیمت عمل نبرک دنیا بیش نیست چنانکه
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است دو رکعت نماز از مرد عالم
 تارک بهتر است نسبت به ترک نزدیک خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیام
 قیامت پس چون عبادت تبرک دنیا اینچنین مرتبه یا بد واجب بود و مطالب
 عبادت را که ترک گیرد اما مغنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک
 علماء و نوع است زهدی است که مقدر بنده است و زهدی که مقدر بنده نیست
 اما زهدی که مقدر بنده است ستم خیر است ترک طلب پخیری که ندارد از دنیا و
 دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که آن غیر
 مقدر است که دنیا بر دل زاهد بجای سرود و در لکن چون بنده زهد مقدر و ری
 بجا آر و رضی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور بکند و از دل خواست بپزدان
 بکند زهد غیر مقدر و حاصل گردد بفضل الله و کریمه یعنی دلش بر دنیا سرود و دور

این است از حقیقی نزدیک بعضی بزرگان محب ترین کار دین باب بیرون کردن
خواست دنیا است از دل که بسیار تارک عینی در ظاهر که محب باشند دنیا
در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و کار نیست و گفته اند
چون بنده بدان در چیز هوا طلبت کند یعنی آنچه ندارد و طلبید و آنچه دارد و دور کند
حق تعالی لور او توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیرد و کند اگر کسی دست نشین
از ملک هر کون خالی کند مر او را مقام زهد در دست نیست تا دل از طلب آن
خالی نکند از هر آنکه طالب را غلب است و در بدو ضد رغبت است و الضد ان لا یتمتع
و دیگر اگر امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام
و بشبه سلیمان پیغمبر علیه السلام را بود و درست شد که خالی کردن دل از
طلب با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر
کوی چلیست حکم زهد و دنیا فرض نیست یا نفل بآنکه زهد در حلال باشد و
در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت
استقامت دارند بمنزله مراد است که بخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار مصالح
وقت اما زهد در حلال مراد از آنرا باشد که نزدیک ایشان حلال بخورند و اگر است
نخورند مگر بقدری که از آن چاره نیست و اگر طاعت نمازی و این قوت ترا
نیست و البته طلب خواهی کرد باینکه نیت تو درین طلب آن باشد که بدان
و اسطر تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و
لاحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا گیری آن ملا تو خیر باشد که با یستوعان
بالجمله قو عبادت این خیر عمد است و در زهد و قاضی نبود و ملا از زهد بیرون نیاید
بزرگان گفته اند زهد دنیا و خیر است و اصل است مراد احوال پسندیده
و مقامات محمود و اول مقام مرید آنست که هر که مل را استوار کرده باشد

دیگر مقامات بروی دست تواند کرد و هر که استوار کرده باشد بنابر دیگر کارها دست
تواند کرد البتار علی الفاسد فاسد گفته اند و گوی از بزرگان فرموده اند
که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب نام در دنیا
یافت هزار نام ناپسندیده یافت ازینجاست که امام نصر آبادی علیه الرحمه
والغفران گفته است که زاهد در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب
و از خواجه احمد جنبل روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه است یکی ترک حرام
این زهد عوام است و دیگر ترک حلال و این زهد خواص است و سوم آنکه ترک
چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و ازین تقسیم آیات
شاعران و کلمات مشایخ در مع و ذم دیدیم و غلط نیفتد خواهی تفصیل
بن عباس رحمه الله علیه گفته است که حق تعالی همه شریار و در یک خانه نهاد
کلید آستانه حب و نیاست و همه چیزها در یکخانه کرد و کلید آن ترک دنیا است
ماند بان ای برادر تاگر و جسد پر حسد و نهاد بی بنیاد و خود طواف کنی که هر چه
چون که گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود و مجوس ماند و جان
در میان نهاد و یکی از خانه سیاه نفس بیرون آید و طواف گرد که بر جا و خوف کن
و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فرو چون در صحرای قیامت بانوار معرفت پدید آئی
دو رخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد نیست که گوید جریا سو من فان نورک
اطفا بهی بگذرای سو من بسلاست که بیم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد
بر آورد و در کاس و دیش در آنگذارد و در معصیت خویش چنان نظر کنی و آب و خاک چینی
آن بمن که او را با تست اگر خواهی که معصیت کنی توانی زیرا که توئی که معصیت کنی
او نیست که پیام زده بر کسی آن کند که صفت دوست پس گوئی که میگویند که نبرد
اگر خیرت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو حیرت خود را را با سنگینی

من صفت خود را که ربانکم بنی عبادی الی انا الفقور الرحیم انیست اگر مضمی
 آن منی و اگر طبعی من آن توام و آنکه بوقت گناه جا لبث خواندانی چیست تا
 عفو کند چنانکه آدم را علیه السلام گفت اندکان ظلموا مجبور لا و آنکه در وقت شهادت
 عالمت خواندانی چیست تا قبولت کند شهید الله لا اله الا هو الملائکه و اولوالم
 و آنکه بوقت طاعت و عبادت ضعیف خواند و خلق الانسان ضعیفا و انی چیست
 تا تقصیر عفو کند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هفتم
 در سعادت و شقاوت برادر من شمس الدین سلمه الله تعالی بداند
 سعادت و شقاوت دو خزانه ایست مرخدا می را که کلیدیکه طاعت است
 و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعید فی بطن امه آورده اند
 طاعت که کلید سعادت است بدست وی نهادند و آنرا که از ازل الشقی من
 شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی نهادند
 امر و نه هر کسی در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد جهان است
 حکم جریان سنت الهی از نیامیگویند که سعید و شقی امر و پدید است ولی
 در دیده علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت برین کرده است که گفته است
 بلیت دیبا دانیم و بر درازی دانیم چه ما عشق حقیقی از مجازی دانیم نه
 همه خود دولت بنده را در طاعت و عبادت است و همه عقوبت و درکات در معصیت
 بر کر افکنند از راه معصیت افکنند و هر که را بر او هستند از راه طاعت برداشتنند
 معتکف صومعه قدس را که مفصله هزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت
 تبرک سجده افکنند چنانکه هرگز بر نمیخاست و سنگ اصحاب کهف را که نجاست خیار
 صفت داشت چند گامی که بواقفت صد یقان زد و برداشتنند چنانکه هرگز
 نیفتاد این چیست و کک تقدیر الخیر العظیم بلیت قومی بفنک رسید قومی بفنک

فریاد ز تهدید تو بآشتی خاک در بسی ان الله زین عجب ترجیه بود که علم عمر علما گنوا سازند
 هیچکس را بر سر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث
 رحمت بر جان بش باد که گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست عشقا
 سفر خیم که نشانم پدید نیست ز ابرو غره هر دو جهان حید کرده ام به سکر دین
 کز تو کانم پدید نیست چون آفتاب در رخ بر زره ظاهرم به نور غایت ظهور
 عیانم پدید نیست چون هر چه هست در همه عالم همین نعم به مانند در دو عالم از انم
 پدید نیست به گویم هر زبان و هر گوش بشنوم به دین طرزه ترک گوش و زبانم
 پدید نیست به تحجب کاری و مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور
 و حکم کرده است که خور و شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که
 نکلند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افکندند هر کجا
 رسیدند و رفتند همین شینندند که شمار از طلب چاره نیست و لکن خود یافتن
 روی نیست ای برادر یک سراز عالم الوهیت پیش آشکارا نکرده بودند آنرا که
 مقدمان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا آب و خاک چه گوید اقدام
 منکر گشته و همه افهام متغیر مانده و همه او بام منقطع گشته سر او پیش ندادند انی اعلم
 ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبوت تو نبوت پاک و عود تو عود
 پاک و حشمت تو حشمت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لکن با همان خداوندیم
 که هر چه خواهیم گفتیم و بپایست که باز زبانها مهر نمادیم و گفتیم لایسأل عما نفعیل خیر
 ذوالجلال او از ایمان و طاعت همه مشوره و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس
 همه یک رنگند و او و سنابلی راست علیه الرحمه و انفران مشنوی بس نیازش را
 چه کفر چه دین به زبانش را چه شک چه یقین به گریه یوسف و سی قیامت
 خود و بزرگ به گریه یوسف و سی قیامت گریه به حکم را قاید ظلمت کردند

و جعل رهاس معصیت نهادن ایمان و طاعت فرزند ان علم و کفر و معصیت فرزند
 اهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جبل ایمان و طاعت نیاید و
 مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت هر طاعت که
 هست اگر چه خود است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگر چه خود است
 نباید کرد بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز نهان است یکی رضای طاعت نهانست
 دوم سخط در معصیت نهانست سوم ولایت در ستم نهانست پس هیچ
 طاعت نباید گذاشت اگر چه خود است زیرا که رضای خا بود و هیچ معصیت نباید کرد
 اگر چه خود بود زیرا که شاید که سخط خا بود و هر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد
 و گمان بری که از دوستانست شاید که ولایت بها خا بود و جهد نیکو نیست
 اما لباسی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبديل
 لکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قومی خود را بی خود
 و باطلاشی باز آورده الطلب دوو الطريق سدگوش ایشان فرو خوانده اند
 و قومی دیگر معتکف بنکده گشته ولات و غری را معبود خود ساخته و مسجد خود
 گزینده وند از حضرت غرت پیایی شنیده اناکم شکیتم ام ابیتیم و انتم لے شکیتم
 ام ابیتیم شمار ایند و من شمارا خوابید یا نه اسی برادر اگر معصیت است و طاعت
 عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند ان جعل فیها من یفسد فیها
 حق جل و علا گفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم الا تعلمون اگر نا اهل اند
 اهل گردانیم اگر در اند نزدیک گردانیم اگر دلیل اند غریز گردانیم اگر شمارا بر جبار
 ایشان نظر است ما را بر دلهای ایشان اگر شما دست بجهت خود زده اید ایشان
 دست بر حمت ما زده اند چه خطر عصمت شمارا اگر قبول ما نبود چه ضرر معصیت ایشانرا
 چون عفو ما بود آن دانیم که شما ندانید ایشان بر دشته لطف ازل اند و نواخته

لطف ابد نقصانی که وقتی بود ازل و ابد را من احصی کند معصیت دانی چیست
 خالی است که بر جمال تو کشیده تادیده حاسد بر آن افتد بر جمال تو تا بدانی
 که مانواختگان لطف او نیم و بر کشیدگان کرم او نیم ما مخلوق بے نظیر و او خالق
 بی مثل و بی نظیر ما را مثل رو او دارا نه مثل رو او از روی قدرت اما از روی
 غیرت و محبت روانه در قدرت چون ماصد نزار آفریدن رو او اما از روی محبت
 و غیرت چون ما برگز آفریدن روانه مردی بود پسری داشت آن پسر را دوست
 داشتی گفتند پسر را چند دوست دادی گفت از دوستی که او را دارم نخواهم
 که مرا فرزندان دیگر آیند که بناید که در محبت با و نمی شریک گردند و السلام
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر و کبریا
 شمس الدین بابا صدق از تهذیب لیسال الصادقین عن صدقهم ترسان
 واصحاب اخلاص از تیر و انجمن علی خطر عظیم لرزان عباد و زباده و عارف و عالم
 انیمیت تیغ بے نیازی ان الله لعنی عن العالمین سرگردان طبیعت این کار از ان
 فتاد مشکل به مشوق غمی و ما که ایمان و حسن و تو که نیزم باوید و مستقریم و یا غرور
 و فرعون و یک سلسله افتاده خواب غفلت خویش خفته گفته ایم ایشان است
 که آنچه غفلت باوید کند و دوزخ با کافران بکنند ای برادر اینجا چه قرار و آرام است
 صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در سیدان بلا انداخته اگر سیر خور و مست است
 و اگر گرسنه باشد دیوانه است اگر خفته است مرده است و اگر بیدار است متحرک است
 غمخیز قرین او شده و ضعف صفت لازمه او اگر که معرفت گردد گویند و ما قدر و او اند
 حق قیده اگر عبادت مشغول شود گویند و ما امر و الا لا یعبد الله مخلصین اگر
 از برود کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن و الناس الا ليعبدون و اگر فاضل نشینند
 گویند ان ربکم الله العاقب و اگر شفیع بطلبند گویند لا اله الا الله و لا اله الا الله

لا الرحمن و قال صوابا اگر خود یا بغیری نظری کند گویند لمن اشترکت لیجمعن علیک
 و اگر خواهد که درون خود سودای کند گویند و ان علیکم لما نطفین و اگر خواهد که
 در درون بازار سه سازد گویند لعلم السراخنی و اگر گوشه رجای کند گویند
 این المبر و اگر گریه طلبد گویند و الیه المصیر و اگر فانی نشیند گویند و الذین جاهدوا
 فیما انهدنیم سبلنا و اگر جسد کند گویند یختص بر حقه من بشاء و اگر نوید شود
 گویند لا تقنطروا من رحمة الله و اگر امین گردد گویند افانوا مکر الله و اگر فریاد
 کند گویند لا یسأل عما یفعل ربی و دیگری بر بانید پیوست کسی را ز
 همی نکشایند ما را ز قضا جز بهی نمایند بیچاره توئی باده تو بهی نمایند گفت
 عارفانست دخلنا الدینا مضطربین و بقینا فیها متحیرین و خرفنا فیها کاکلین
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی نجفت چون بر خاست بفرده
 یاموی سپید گشته بود گفتند این چه حالت است گفت سوره بود و دوش بر ما
 عرض کردند این از ان خطاب است که گفتند فاستقم كما امرت اسی برادر راه
 نایم است و منزل پس دور و محبوب و مطلوب ناقتنایی و قالبی ضعیف و
 دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق یسیت خبر جان و جگر نیست شکار
 خور تو نه زانست که هر سری ندارد سر تو نه پس خبر من طاعت بوقت نزع
 و قد متالی ما علوا بادی نیازی بر دهند و پس سینه آبادان که در حالت سکرات
 موت و بداهم من الله ما لم یکنوا یحسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبل
 بگردانند پس شناراک در شب نخستین بیگانه کنند کی را گویند نم نومه العروس
 دیگری را گویند نم نومه النحوس روی می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر من لم
 یکن للعصال ابله فکل احسانه ذنوب به و قهولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشند
 شعر من وجه شافع یجوا اساته بن للقلوب و یاتی بالمعاذیر خلیل را

از تاجه آذربین و تخرج الحی من المیت منجوان و کنعان را از سرای نوح بگر و تخرج المیت
من الحی و ان اثبات آدم بین که زیان دولت محو کرد و محو المیتس بپین که اثبات
طاعت سود داشت چنانکه لم البشری خواندگان را همراه است لا بشری یومن بالمعمرین
را ندگان را از راجعت چنانکه سیما هم منی و جو هم من اثر البسحو و بیان است
یعرف المعجرون بسیما هم نشانست رباعی غافل من شین ز خویش چون نجیری
حاصل کن ازین جهان فانی هنری بد خویشیند غبار و شک بر خیزد کاسیت
بریز رانت بالاشه خرمی پتا توانی شکسته باش و خراب موسی علیه السلام
در مکاتبت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند الشکسته قلدهم لا علی بار خدایا
تر که طلبم گفت آنجا که دل شکسته و از اخلاص از خویش رسید گفت بار خدایا
بیچ دلی از من شکسته تر و نمید تر نیست گفت من آنجا که توئی نامر و اسیر
در دست است دل از جان بر گرفته است و چون سپهر یا بنگند و سپهری کرد
و شمشیر بکشید و پای بر زمین نه و انگاه گویند که دل از جان بدشت غریبه
میگوید عبادت درویشی رفتم و گفتم ایس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضرب بر
او ضرب نکند بر ضرب او و حب او صادق نیست آن درویش سر بر آور دو گفت
غلط کردی ایس بصادق فی حبه من لم یلذذ بضر بر که در زخم اولدت نیابد او
در محبت صادق نیست مشایخ عراق گفتند بر سر حد معرفت نرسد تا منع عطا
بیز و یکوی کیسان نشود چون شعلی رحمة الله علیه بشیند گفت این غلط است
مرد انگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچیزه زیرا که منع مراد حق است علی
و در عطا شایسته مراد بنده است و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد
گردد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتم در خوف
و رجا برادر م شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند و بداند که خوف و رجا

مرد را چون آفتاب و سایه هست بر میوه را اگر همه سایه بودی نخته نشدی و اگر
همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بر درخت کار نخته نگشتی همچنین
مرد در نواخت سایه لطف و گداخت آفتاب قهر بر درخت کار نخته میگردد و گاه لطف
بے علت میگردد که در آئی که اینجا اگر قدم سگی توتیای دیده و دوستان میسازند
و قبرین و کلبه باسط ذراعیه بالوصف در کلام مجید خود اقیام قیامت مینویزند
گاه قهری علت ندانند که از اینجاست که معلوم ملکوت را که قصد هزار سال معتکف
و گاه بود لباس ملکی از سرش بر میکشند و داغ و آن ملوک لغتی الی یوم الدین
بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر میدارند
و میگویند انا لک شکیات ام ابیت و انت لی شکیات ام ابیت گاه بلغم با عورت را
که بیگانه بود و اسم عظم خلعت دشت از مسجد بیرون میکنند و در طویل سگان می بندند
و میگویند من کشتل الکلب ان تحمل علیه ملیت هزار بسیار بلا و حار عذاب دل
بگره میزدند گاه هزار ساکنان خطایر قدس را بر استقلال میفرستند و لطف
میخوانند گاهی کوهی بخشنند و گاهی کاهی نگذارند گاه در بهشت بنشانند و گاه
بیرون کنند و بر درخت از درخت چنبرین گاه او را بد و نمایند و گاه او را از بد بایند
چون او را بد و نمایند گوید خداوند بسگی پذیرد چون او را از بدستان خبر انا الحق
و سبحانی نگویید هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل هست بر سنگی
و دیگر چه بود و از آنجا که نسبت و فحش فیه من روحی جز انا الحق و سبحانی چه بود
اینجا عقل و علم و کونسا را انداخته و میریزد نقش بر دیوار انداخته و فعال نماید
اینجا عقل الله مایشمار و حکم مایه است میان این نوازش و گذارش انگیزان
در دشتن را ندان و خواندن ملک و مال بلا نیست کردن و بشراب لطف مست
کردن بگردش روزگار نخته میگردد و چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود و کاهی و سستی

بار از درخام بماند و اگر همه خوف بود بگذازد و با تشقنوط سوخته گردد و بقایا پس
از خوف درجا سجونی باید علی التساوی تا علاج مرض مرید گردد که نه اندوختن را
مرید را چون در پرست مرتفع را تا هر دو برابر است برابر بود و اگر کم و بیش بود
پر دلی کرد و اگر یکی بود و دیگری نه لابد است ویرا هلاک باید شد و در کتب مشایخ معلوم
درجا باید که چنان باشد که اگر معصیت و خلاف همه عالم تنها او دارد و دند بر آید
که در بهشت نرود و دیگر یک کس داند که آن یک کس شوم در خوف باید که چنان بود که
اگر همه طاعات و عبادات جهانیاں تنها او را بود و دند بر آید که در دوزخ نرود الا
یک کس داند که آن یک کس شوم اما مرید را غلبه خوف بر جا حسن است تا از باب
سلوک در خوف بجدی بوده اند اگر بینند ایشانرا بدانند مگر از رحمت تو میسر
گشته اند معلوم بیچاره چنانست که این منی مرید را در صحبت این طایفه خدمت
آن گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و خلوت خود و قطع اصحاب کف
مخبر و مندر برین شاهد است سگی بود در خدمت مردان این راه چند قدمی
مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کف روزی چند به پنهانگاه
گرفت مردم شدند و بعضی از صحابه در کلیسا و تپخانه در سجده کردند پیش بتان
دو تا گشته بودند و در زنا و بیگانهگی عمر بسوخته ناگاه دولت صحبت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانه ایشانرا چند روز
میسر شد مرید بودند برادر سیدند و بیگانه بودند گاه گشتند هر یکی خلیفه گشت
در اسلام و مقتدا می بین خود اینجا بود چون فردا شود هر یکی را بر بنی خویش
و ماهی نقل است چون اهل بهشت در بهشت فرو آیند و بخورد و قصور
و شراب بطور قرار گیرند ناگاه برقی بتابد جمله بهشت چنان نور شود که همه در سجده
روند و گویند البهار اطلع علینا خداوند بر تا بلی کرده است گویند بهات چنانست

که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از حجره در حجره نقل فرموده است گوشه کرد
 او بود که تافت از اینجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این
 گروه چیست همیشه شرف خواهی بگرد مقبلان گردنی که زود از مقبلان
 مقبل شد در درجه و هر چه کنی اگر اندک باشد باید که مخلص و صادق باشی خواهی
 آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میان برگیری
 چون بدین مقام رسیدی و این باره خون خواه بریدی ریایا با تو کار بود عجیب
 لبر تو را بی چون این دو حجاب مانند ترابر درگاه حجاب نماز یکاشته فی یکاشفه
 و نور فی نور آشکارا گردد حجاب محروم است چون تو محرم گشتی حجاب بر خاست
 و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهد و خود را غسل داده است که قرب تو
 در بعد تست بکترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقه
 هر روزی که خود را ذره محل و تربیت و منزلت اثبات کرد و دید در دین مکر و عالم
 بود نیست نه در قرب ندیدی که ملائکه بدیده رضا و خوش آمد اعمال گیرینند و گفتند
 نحن خیر من جمیع سلاطین اهل عالم ارادت در آمد که اسجد و الا دم این مثنی کل را
 سجد کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیده برخیزد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب بهفتاد و نهم در ذکر روح برادر من شمس الدین بدانند که خلق را
 اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی جوهر گفتند و گروهی
 عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذہب ترسایان
 آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذہب مفسد
 و جماعت آنست که روح گوئیم و ما هیئت گوئیم و کیفیت گوئیم و از اینجا است که
 محاجه جنید رحمه الله علیه فرموده است الروح شی استاثره الله بعلم و لم یطلع
 علیه احد من خلقه و لایجوز العباره عنه با کثر من موجود و لقوله تعالی و میسا لولیک

عن الروح قل الروح من امر ربي نهیب نیست که خواجه جنید گفت رحمه الله علیه و
فقہ اراغمة بجه برین اعتقاد اند که حق تعالی اوست و این را او که گفت و سالتو یک
عن الروح انکاه قدم از وی نفی کرد بدین که گفت قل الروح من امر ربي از بهر آنکه
زیر امر نیاید مگر مخلوق و وحدت پس آنچه خداوند گفت بران مقرریم و گوئیم که نیست
و کجاست از بهر آنکه مرصانع وی از وی خبر داد و اما از ما نیست و کیفیت خبر نداد
نا بررگان چنین گفته اند حق تعالی از جمله مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است
پدید کرد که حیثیت و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند چون
ممنوعی را بی تعریف مرصانع می نشانند مرصانع را بی تعریف وی کی شناسند
سوالا روم سیر نماید علیه الرحمة و الغفران قطعه بشنود این خطاب را ساخته شود
جواب را به دره مر افتاب را کشته عظیم آیتی به جمله ملوک راه دین بلکه ملائک امین به
سجده کنان که ای صنم هر خدای جتبی به غیری دیگر گفته است ممنوعی تن زنده
بجان و جان ندانی به توان جهان زنده و جان ندانی به زنی صنع نمان و آشکارا به
که کس را جز خموشی نیست یا را به و سئل ابو بکر قحطی رحمه الله علیه عن الروح فقال
لم یخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامده است پس منی نزدیک این
قایل آن بود که روح نیست مگر زنده کردن و زنده گی یعنی خداوند تعالی زنده کرد
مرتن را تا زنده گشت و الا حی صفت الهی و زنده گردانیدن صفت زنده گرداننده است
و کما خلق صفة الخالق چنانکه آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد
که خداوند گفت قل الروح من امر ربي که روح از امر خداوند است و امر خداوند
کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانست که گوئی که این قایل میگردد که تن
که زنده گشت قبول خداست عز و جل زنده گشت که گفت کن احیاء روح معنی
نیست اندر کالبد و بررگان گفته اند این درست نیست و درست آنست که روح

معنی است در کالبد آفریده همچو کالبد فاما آنکه گفت لم یزل تحت ذل کنی شارت است
 بقدم از بهر آنکه اشیاء بر دو نوع است یا محدث است یا قدیم هر چه محدث بود
 زیر ذل کنی اندر آمده بود پس هر دو را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی که محدث
 باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسمی بدو نام حی
 گیر و صفت این جسم است زیرا که روانا باشد که ذاتی موصوف بود و صفتی که اندر
 غیر وی باشد پس درست شد که روح صفت این حی است و این ذات حی و محدث
 و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکه محال است ذات قدیم را صفت
 محدث اما آنکه گفت لیس الا الاحیاء و الاحیاء صفة الحی کا تخلیق صفة الخالق
 این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح برانیم در همه صفات بخشین باید
 رانند تا گوئیم که ساکن بیسکون ساکن نیست چه تسکین مسکن ساکن است و متحرک
 متحرک نیست چه متحرک متحرک است و خواب و بیداری و تندرستی
 و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید رانند و بسایه گفتن که همه زیر ذل کنی
 نیامده است و این درست نه لیس آنهم درست نباشد و آنکه استدلال کرد برین
 قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام او است و کلام مخلوق نیست
 این استدلال خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند گفت قل الروح من امر ربی
 تا روح امر بودی و امر کلام او بودی و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح
 ثابت کرد و انگاه گفت روح از امر من است دلیل گشت که روح نه امر است و
 لکن از امر است و اگر بدین سخن واجب آید که روح تا مخلوق باشد لازم آید که
 همه چیزها تا مخلوق باشند از بهر آنکه همچنانکه روح از امر نیست همه چیزها از امر نیست
 که آن امر مکتوبین است چنانکه کن فیکون از عرش تا اثری و از ازل تا ابد و محدثات
 را صفت این است که گفت کن فیکون و همه محدث اند و قدیم نه پس محال باشد

که روح قدیم باشد اما در جبر آنست که بسبب خلق مر این طایفه را ضال خوانند و بکفر
ایشان گوای و او را از بهر مسئله روح گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و
ترسانان مر این مسئله را یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با ما را نذر آنکه روح
قدیم است شناختی گشت ازین طائفه و بجای ازین طایفه نگفته است و این لفظ
که از ابو بکر خطی یاد کردیم که وی نام کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته بودیم
که این از ان بزرگ درست است یا نه و باشد که این محمدان از وی بدو رخ یاد
کرده اند زشتی اهل اسلام و تقویت مذہب خویش را و اگر درست گوید و اعتقاد
شیخ ابو بکر خطی این باشد پس بخطای یک تن ازین طایفه همه ضال و کافر گردید
یا آنکه مایان کردیم که او را مراد آنست که روح قدیم است و لکن روح حق
از حق نه صفتی اندر حق و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لکن آن بزرگ را اندر
استدلال خطا افتاده باشد و بخطائی که استدلال را فتنه اندر استدلال مستدل
کافر گردد و چون او را کافر نگزید بخطای وی محال باشد که همه طایفه را ضال
خوانند و کافر خوانند بخطای وی یا آنکه همه طایفه آن بزرگ را خطی دارند و این
استدلال و اگر بهر آن معنی همه طایفه ضال گردند باید اندر عالم هیچ محقق نماند
به آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که اندر میان ایشان خطی نیست و مر ایشان
کافر نخوانند اینجا نیز همین است و انشاء علم بالحقیقه و صاحب معرفت رحمة الله
صفتی نمراده است روح را و قلب را و نفس را و دینا را و سخن را بر قاعده بنا کرده است
که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که
روح و قلب و نفس و دینا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان را در کتاب
خویش یاد کرده است و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وی و در چهار
اجماع است و لکن کتاب و شریعت و خلق بر چه گفتند ازین چهار تا اثرات و

افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جایان حقیقت این چیزها و عین خبرها نیست
 خواجہ عطار گوید رحمة اللہ علیہ نظم ہم جان یلندی داشت تن بستنی خاک
 مجتمع شد خاک بست و جان پاک ہ چون بند و بست با ہم یار شد نہ آو می
 اچھوہ اسرار شد نہ یک کس واقع نشد ز اسرار او نہ نیست کار ہر گدائی کار او
 چند گوی جز خموشی را نہ نیست نہ زانکہ ہر گز نہ ہر یک آہ نیست نہ و ہر زگان
 گفتہ اند کہ اندر روح عقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اولی تر
 بودی کہ چون او را سوال روح کرد عقل جواب دادی از ہر آنکہ عقل وی تمام تر
 بود از ہر خلق نزدیک موجد و مخد کہ موجدان او را رسول دارند و ہر آئینہ رسول
 عاقل باشد و موجدان او را ابو جعفر حکیم گویند و ہر آئینہ حکیم کامل عقل باشد پس
 اتفاق است بر عقل او را از روح سوال کرد نہ عقل جواب نہاد بلکہ توقف
 کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب ماہیت و کیفیت مکر و کمال عقل
 او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر کہ این واجب کند پس باندگان
 ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را ہمچنانکہ شریعت اثبات کرد و اندر ماہیت و
 کیفیت وی سخن گویم چنانکہ شریعت گفت بعیت خواجہ مع القصہ کہ در بند ماہیت
 گرچہ خدا نیست خداوند ماہیت نہ دیگر سیگوید کہ بعیت این گو چون در اشارت
 نایدت نہ دم نزن چون در عبارت نایدت نہ آواز مشایخ رضوان اللہ علیہم
 اجمعین می آید کہ بعضی از بزرگان روح را بدیدہ اند ہر کسی بصورتی و این روا
 باشد از انچہ گفتیم موجود ہست پس باید کہ دیدنی بود چہ دیدن خداوند جایز ہست
 چون موجود ہست پس روح کہ صانع اوست و موجود ہست باید کہ دیدنی بود کہ
 صانع از صانع لطیف تر نیست ہر گاہ کہ آنجا رویت روا باشد اینجا نیز روا باشد
 و چون حق تعالی خواہد کہ بندہ را بنماید چنانکہ خواہد و زبان در میان نہ چنانکہ گفتہ

تسکیم مستانی زبان از رقیبان راز به که تار از سلطان بگویند باز به که از هر آنگه
از بیم توبه کشاید زبان خبر تبسلیم توبه آبی برادر همه حیرت در حیرت است و همه
علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار ولی صادق را غارت
کند سلطان بی نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل خسته
را بیکر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از
شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او مست نیست و کیست که
از شراب غر او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افکار نیست طبعیت
عشق بازی ساختی دست از دل و دیده شود این خود امر درست لکن باش
تا فردا شود عجب کار نیست بهتر موسی را علیه السلام گفت لن قرانی و انگاه گفت
و انظر الی الجبل و انگاه گفت اذ حسب الی فرعون بگر تا چه میکند عزت او با جانها
محبت در حکایت آورده اند چون بهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید آن
قصه ای او برقت خواست که نزد زن و فرزند خود باز نشو خطاب در وقت قنقش
چون در دام افتادی و دل بنام ما وادی و سر را در راه ما نهادی دل بر آنچه قف
باید کرد و جان در خطر قطعه دل برانده و وقت باید کرد جان را بر خطر هر که در عشق
بت رویان دل بکتاب بود به از دل و جان و دود دیده و قی باید شدن به هر که را
در دل ملود صحبت خدا بود به و السلام الله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم
در ذکر دل برادر محمد بن نور الله علیه که دل خرنه پادشاه است مگر
تا در خرنه چه داری اگر گوهر در خرنه است خرنه خرنه است و اگر در وی گاه و خاشاک
کاه آن است خرنه از اینجا است که گویند خرنه است بهشت که آنرا محبت گویند
و خرنه است در و لمار عارفان که آنرا محبت خوانند معجزه الله که جوهری از خرنه
محبت هزار هزار بهشت از دو حافظ خرنه بهشت فرشته ایست او را ضوان

گویند و حافظ عزیز بهجت حضرت خداوند هست جل و علا بداند که قیمت تو آنست که طالب آبی
چون مطلوب تو سنگی بود قیمت تو سنگی بود همچنین دیگر میدان و نیز نظیر این سنگها با
کف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود
جلوه کرد و گفت و کلام با سطر را عید بالوصید و بلعم با عور که مطلوب او هوا بود پیش
همان آمد پس این قوم نه سماوی اند و نه ارضی و نه شرقی و نه غربی و نه غرضی و نه آبی
نه از آدم نه از فرزندان آدم فرزند طلب خود اند سرانگیختگی است که گفت الفقیر
این دقته اکنون تو در جریده دل خود میدان هر دل که آویخته حق است او در تحت
قیمت خود نیاید اگر امروز آنچه فرعون و فرودمانا خواسته اند تو روی عزیز خود را
بجاک مالی ندهند نه از غریزی این چیز است لکن از این قدری آن چیز است و از
غرت تست سایلی باد شهابی را وید و از و سوال کرد و گفت یکدم بدیده باد شهاب
گفت این عطار نیست سایل گفت نه ار درم بدیده باد شهاب گفت این عطار چنان نیست
مردی از خداوند فرزند می خواست نمخت که گفت آبی از تو فرزند می خواستم
مخت داد می نداد تا دادن دانستم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نماند کرد
خبر ندانست بدستش نیاید و هر که خداوند را بطبع بهشت پرستنده طمع خود است
و هر که از بیم دوزخ پرستنده دوزخ است و هر که از چیزی ترسد و چیزی را بداند
بنده آن چیز بود حقیقت تو آنست که در سینه تست و مرد آنجا است که اندرون
و بیست بیرون مرد تیغ درون و بیست تا خود درون چست و بیرونش کردگان
آن چیز است اگر در و نش مجازی بیرونش همان مجاز نیست اگر در و نش گرفتار
حق است این مرد را مرد حق گویند ترا بر مراد تو بستاند و اختیار تو بند تست ترا که
حکم کنند بر تو آمد تو حکم کنند بر محمد و صیادی که گرسه صیادی تا مگر است
و در پیرین قوی تر از باز و لکن فرو آمدن گرسه بر مرد است و فرو آمدن باز نیز بر

پس هر چه در دنیا هست در آخرت هست و هر چه آخرت هست زنده است و حدیث
این طائفه ما در ای این هر دو چنانکه شنیده ایمت ما را بجز انعمان جهان
و اگر هست بنزد و فر دوس مکانی دیگر است یا از نیجا است که بجا درین
کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بجهنمی صرف نظر کرده اند چنانکه حکایت است
از عبداللہ مبارک رضی اللہ عنہ که روزی از خانه بیرون آمد و میگوییست گفتند
چه رسیده است ای مقتدا ای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام دلبر اکنون
پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این
فضولی چه کار من نبوده ام بنده را باندگی کار هست و تقی امام خفید رحمة اللہ علیہ را
سپتہ آمد گفت اللهم اشفنی زنا شنیده اند خل بی بی و یک میان من و تو خویش می آئی
من زنا کنم که با تو چه باید کرد و این ایشانراست نه اما اطاعت آنست که از دوزخ
برسم چه بهشت ایستد و داریم و دو کنیم تا ازین ربائی یابیم بعد ان برسم خلاص غوغا
را سید عالم این گفته است علیه الصلوٰۃ والسلام اللهم انی اسألك الجنة و اعود بك
من النار اگر بجا لم تحقیق تر سید باری باین دعا از دوزخ برده در بهشت آید
مگر فارغ نباشی طرقة العینی کردل بلید که در روی یاور و صیبت نیافت بود یا شاد
یافت بود ابو القاسم نعمادوی رحمة اللہ علیہ را گفتند از انچه مشایخ گذشته را بپوش
تر از چیزی هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گویی و کارم میگو
بنگرتا کارت چیست مستعمل شیطان یا در عمل رحمانی هر روز با بد و بد و کان بد
و شبگاه بخانیا ز آئی اگر کارت نیست همه گیران و جودان چنین میکنند با برآ
آن نمی تا خداوند تعالی و نعمت زیادت کند و حج برای آن کنی تا خلق تو را حاجی گویند
و اگر کاری دیگر کنی همچنین پس همیشه در اسم و رسم مانده و ناچیز سر کار است از تو
در حجاب استی بلان و جهان من انچه پیشتر دانست نه کار خفتن و ملوثان است

این راه پاک است نه طرقی با شستی جنب و محدث نیست این شراب صاحب دو نیست
 نه مابد بختان و بید و تانست و السلام به اسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
 بهشتا و حکیم در نفس برادر شمس الدین اغره الله تعالی بدانند که مردمان را
 اختلاف است که نفس چیست هر کسی را درین قوی است ضد قول دیگر اما محققان
 این طالع را دو قول است گروهی گویند عین است مودع اندر قالب چنانکه روح
 و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و تنفی اند که انظار اخلاق دینی و انظار
 ناپسندیده را بسبب او است و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و
 انجیل و حسد و شتم و قتل و آنچه بدین مانند پس بر ریاضت مر این اوصاف را از خود دفع
 توان کرد چنانکه تو به هر محصیت را که معاصی از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف
 باطن پیدا یابد اوصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو از لطایف اند
 اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی محل خیرات و
 دیگر محل شر و سلامت از شر او خبر بر ریاضت نیست چنانکه محقق گفته است مشنوی
 قدر دل و مایه جان یافتن به خبر بر ریاضت توان یافتن به که نفسی نفس بفرمان
 تست به کفش بیاور که بهشت آن تست به و اندر حقیقت انسانیت مردمان را
 اختلاف است که نام آن بر چه چیز افتد و علم این بر همه طلاب فریضه است نه آنکه بخود
 جاہل بود بر غیر خود بر طریق اولی جاہل تر بود من جاہل نفسه فهو بال غیر جاہل و
 فتویٰ شرع است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه اسی من عرف نفسه یلعن
 فقد عرف ربه بالبقار و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و
 نیز گفته اند من عرف نفسه بالجمود تیه فقد عرف ربه بالربوبیت پس هر که خود را نشناخت
 از معرفت کل محجوب باشد و مردمان را ازین جمله معرفت انسانیت است و گروهی گویند
 انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب مستور است او را

انسان خوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجای چنانکه بر سبی
 و درنگ جمع شود و آنرا البق خوانند این نیز خطاست بران دلیل که حق تعالی
 مر خاک آدم را بلب جان انسان خواند و هنوز جان نپوشیده بود که فرمود بیل است
 علی الانسان حین من الدهر و گروهی از ندعیان متصوفه گویند که انسان اکل و شارب
 نیست و محل تغیر نیست چه که سر آبی و این طلسم آنست چنانکه گفته اند متقنوی
 گنج و قهرست و کشتی و طلسم بد بشکند آخر طلسم گنج جسم بد گنج یابی چون طلسم
 از پیش رفت بد جان شود و پیدا چون جسم از پیش رفت بد بعد از ان جان طلسم
 دیگر است بد غیب را جان تو جسم دیگر است بد آن بر دوازده عرش و از کرسی
 میرسد بد که چو یک نوره همی برسی میرسد بد کس نداند کینه یک نوره تمام بد چند سبی
 چند گویم و السلام بد و گروهی می گویند که خدای عز و جل جمله مایه را که در مکتب
 گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس قبول خدای تعالی
 که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است
 پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نزد یک محققان از سده معنی بود یکی
 روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان است
 و آن بر دو جهان از انسان نشانه است انجمن از آب و خاک و باد و آتش
 ترکیب وی از طعم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و
 عرصات جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت
 و جسد بجای عرصات و در جلد روح موس را داعی وی بود بهشت که اندر دینا
 نمونه آن ولیست و نفس داعی وی بود بد و دوزخ که اندر دینا نمونه آن ولیست
 خواجہ عطار رحمه الله علیه گوید متقنوی بد چنین بگری که بحر عظم است بد عالم از
 نوره است و ذره عالم است بد کار عالم حیرت است و غیرت است بد حیرت اندر

حیرت اندر حیرت هست و پیشوایانی که ره بین بوده اند بگاه و بیگاه انبیا
آمدند و جان خود را عین حیرت یافتند و همه جان مجرب حیرت یافتند و در ره
او پامی و سرگم کرده و پرده در پرده و در پرده عقل تو در سر یکی موی بسخت
هر دو لب باید ز پر سیدن بدخت و کشته حیرت شده یکبارگی نمی ندانم
چاره خیر بچارگی و از شیخ علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت
خوک دیده ام که یکی موی ویرا گرفته بود و بین دانه من لو را بر درختی بستم و قصد ملاک
وی کردم گفت یا ابا علی خود را من بجان که من لشکر خدایم تو مرا کم توانی کرد از حرم
محمد نوری رحمه الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بجه از
گلوی من برآمد بدستم که نفس هست در زیر پامی انگندم و لکد مال کردم او
بزرگتر و قوی تر میگشت گفتم همه خیر ما بر خم و شمع هلاک شود و تو زیاده می
گفت زانچه آفرینش من باز گویم هست آنچه رنج دیگران بود راحت من بود
و شیخ ابوالعباس رحمه الله علیه گفت روزی بجان اندر آدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد شیخ ابوالقاسم
گرگانی گفت رحمه الله علیه من نفس را بصورت ماری دیدم و دروشی دیگر گفته است
من نفس خود را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و
نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان نباشم که وجود من آفت است ایشان پاکتی خود
منور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفای سر و نور و لایمت
و استقامت و طاعت نکرند نازشی و سرافرازی در ایشان پیدا آید و باز چون
مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آنچنان کی از ایشان پاک شود و فرود آید و باطل
حکایات دلیل است که نفس عین است و صفت و دریا صفت است و اوصاف و
انظار می بینم پس چون شناخت این حاصل آید کمتر ابریا صفت بدست توان کرد

اصل مابیت وی نیست مگر دو چون شناخت وی درست شد و طالب استرا
 مالک گشت باک نبود از تعالی وی چنانکه گفته اند انفس کلب نباح و همساک
 کلب بغد ریاضه مباح سک گزند چون ریاضت پذیرد و مضاد شود و او را در آشن
 مباح است این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایه دولت بر
 مشفق کسی بهتر تواند بود نظم موبید انشی در راه گمراه که راه دور تاریک است
 و پرچاه و چراغ علم و دانش پیش خود دارد و در گمراهی گمراهی گمراهی
 نظامی را برین اشارت است که گفت مشنوی سرکش از خدمت ریشندان
 دست مدار از مکر مقبلان بن خوار که هم جمعیتی گل کنند غایبه در دامن سنبیل کنند
 داغ بلند ان طلب ای هو شغفند بن تاشنوی از داغ بلند ان بلند بن از پی آن گشت
 فلک تلخ سر به کوبه خدمت همه تن شمد مکر ای برادر دل از جان برادر تا همه
 تیغهای زیر آلوده بر تو آید و خود را در پای سرسنگان خاکد آنها کن تا همه بجات
 گویند و در میان تو خوشی سر در سجود سر در شمول سر نیست که گفت بیست
 چو دریا باش گشتی رار با کن در عالم باش عالم رار با کن در پیشی در حضور
 همه شب نماز گزارده بود و دیگر روز پیش شیخ آمد بایستد آنکه شیخ او را خانی گوید
 گفت ای شیخ مرا هر روز چگونه بینی گفت بجهودی می مانی در ویش بر خاست
 فریاد بر آور و گفت بیست هرگز از عشق بتان روز کسی نیک نشد
 من بدر روز بدین روز کجا افتادم به صاحب بصیرتی گفته است قطعه
 هر که خود را نکرده خوار امروز به چو فرعون خوار خواهد بود و هر که او پست
 و مست عشق نشد تا ابد بر خوار خواهد بود و آنچنان بر داشت که در حق
 خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم در شب سراج بود باز خواست آن کم از
 روز احد نباشد و این تاج بحرک یا محمد کم از دندان شکستن و خساره بخون

جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملاست سیمه است افتادگان را
بر سر کویت به کسی کان روی بیند از بلا آزادگی ماند بخراپهاست اند
جانم از دست خیال تو به چو سلطان تیغ خود برداشت شهر آبادگی ماند
هم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر نهوا برادرم شمس الدین
اگر الله باشد بماند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب و اصدان و
وقفه گاه مریدان محل اعراض طالبان گفته اند که اصل اوست اینجا همه مهوراند
بمخلاف آن و منی انداز از تکاب آن که گفته اند من را که با پاک و من خالفها
ملک هر که متابعت هوا کرد برادر رسید چنانکه گفته اند مشغولی سر بر هوا افتن
از سرور نیست به ترک هوا قوت پیغمبر نیست به توسن طبع تو چو رامت شود به سکه
اخلاص نباست شود به هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد
دوم هوای جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود و اند
خرابات بود و خلق از فتنه او ایمن بود اما او را که هوای جاه و ریاست باشد از
صواعق بود و او را بر باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است و نیز خلق
را از راه بود پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و متابعت آن او را رضا باشد
دور بود از حق اگر چه بر آسمان باشد طبیعت چون تراصدیت بود و زیر دلق به
چون نمانی خویش را صوفی مخلق به و باز آنرا که او را دور بود از متابعت آن
تر آنکه نزدیک باشد بحق اگر چه در کنشت بود بهیت هر که این سنگ را کند
بند گران به خاک او بهتر ز خون دیگران به خواجہ ابراهیم خواص رحمۃ اللہ علیہ
گوید وقتی شنیدم که اندر روم را بهی بحکم ربانیت بهفتاد و سال مانده است
گفتم عجب شتر طریقه ربانیت چهل سال پیش نیست او یکدم کار بهفتاد و سال
بماند و در قرار گرفت قصد می کردم چون بوی رسیدم در یحی باز کرد

گفت یا ابراهیم دستم بچه کار آمدی من اینجا برهبانی نشسته ام بلکه سگی دارم
با هوای شوریده در بند کردم و بسبب گمانی نشسته ام تا شروی بخلق نرسد والا
من آنم که تو پنداشتی بهیست کافر هست این نفس پیغمبران چنین بکشتن و
که بود آسان چنین بخواب ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم گفتم
بار خدا یا قادری که در عین ضلالت بنده راه را صواب بنمائی و راه راست در پی و
این وجه کرامت کنی که مرا گفت یا ابراهیم چند مردان را طلب کنی بر خود را طلب کن
و چون یافتی با بسال خود باش بر روز این هو اسید صد شخصت گوید با لیس
پوشیده بنده را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ الله هواه سرانیمنی است
که دلمای غزیران درین خون گشته است بهیست صد هزاران دل بر داز
غم همی بد این سنگ کافر میبرد می بد در حمله ترک هوا بنده را امیر کند و از بیجا
هو امیر را اسیر کند چنانکه ز لیا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و دست
یوسف علیه السلام ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد بهیست هر که این سنگ را
برد می کرد بنده در دو عالم شیر آرد و کند بد از خواجه خبیر رحمة الله علیه پسند
مال وصول قال ترک ارتکاب الهوام که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوا
خویش را خلاص کن که بنده هیچ عبادت نمکند بزرگتر از خلاص کردن هوا از آنچه
کوه بناخن کنان بر آدمی آسان تر است که هوا را خلاص کردن خواهد و النون
مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این در چه بختی
گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن النعمانی رحمة الله علیه
می آید که گفت عجب دارم از آنکه بهوار خود بخانه وی رود و زیارت کند چرا قدم بر هوا
نه نه تا بدور رسد و با وی دیدار کند دع نفسک و تعال سرانیمنی است اکنون
بدانکه شیدطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا بر هوا می محصیتی شهوت

پدید نیاید چون بایر از هوا پدید آید آنگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه
 میکند و بعضی را و سواس میخوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد و الباقی اعظم یعنی
 قول خداوند است که گفت ملائیس را آنگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم
 ان عبادی لیس ملک علیم سلطان ترانندگان من هیچ سلطان نیست پیش شیطان
 بر حقیقت نفس و هوا بنده باشد و سر بعضی است که گفت بعیت اگر تو حق را
 بنده و تکرر باشی و در تو مفر این همی آرزو باشی باز نیاست که پرسیدند از
 بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا فوج النفس و هی الخافعة
 بسمل کردن نفسها را به تنهایی مخالفت خواجده و النون مصری رحمه الله علیه گفت
 مفتاح العبادة الفكر و علامته الاصابة فخالفة النفس و الله و گفت مفتاح عبادت فکر
 و علامت صوابی فکر است مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوات است
 از اینجا گویند خالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست خواجده
 قدس الله سره الخزینة گفت اساس الکفر قیام علی مراد نفسک بنا کفر قیام نمودن
 تست بر مخالفت نفس خویش و باید که مدطالب روز و شب خود اندان گذارد
 تا این دعا می هوا که اندر حواس پیدای آید منقطع گرداند و از خداوند تعالی بزراری
 خواست کند تا ویران فریاد رسد که تو نموده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل
 دست نیاز بردار و با صد بیجاگی و زاری بگو شنوی بنده را زین بحر ناخرم
 بر آرد بنود را غندی مرا هم تو بر آرد نفس هم بگیرد سر تا پای من چه گر نگیری
 دست من اسی و اسی من چه گم شدم در بحر حیرت ناگمان چه زمین همه سرکشک از من
 رهان چه پرده برگیر آخره جانم مسوز چه پیش اند پرده پنهانم مسوز یا زین ناگویی
 پاکم بکن بیایند در غم کش و خاکم بکن چه بر سرم غموز انکه گمراه گمدم چه دو قدم ده
 زانکه بیگاه آمد چه از خواجده ابو علی سیاه مروزی رحمه الله تعالی علیه نقل است که

گفت هر که ما را بر موافقت سنت و سیره میزاند و با خود گفتیم ای علی این عضو است
که سنجیده شود و هر چه است و از این چندین گفت و از انداختن از خود جدا کن تا از شر او
خلاص شای تا به من نماند و تا علی در ملک تصرف نمکشی از تعبیه ما را عضو می باشد
اولی تر نیست بجز آن که اگر از خود جدا کنی در هر سوزی حد چند آن نیست که در آن
یکه عضو نهادیم مشغولی گشته حیرت شدیم یکبارگی بی می نه نام چاره بیچارگی
مومن و کافر بخون آن گشته اند و بیایم به گشته یا برگشته اند به کسی نهاده رنده را
در خواب کرده آن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که با احکام می کشد اما
و تبدیل حقیقت بنده را به توفیق حق کسی نیست هیچ صفت بنده را با وی می شناسد
نیست جز به آنچه او دان کرده است و تا خواست او نباشد بنده به خود خویش از هیچ چیز
باز نتواند بود و سرانجام است که گفت سمیت چون راست آید آخر با تو طریق خدو به
اولم را و مسکین تو شوق خود مرادی به که جل جلاله در ده جایگاه صورت بنده
یا بعد کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی خود را کسب کند
و این بر روی حال است که تقدیر بعد کسی تغییر نشود امام ششمی رحمه الله علیه وقتی بود
طبیعی نزدیک وی آمد و گفت بر بنیر باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
یا از چیزی که روزی من نیست اگر بر بنیر از روزی من میگوئی نتوانم کرد و اگر بر بنیر
جز روزی من میگوئی خود آن بمن نمیدانم پس بگو بر بنیر از چه نعم طعیب چنان بنام
اینست که گفت طعیب مال از خلک بر خند و زخم بیدانی و بیچاره طعیبان بر در آمد
و در دم چه خبر است که موسی علیه السلام گفت یا اوم خوانی بدان آراستگی پیش تو
نهاده چه میدی که دست بدان گشتم بر روی پس اوم علیه السلام گفت و تو بیت خوانده
پیش از آنکه حق تعالی مرا نیا فرید بر من این نمیشد بود و تو ملاست بر من کنی گفت ربنا
ظلمنا چه بود گفت نعم بنیت کردن را حجت نمیشد لولا ما و نیست ابدا که گاه دی را ملا

اگر کسی را با وی گفت که پیش نزد وی می‌فرستد یا گفت بر آگاهانه تقدیر کند پس شربت
 کند گفت کرده است دوم نیست و آن زود مشغولی از ابا حکم نزدانی چه کار است چنان در
 در نه جانی تو بار است چنان خواستی و صبر است با می چه خواهی یافت به دین سنگا پی
 نقل است که سلطان محمود غازی جوهر قیمتی در دست داشت و وزیر وی داد و
 گفت این را بشکن و زیر گفت قیمت بهار خزان با و شایسته است پس شکستن چرا
 شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن و در زیر سنگی نهاد و در حال شکستن
 سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان روی به وزیر کرد و گفت
 او ب حضرت از ایاز بیاور که در فرمان اعراض داشت و نه و گفت اعراض آورد
 نیست که گفت بیعت غدر به آن را که خطائی رسید به کدام از آن تو به
 بجای رسیدی بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم و سوم در ریاض
 نفس بر آدم شمس الدین اگر ما الله بکراته المتیقین بدانند که طبع آدمی مرکب است
 صفتی از خبیثه اخلاق بد مرکب است و طبیعت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است
 و چون آثار و اخلاق خبیثه که شرارت تسلط نفس ماده است بر احوال آدمی غالب شود
 در شران و خدلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از راه عزت مجبور گردد که نفس
 ناره دشمن دل و مخالف دین است همیشه در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت
 شرع محروم نماید و آفت نفس بر مرد بیشتر و تیر تر از آفت کافر است و زیادت از کید
 ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد و پیر این است از اینجا گفته اند که بدترین دشمنان
 و صعب ترین بلاها نفس است و علاج او دشوار تر است و بواسطه او شکست گردشمنی است
 درونی و هرگاه که در درون خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر او دشمنی است محبوب
 و آدمی از عیب محبوب خود که است بر هر از نفس خود تهاه بیند نیکو پندار و پس
 چون چنین باشد ویر نبود که آدمی را نفس در فضیعت و بلاکت افکند و لوازان بخیر

ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل حقیقتها و خوار می شود لاکت و گنایان و آفت
که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که
در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی
و جریان خلق فتنه و ضلالتی و ضیقه و مصیبت مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و
سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است مرعافه را هر کس کرد
و خلاص خستین از وی و یکبارگی تفر کردن او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر
نیز اگر او مرکب است از آنکه مر طالب را گوشتن وی نیز یکبارگی دشوار است بسبب
مفسرته که در آن است پس اینجا حاجت افتاد مزید را بر ای سیاه و آن آنست که بر سر
دقوت دمی باور بقدر آنکه کار با احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی و از احمدی که از فرمان
تو نگذرد و هر چه جزین طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم عبدالله مسعود را رضی الله عنه یکبار بسیار باضت کرده بود و در سلوک
بجا باده بجای رسیده بود که قوت از او ساقط گشته و دست و پایی او از حرکت فرو رفته
رسیده عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون حال او چنان دید نه پشیمند میگفت یا عبدالله
ان نفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقیقی است و چون قسید
بالاک کنی با خود گردی و در مصیبت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلوم باید کرد
تا نفس نه لاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست
که او را بتقوی نظام کنی و اگر گوئی این واجب نیست بی فرمان و سرکش او را چگونه نظام
کنم به آنکه در وی حیل نیست که او را اول عزم کنی تا نظام توانی کرد و عاقلان چون کار گفته
نرم کردن نفس بهتر چیز است که شته و تها و لذتها از وی باز داری که واجب سرکش چون
علت نیابد نرم شود و بی از عاقل گفته است که بتاهی و جمل و سرکشی نفس سجدی است که چون
خواهد که مصیبتی کند یا از وی رسد اگر شیخ آری خطبه را پس رسول را بخواه انبیا را

و کتب و کتب سلطنت صالح با عرض کنی بر مردم و گورو قیامت و بهشت و دوزخ هرگز
 باز نایستد و ترک آن معصیت کنند و چون از نانش باز داری باز ایستد دوم آنکه
 بر دی بارگران از عبادت نمی که دراز گوش را چون با رسیدن کنند نرم شود و خاصه که
 چون علف در آید شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و بد و پناه آری و گز
 از شر لو خلاص نیست چون بدین سکه خیر موافقت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد
 و کلام پذیرد در نیال تعجیل کن و کلام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شود و اگر گوی
 تقوی چیست تا بدان کلام کنم بد آنکه تقوی گنجی است عظیم و ملکی بزرگ که همه چیز را زینا
 و آخرت جمع کرده و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است تقاده رضی الله عنه
 گفته است که در تورات است ای فرزندان آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخت پس
 این خصلت است جامع هر یک از خیرات را و کفایت کننده است همه محامات را و رساننده است
 بنده را به همه درجات و کرامات و این اصل است که خبر بدان مرید نیست اکنون بدانکه تفسیر
 کلام را بداده است که تقوی بر دو گونه است اهل و فرج تقوی اصل بر پذیریدن است
 کفر باوردن ایمان و تقوی فرج بر پذیریدن است از محصیت باوردن طاعت و مشایخ
 گفته اند رضوان الله علیه که منازل تقوی سکه است یکی تقوی از هر که است دوم
 تقوی از بهجت است سوم تقوی از محصیت پس تقوی بر پذیر کردن است از هر
 چیزی که میترسی از حضرت آن در دین خویش نه بینی که در مجور بر پذیر کنند و راستی گویند
 چون از هر چیزی که او را زیان دارد بر پذیر کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از
 حضرت آن میترسی در دین و دهم است کجی محض حرام و محصیت دوم فضول حلال
 از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را حرام و عصیان کشد پس هر که خواهد که از
 حضرت دین ایمن باشد از محض حرام و محصیت بر پذیر کند و از فضول حلال خود را
 نگاهدارد پس تقوی بالغ و جامع بر پذیر آن است از هر چه که در دین زیان دارد و آن

و نصیحت هست و فضول خلل درین کار فاضل نباید بود که نصیحت نصیحت هست بود که طلب
کنی و نیایی عیسی پیغمبر علیه السلام گفته است دنیا سکه روز هست آری گذشته از آن بروت
چیزی نیست و فردا نیست که بیایی یا نیایی روز سوم آنست که تو در آنی بروست تو
همان پیش نیست آنرا غنیمت دار و آید روز ریشی الله غنه گفته است دنیا سکه ساعتش
نیست ساعتی که گذشته از آن بروست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر بیایی یا نیایی
و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یک ساعت برسد
و محقق گفته است که دنیا سکه نفس هست نفسی که گذشت کردی و آنچه از روی نفس دیگر
ندانی یا بیایی یا نیایی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفس با نفس دیگر نرسیده است
پس مالک نیستی که روز را و یک ساعت را مگر یک نفس را پس بشتابید بن یک نفس توبه
و طاعت شاید که نفس دوم ثمانی در برای رزق نازد و بگین ششوشاید که آنهان که بقوت
محتاج شسوی میری پس تابه باشد که آدمی هم یک روز و یک ساعت بخورد و او نفس دوم
خواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه الصلوٰه و السلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است
که اسامه دراز آید هست که به ملت یکماه کنیزک خریده است و الله نهادم قدمی که گمان
بردم که برخواهم داشت و بر نداشتیم فقه که گمان کردم که فرود خواهم فرستاد پس مرید باید
که برین مواعظت نماید و شب و روز مکرر کند درین چهر رفت بر آینه امیدش کوتاه گردد
و نفس خود را بنید شتابند و طاعت تحصیل کنند و در توبه در پند کنند و در نماز مشغول
شده در استغفار و مرگ و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بشتاب و حیا
در مجاهدت و سیاست نفس بر آدم شمس الدین زرق الله مخالفه نفسیه اند
که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه نماز و همه نه بهیاد و میان همه
توم حق و بطل و همه محققان مجلبه اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهد و مشاهده
المشاهدات سواریت المجاهدات مشاهد میراث مجاهدات است و گمان بنا کرد و فتنه

بر قول خداوند والذین جاهدوا فینا لنمیدهم جملنا آنکه مجاهده کند مشاهد باید و نیز
 آمدن انبیاء و اثبات شریای و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهد
 پیدا است در تبدیل طبایع و اظهار صفتهای غریب و عجیب و این را در مشاهد دلیل است
 و انگار این انگار مشاهد است و مبارزه عیان بود و نه پنهانی که اسب تو سمن را بر ریاضت از
 صفت حیوانی بصفت مردمی آرند و صفتهای اندر و مبدل میکنند تا مازان از زمین در دارد
 و سوار را در و گوی بدست گرداند و مانند این و کوه کی بے عقل عجمی را بر ریاضت عربی
 زبان میکنند سخن طبع اندر و مبدل میگردد و مانند بعضی وحشی را بر ریاضت دران درج
 میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخواهند باز آید و آن رنج و بند بر وی دست
 از آزادی بود و سگی پلید را بجا بدان محل میرسانند که گشته او حلال بود و چون گشته
 سوسن پس در جمله شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال
 قرب حق تعالی و با وجود اسن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از استنکیما
 در اندر درزهای وصال و بیدار بیا شب که فرمان آمدی چقدر اقرآن تبو نه فرستادیم
 که خود را پاک کنی و از ابهر برده رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و میدیدم که در رنج
 میرسید نفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجایم تو این کار کنم گفت یا ابهر برده
 خا غیر با فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابهر برده که برای عیش
 آخرت است دنیا منزل رنج و محنت شقت است در جمله مراحل این قصه را مجاهده و ریاضت
 پسندیده است با اتفاق اما دیدن آفت است آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهد
 و شربت حق نداشت حق نباشد فعل بنده قیمت گیر و ما توانی از فعل خود عبارت کن
 و اندر هیچ صفت نفس را متابعت کن و جو و پوستی تو حجاب تست اگر بفعلی محبوب گردی
 بفعل دیگر بر خاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی گردی شایسته است

و مشاهده نکردی اینجا یک کلمه عکاس بود آن آنست که مجایزه نفس مرفقا را اوصاف نفس را
بودن فحشای عین نفس را بود که اصل امانیت وی نیست نکرد و اما چون طالب عبادت
او را مالک شد و منقاد خود گردانید بآل نبود از بقای وی پس بدانکه گریست که شرف بندگی
و نیز دیک جمله خلاقی و طولی است ستوده زانچه از وی ظاهر گرسنه را خاطر تیر تر بود و فهم
صاف تر بود و تن درست تر بود و از ابوالعباس رضی الله عنه روایت می آید که گفت
طاعت به معصیت من در دو گروه بسته اند چون نخورم مایه همه معصیتها اندر خود می آید
چون نخورم اصل همه طاعتها در خود می آید بجزرگان گفته اند صلاح شکم دشوارترین کارها
بر مرید و ضرار از پیشتره و اثر او قوی تر از آنکه مینماید و معدن جمله معصیتها اوست و در حلقه
اعضا قوت و ضعف و معصیت از شکم منفر پس بر تو باد بنگاه داشتن شکم
اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورنده حرام
و شبهه از جمله رانده گانست او را تو فقی بر عبادت نبوی و یحیی سعادتی رحمة الله علیه
گفته است که عبادت خرنیه خداست و کلید آن خرنیه دعاست و دندانه های آن کلید خرنی
حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نکشاید طاعتی که در خرنیه بود و چو دندست
آید دیگر آنکه خورنده حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری بکنی قبول نیست
باز برور و بکنند پس از آن فعل نباشد مگر رحمتی اما فضول حلال آفت عبادت است و
بلا عبادان است که در بسیار خوردن غمی دل است در فتن نور او گم شدن فهم آدم است
که سیری شکم طبیعت را ببرد و خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی
که حاجت دینی و دنیای شغول شوی هیچ نخورتا آن زمان که از آن فارغ شوی
بکل باطل کننده عقل است و بسیار خوردن فتنه حلقه اعضاست و باعث است
فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد بود و جعفر رحمة الله علیه گفته است
که شکم عضو نیست که اگر گرسنه باشد همه اعضا میرا باشند از معصیت و اگر سیر باشد

همه اعضا گرسنه باشند بصحبت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب
 طعام و شراب است اگر در شکم شنبه حرام در و افعال و اقوال همه حرام و مکروه بود
 آید اگر فصول حلال در و افعال و اقوال همه فصول آید پس گوئی طعام و شراب محرم
 افعال و اقوال است که از ویر ویدیگی بنیامبر علیه السلام ابلیس را دید علامه قاضی است
 پرسید این چه صفت گفت شصت و هشت است که بدان آدمیان را هیئت کنیم بچی بنیامبر گفت
 علیه السلام مرادین صید خود کنی گفت نه مگر آنکه شبی سیر خورده بودی و گر لنگ شده
 از نماز باز داشتی ترا یکی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخواهم ابلیس گفت
 من بعد ازین نصیحت کنم این حال کسی است که در عمر خود یک شب سیر خورده بود و چگونه
 باشد بر حال ما که در همه عمر یک شب گرسنه نبودیم و هوس و فصولی آنکه عبادت کنیم و دیگر
 گفته اند سختی سکران موت بر قدر لذت حیات است هر که لذت در ایام حیات بسیار است
 سکران موت بر سختی است در جبر فواید گرسنگی بعد و عدم است و آفت سیری بی بنیام
 و کار شکم کاری شکل و حدیث قلمه صعب و هول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس
 چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن در آن واجب بود یا نه گفته اند چون
 ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان و
 واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباها شده است که آن بنگان بدبر نیست بسلامان
 و ما ماموریم بنگان نیک بردن بسلامان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که
 بدانی اینجا دو چیز است یکی حکم شرع و ظاهر او دوم حکم تقوی و حق و حکم شرع آنست که بنگان
 که کسی ظاهر او صلاح است تر چیزی و بدبستانی چیزی از کجاست مگر آنکه عقین دانی
 که این چیز بعین از فحش یا از حرام محض است و حکم تقوی آنست که نگیری از کس
 چیزی تا چیزی یقین نشود ترا که درین هیچ شکی نیست بگیری و الا رد کنی اگر کسی گوید
 اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی فی الحقیقه شرع است و واجب است و منع شرع

الان

بر آسانی است و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار حق تنگ تر از عقد نمود
و با انیمه تقوی مخالف شرع نیست و برود در اصل یکی اند و لیکن بدانکه شرع را دو حکم است
یکی جایز و دوم حکم فاضل جایز را حکم شرع گویند و فاضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو
در اصل یکی باشند یا آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اندازی برادر این راه را به مجرد آنست
و این کار کار بلند بهمانست پاکبازی سربازی است آورده اند که شیخ ابو سعید را
گفتند رحمه الله علیه فلان جای مقام استاد است بر خاست با جماعتی از مریدان
آنجا رفت او را دید بوریای در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استاد تو
گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استاد می بچیه یافتی گفت بر است بازی پاکباز
از نجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بعمل ز سر فرازان ما نیم به در علم ز خلق
بے نیازان ما نیم به افکنده کعبتین بازان ما نیم به خاک کف پاکبازان ما نیم به
آی برادر من کان ضیف فالرب به الطیف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد
که جمله مقرران قدس شمس موجب بمانند صد تر از مقرب و تقدس در سحر رکوع و سجود و غواصی
کرد کسی حدیث ایشان نمیکند و اینجا گدائی و مینوائی چون از خواب درآمد گوید
آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان
او را جلوه میکند تجانی جنو بهم عن المضاجع و سگی بر پی دستانش قدمی چید بر او
خاک قدم او تو تپائی دیده مقرران ساختند و در قرآن مجید تا قیامت نبوا افتند
و کلهم باسط ذراعیهم باو صید و السلام ثم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
هشتاد و پنجم در سحر ان نفس برادر اغر شمس الدین بدانکه سعد و طهرت
برین اتفاق است که اول درجه العبد فی المعرفة بهجراته نفسه اول درجه آشنائی
با خدا می خرد جل نیزاری است از خویشستن تا از خوشستن نیزاری نیستانی برات
آشنائی راه نیابی هر چه شوم مردمان با خویشستن از آنست که نهاد ایشان سده راه آشنائی

یظن ان فی جمیع الخلق من هو شرفی فهو متکبر محجوب ما دام که بنده گمان برادر در همه خلق
بتر از من هست پس وی متکبر محجوب است عزیز می گفته است مثنوی چه علت
هست با علت عمل کن بد پس از علم و عمل اسرار حل کن بد ترا با علم دین کن بد را و بد
بسی بد ترا که علم دین بخوار بد ترا بد کاری بکن کاین کار خام هست بد که علم دین ترا
حرفی تمام هست بد یعنی معاذ رازی رحمه الله علیه گویند بد یک خوابه ابو یزید قدس
سره الغریز در آدم او را دیدیم بپاره پوست در سپر چپیده و برهنه یقین آنرا بر بسته تکبیر
بکر و گفتیم یا برهان الموحیدین در ملکیت هیچ حادثه افتاده هست که تکبیر گفتی یا عینی
اگر خواهی که سر این بنانی در روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصار سی بزرگ دیدم
با حلق انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتیم این چیست گفتند اهل این شهر
بالشکر سلام بچنگ پیوسته بودند بر میت بر مسلمانان نزدیک شده بودند ناگاه از جانب
بسطام آواز تکبیر برآمد و در عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصار افتاد همه یکبار
بلاک شدند بگشتیم و ببسطام باز آمدیم باز دیدیم بر دروازه گشت پای نشسته و
سناجاتی بدر و سیکر و تاغادختن همچنان بود چون فارغ شد باز بگریست مرادید گفت
یا عینی بحضرت ربوبیت بودم بسی هزار درجه مرا گذرد و در هر درجه مرا با حضرت عزت
سناجاتی رفت تا آخر گفت یا باز دیدم مراد چیست گفتم ایدان لاری مراد من بی مراد
دخواست من بیخواستی فرو زبان بماند بنامت هنوز سیری نیست بد دروغ عاشق
مسکین که یک زبان دارد بد یعنی گفت چرا خواستی که ترا آشنایی خود و کرامت کردی
گفت افکار علیه ان کون که لک گفت مرا غیرت نمیکند از و مادر ششانی خوش کنم که ششانی
گفت قدم با صفت حد ثانی آشنایان کرد و گفته اند باین پدیده کور کرد بدین کلمه که غلظت
تا عینی را بد و راه نبود و طریق ایشان هست که روش خود را پدید کنند تا از زخم غیرت
وزحمت راه روان کین باشند مثنوی تو گر با حق بشنود در از گویی بد در روز

آن بجز نماز گوی بیاید و محب کوه آتشین بهشت به نمدانی که کوه دوزخ نیست به
 یکی از جمله شناخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و ده سال صدید
 گریستم اکنون ده سال هست که خنده میکنم آن پیری چنین کم کرده بود از حسرت
 و اندوه دین خود میگوییست و پیران سزانش عشق او میزدند بیت از پیشت عشق
 همه طغنه زنانه بجزراند به اسی مسلمانان فریاد ازین بجزران به بزرگ خطی افکاه است
 خلق را در حسرت معرفت همیشه طراند که می ندانند که نهایت دانش همه دانشدگان
 آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند که
 می نشناسند با جبه جمال لا اله الا الله ثوب الیه از هر چه دانستم متقنومی جهان از تو پر
 و تو در جهان نه به همه در تو کم و تو در میان نه به جهان پر نام تو در نشان نه به
 شده میند عقل و تو عیان نه به جهان عقل و جهان حیران بماند به تو در پرده
 چنین پنهان بماند به رجز خویش میگویم که ای پاک به تو فی معرفت و عارف
 با عرفناک به ای محب همه شها عتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد و همه
 دریا بای علم که به موج قدرت رسد قطره گردد و همه غرهما که قصد طلب کند مرکز
 ندلت گردد و همه دعویها که بحدیث پاکی او رسد بهر نیت شود و اگر برای تمهید
 عجز خلایق را نبودی که گفتی مآقدر و الله حق قدره همه عالم خدای شناسا بر جهان
 نهند تا یکا آشنا را بر گیرند سر آنست که خواج خجید میگوید رحمة الله علیه هزار
 مرتبه صدوق را با مادر بیع صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه را بدریا قهر فرو بردند
 تا ما خورشید فلک ارادت گشتیم خواج ذوالنون مصری رحمة الله علیه را گفتند
 پیش از مرگت چه خواهی گفت اریدان اعراف قبل موتی لحظه آخر دوی سن دینم
 باز پسین آنست پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم
 سوخته گفته است بریت چون یکشتری را با کن تاپای تو بوسم به بار می بسیند من

اکرم انلی و طاعت الیدی این ندادر عالم میکنند فاین توجیه الملیح ذنوب است کما حدکم
 سرافتمنی است روزی سلطان محمود غازی رحمه الله علیه از حال عدل و شکرگاه
 خود و انعمه خود که از هر کس ادبی در وجود آید اورا بسیارست گفتار کنم و بفرموده در کنم
 در زمان طاعت نیادی را باز طلبید گفت ندانم که ایاز و مساز ازین بیرون است
 زیرا که لو به بخودی در پناه هست و بنده ناست اما شاه هست رباعی ای کرده محو
 نیست باحسان گناه مانده پس کرده از مراد حق غیرت پناه مانده امین شود عدل
 جانها اگر شود بدو در موعده قضای تو حکمت گواه مانده بسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب هشتاد و ششم در ذکر باخو و ساختن برادرش خمس الدین
 اگر چه الله بکراته الطالبعین بدانند که هر که باخو در ساخت و خود را قبول کرد و در
 هر چند بصورت زنده هست هر که حیات او بحق بود اگر چه مرده هست بصورت زنده است
 بمحققیت مرگ نه مرگ کالبد هست و عدم نه عدم کالبد هست پس هر گس چنانچه بصورت
 افتد بر معنی نیز افتد خلق و در ریای بشریت غرق اند و انبیا دستگیر ایشان بود و سلم
 انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان
 نشان ندهای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد و هر آینه چراغ هستی تو در محبت
 عدم فرو نشینند و موجودی باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن
 آن بود که چراغ را با مین آفتاب هیچ ولایتی نبود و ولایت بکلی آفتاب را بود و چون از
 وجود او را خمره نبود و وجود او چون عدم بود اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود
 ضد عدم و یک پیوند یکا لیم موجودیم عدم محال بود و جواب آنست که این درین
 نیست و صفات است که عین گردد و صفات بگرد و خالق بگرد و اگر آفتاب بر آب
 تابد آب اگر کند صفات آب بگرد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جایست آفتاب
 و صفات آب عمل کردند در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفات

دوستان گفت اسوات غیر اجبار و مالیش و نفعی بیگانگان زندگانند از روی
صورت و مودت از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود
ممتنع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در طرار
وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله
امواتا بل احياء عند ربهم کسی باید که جان بر سر راه نهد و بیجان برافروشد و
تا آنگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با جان فروشد و او را برضو آن
فرستند و گویند که این همان تست و هر که بیجان فروشد و بقدم شش رود و او را هیچ
واسطه باز نگذارند این یک طایفه دوستان محدودان موجودند و آن دیگر از
بیگانگان موجودان محدودانند دوستان بی وجود با وجود دارند و بیگانگان با وجود
بی وجود دارند و لکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود بر آری و دل را
از خود برداری و دست از خود بشوئی چنانکه اصحاب کفایت کردند و از دل خود
کفایت سازی و در دل بر آری و چهار تکبیر بر خود بگوئی و سنگ نفس را از خود بپوش
کنی تا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کفایت را کردند و او اطاعت علیهم الوصیت
فرار و ملکیت شهم رعبا مرده را سیاست نبود و چندان سیاست و محبت با ایشان
انداخت که سلطان البیاض اصلی الله علیه و آله و سلم گفتند که اگر بنی هر آئینه باز
گوئی بفرار و دولت پر شود و از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر دار گردد و خلعت
آن سبک که بر آستانه دوستان هر باز نهاده است نگاه میدار و یکی بنگر ایشان
سر بیا این نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان مکر بسته و ایشان را
از ایشان بسته موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده هر که از خود بگریزد
و تبرک خود گوید و در پناه حق شود حق بر وی چنین بیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر
خود چنان بدرگاه شهنوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد و درگاه

در راه حق چون عیسی بنجبر علیه السلام و صلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود
 اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت بود که در و
 صد یعنی قدمی جایی نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند اگر در هر صد یقین بجای
 کنی بدر عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین اسی برادر دیر است که نادر داده اند
 انحر این مخلوقه من الطاعات فعلیک بذرة من الافتقار خزانیهادرین حضرت از
 طاعت پرست اگر توانی ذره نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار
 آدم و آدمیان برآمده است ملائکه را افتقار بود که گفتند تجعل فیها من نفیسه فیها
 و لیسفک الله ما روحن سبح بحمدک و آدم را نیاز بود که گفت ربنا ظننا انفسنا اقل
 که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگفت شست موری با سوران سخن گفت
 او خلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام نیاید که پای بر شما نهد شما در راه
 قدم ایشان بپایان نرودید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید بادا گفت درون
 اینجا نه که آوازی بانیاز می سمع ما رسیده است غزنی از غزنی از طریق گفته است
 که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ نشست
 هر کسی در کار خویش رودید که مالا با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده
 و آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده نزدیک کار افتاده نشست و بایکدیگر زنده و شکا
 این حدیث میگفتند ایشان دستند قدر کار که زنده بوده اند اما بامشقی از مردگانیم
 هرگز نیاید اگر کسی را ازین عجب آید موری که با وی تکلیف نیست و با وی حساب
 نیست ویرا با انجیدش چه کار اینک هدی سلیمان علیه السلام و اینک سگ میباید
 خاک در دیده فضول میکند و السلام لا بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب مشتاق و هفتم
 در تفاوت اقدام و دعای بر آمدن جهات برادرم اعظمش الدین بداند
 که در راه دین میان اقدام خلاق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی از هر قدمی تا

و از هر سری تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا اثر می اگر صید در خلقت و صورت
 یکسان اند قوتی شمع است الناس معاون مکاون الذهب و الفضة این خلق همه
 کان اند و کان هر چند بنظر یکسان بود و لکن در معنی تفاوتی عظیم دارد و بی تائید
 یک کان زروان یکی نقره و از یکی آهن و از یکی گوهر انیمه خلایق که هستند و بوده اند
 و خواهند بود و هر صید قما کما سر اند در هر صید می سر نیست و در هر قالی خداوند را تعبیه است
 و در هر دلی آنه شود و دین داعیه است و در هر جانی شانی است که عقل یکی و شربی نیست
 در نمیخی خوابه عطار رحمة الله علیه گفته است مشغولی بنات و معدن و حیوان و فلک است
 میان آب و باد و آتش و خاک به همه در عشق سیکرند از حال به چه در وقت میوه در ماه و چه
 در سال به اگر چشم دل گردد و بدین باز به برون آید ز یک یک زده صدر از به به در زرت
 عالم را درین کوی به نه بنید یک نفس جز در روش روی به که دانند کین چه امر ز نه است
 سخن نیست که نور عقل و جانست به اما آنرا که خورشید فلک ارادت اند و مقبول
 حضرت از نند و همه منجگان عهد دولت اسلام اند که در کرب دولت ایشان بر هر که
 افتاد و غریزه بگشت و اگر بر تخته نه رسید مسجد گشت به باغی دوش میگفتند پیر
 و خرابات آمد است به آب چشمش با طری در مناجات آمده است به می فصل گردد
 به شش بکده مسجد شود به یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است به شست
 در حق ایشان از درگاه غرت آفرید کار چنین رفته است که نعمت گفتن و شنودن
 ایشان را دامن بگیرد و از غیرت راه دین فقط دل ایشان تنفع قهر سیاست نمود به
 هر که نسبت بر آه آفرینش دارد و هیچ چیز سر از دولت خانه دین ایشان بر نرزد غیرت
 غرت از لی ایشان را در کف غیرت خویش شتواری دارد و هیچ نظریه حال
 ایشان را در نیلند و هر کس میظرون الیک و هم لایمرون سر نمیمنی است در عالم حق
 ایشان را از راجع القیامیل خوانند قد شریعت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان

دانند و قدر سنت او علیه علی که الصلوة والسلام ایشان شناسند و بر مقام علم نبیا
 علیه الصلوة والسلام ایشان شناسند و در بیان احکام شرع چنین صدیقان بناد
 که تا غوغی دهند و میان حق و بندگان چنین بران آیند تا سختی گویند و در خلقنا
 همه میدون بالحق تربیت و اذن ایشان اصحابی کالنجوم باشیم اقتدایم ابتدایم
 احوال پیرانست و مریدانست بیست آنرا که دلیل ره رخی جو نه نیست بدار
 خود نخواهد آمدن ره کوته نیست بچه توان کرد و هر از پرده غیب صدیقان نیابند
 و هر از مادر روزگار پادشاهان خزانین هزار هزار جان پاک را در کورنه طلب فروگذارند
 تا صدیقی را از پیش تنی برگیرند و هزار هزار مستکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون
 آرند و بدو رخ سپارند تا سید خراباتی را با عهد و حید دیدار دهند اما مراد را با دست
 پاگان چه کار و این دولت که داد مرا و ترا چه نصیب در حق و توانست که خسرو
 گفته است علیه الرحمة والعفوان بیست سگان در گومی تو شب کرد و خسرو را در آن
 ره نه طفیل آن سگان باری مرا هم بابر بالیستی بوقت ذوالنون عصری رحمة
 علیه مریدی را پنجس با نیرید قدس الله سره العزیز فرستاد تا از حالت بایزید خبری
 آر چون مرید بیس طام رسید بر درگاه بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشست
 و نه انست که بایزید هست یا نیرید او را گفت چه بخوابی گفت یا نیرید را منیو ام گفت
 این ابو نیرید و نا فی طلب ابو نیرید سنین گفت که ام بایزید را می طلبی و از کجا
 می طلبی اینک من سالها هست که در عشق ابو نیریدم و هنوز در نیافتم اصمیرید با خود
 گفت این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید میبهر باز آمد و خواجه ذوالنون را
 خبر داد و مریدانست و گفت اخای بایزید قد ذهب فی الدنیا بین الی الله برادر من بایزید
 با ما فخر شتاقان بجالم لا اله الا الله رفت و ما را انجا بگذاشت اینک انجده شت
 مراد است که ایشان از یاد آورند و بیرون بر دهند و ایشان را نه از درگور دنیا

خبر بود و از بیرون بردن شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند خید رحمة الله علیه در دنیا بسیار درآمد اما مست بیرون رفت و شبلی رحمة الله علیه مست و در آن آمد و مست بیرون رفت در ایشان چه گویی گفت لوسللا اما علماذک گفت اگر خید شبلی رحمة الله علیه را فردا حشر کنند از ایشان پرسند که چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را نه از آمدن خبر باشد و نه بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره ندا کرد که صدقت لوسللا اما علماذک راست گفتی یا شیخ اگر از ایشان پرسسی ایشان خود ندانند کسیکه همه خدای را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق توانوا مست آمده اند بی سر مست زیاد است آمده اند بی میوه شوند و پندی نری شوند کایشان را است می پرست آمده اند بی سخن این صدیقان بایمان شنود ز بهار در حالت صدیقان بعقل بلیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست و قوام دین در تصرف ایشانست و مشارق عالم در امر ایشان و مغارب عالم منقاد ایشانست بنی انگسید کونین است و خواجبه عالمین است صلی الله علیه و سلم چون بلال مغیره را دیدی پیش فراز اندی و گفتی ملا عالمی کمن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی با ملادی شسته بود روی بیاران کرد گفت قوموا انبا الیه بر خیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت بلال پوشانیده اند بجمع برخاستند و بدر خانه مغیره رفتند و مغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است بر آن انگه و خانه وی چکس خواهر از بلال خود و الهی از خبر نه از زندگی وی و نه از مردن وی مغیره برون آمد صلی الله علیه و سلم با آن صدیقان استاده دید در پای مبارکش غلیظه بغا بر صلی الله علیه و سلم گفت ما ذا حدث فی دارک در سرای تو امر در چه دیده آمده است گفت حادث فی داری الا خبر ما رسول الله در سرای من هیچ خبر پدید نیامده است مگر خبر پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم یا مغیره خبر نری من این بیت را بجان بر داشته اند و تر از خبر نه مغیره تعجب فرمود و گفت هر گاه کان خبر دم که بلال را رضی الله عنه این در چه بود و عجب کار است در نفبت آسمان این جلالت

بلال را که سعادت مستجاب بود و در زمین خود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کسی را
 نشناخت تا به آنی که انجیدیت کار بست تا آنست هر که بیماری معروض شد دست
 از خلق ملو باید شست که شتر الناس من یغسله بالاصابع هر که انگشت نمای
 خلق غمخدوار مسلم نیست انجیدیت کردن سنت بادشاهی اگر نه از بهر بیان خلق
 را بودی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم هرگز این قدم را با بنی امیه من قریش
 کانت تا کل القید درین قدمگاه باز نیامدی که اناسید ولد آدم ولا تحرموا شفاکم
 نیست که چون اسباط را از خویش در سینه بگسترانید نیل در چشم اهل حادث و رسم
 کشند تا بهر ناشسته روی او را نتواند دید مصطفی و آنست صلی الله علیه و آله و سلم که
 بلال کیست که مددگاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم و لکن با بعض
 نیکد کسی را از حال او خبر نکرد برای آنکه پدید دریدن نه کار او بود هیچ منزل از استی
 و اسلامت تر از منزل تنواریان نیست بلال چنان تنواری رفته که خواجه او
 در خانه ندانست پس پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا مغیره این مسکانه الذی
 کنون غیره جای بلال کجاست ما را آنجا بر مغیره ایشان را با صلیل ستوران برد
 بلال را دیدند رضی الله عنه وزیر و دست و پای ستوران افتاده جان بداده
 پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و سر مبارک ملودر کنار گرفت و امرت علینا
 و چشمها در آب غرق گردانید مد میگفت یا بلال بظاهر دین خاک افتاده و لکن
 حقیقت گوهر تو در حضرت پاک است هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم
 هیچ ماتی بدان گرمی ندیده بودند هرگز خوشترین راحت نداده تر از آن روز
 نه داشته بودند همه صدیقان و ستوران قریش رضی الله عنهم و تمنوا آن روز
 بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که بلال رضی الله عنه پای بران نهادی
 و یا کاشکی که جانهای ما را چهارپاره نمیلن بلال کردند سی و باختر حضرت و سالت

بنابر این است از حق تعالی مرا که بیا فرید بهجت تقدیم خود و عزیز گردانید و الارض
فرشتگان را قسم الما بعد از حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت برنج
سیرتی نه که پس از هر گاه خواهم بود امروز ما را چنان است که پس از هر گاه از هر گاه
باز توانی خود را بر خفگی که تو بر ما نمود و چون ترا در حوصله ما نبند ما حسرت آن تو
باز نمایم و اگر نه بعد از روزگاری بکن تا فردا و دنیای نیست که گفت نظم خود نیاکشتی
آن جهان هست نه بکار این تخم کاکون وقت آنست که اگر بیرون شوی
ناکشته دانه نه تو خواهی بود در سوائی و ما به نه گفته اند چون کسی قدم غفلت در کو
دین نهاد آن حسین گوید مرا نمی شناسی که سهند در دین ما بر گنبد رفعت آسمان نهاد
بودند خطبه اشراق در اسلام تمام ما کرده بودند اما فیما بین دولت ما و سایر مایه طایفه ایم
امروز بدو دانه مشرق و جواتی نامزد شده لیکن یا تاج اخلاص بر سر نه و بگذر و یا باز بمان
در سنا که تو سر در این کاری نیست چون شناسی سر سوزنی را سر ار پز ناو ایانی
چه کردی که دانی کار با آواز درگاه قرآن مجید و در این مد و است که در مشرق زمین شطاعت
شوم بهمن که با جلیب علیه میملک و جلک و شاکرم فی الاموال و الاولاد و کیش بر کرار
توانی از ایشان با آواز خویش و بر کار سوار و پیاده خویش شریک شود مال ایشان و
فرزندان ایشان و بقیه است هر آری که با مشرق و است صوت او است و هر مالی که
در دیک درم حرام است و هر فرزند که بر وجهنا مشرق و زاده او را در آن شرکت است
گوئی میگویند درگاه عزت مشرق را عوانی کم از تو نیاید برده سوار پرده مشرق نشین و
سوار پیاده بر اهل غفلت بر نگار و هر ناست مشرق و ی که در حلقه سوار برین ایستاد
نزدیک کنی که بعد از میگویند و طبیعت معشوق را گفت نشین بر در من به گذار
چون هر که کنار و در من به آورده اند که در روزی او پیغمبر علیه السلام شید طان
بدی گفت غفلت که از او که با ما چنین چنین کردی گفت با آدمی نکاو که من با چنین

و چنین کردم در اینچنین که هر یک است می بین و بهر سر حالتی را می بین تقصیرات را
آی برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و باز
مستغرق بودن بحسبیت و بهنجارفت در هر پیشه شیطان است و در گشتن از حسبت
براه طاعت بکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که توبه تقصیر کند شسته و تارک
کرده است نسبت خویش را با آدم درست کرد و هر که توبه تدارک نکرد نسبت خویش
با شیطان درست کرده اما گفته اند که همه در طاعت و شستن آدمی را خود ممکن نیست
از آنکه دیرا که آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و اول شهوت را بر وی تسلط
کردند که آن الت شیطان است و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است
پس از آنکه شهوت مستولی شده بود و قلمه در را بعلیه فرو گرفته بود و نفس با وی خورده
و الفت گرفته پس بفرورت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا قلمه
دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد و بهریت تو این دم در دلبان
شیر اسیری بی چه دانی زانکه این دم شیر گیری بی تپس از اینجا است که توبه ضرورت
آدمیان است و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را خبر در سایه پیر خجسته و راه رفته
چهر نشود الا ماشاء الله و سران نیست که چون فرشتگان گفتند اجعل فیها نسیم
فیها گفت انی اعلم ما لا تعلمون گفت گناه نکنند و لکن گفت ما آن دانیم که شما
نمانید چون ایشان بلوث محصیت ملوث گردند در ایامی توبه در پیش است تا شسته
پاک گردند و اشارت بجهنم است که هر خطاب گفت رضی الله عنیه هیچ آدمی نیست که
نه گناهکار است و لکن بهترین گناهکاران تابان اند ای برادر در بهشت آسمان و
زمین هیچ آفریده را آن سریر دولت نه نمادند که صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
و بهر ساعت ترس دل آن متر از عدل بار خدای زیادت بود و اگر پاره از جبراس
عدل بدارک او علیه الصلوٰة والسلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کردند و بهر عالم

کز ره شادی نمادی و کان متواصل الاخران و ایم الفکر نقطه دل بود و چه احوال
 در خون میگشتی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخوردی که نه صدیق را بر راست خبر
 بودی و نه فاروق را بر حقیق و این اصلی بزرگ آمده است در دولت اسلام هر کرا
 عصمت و فقر تر بر اس ویش زیاده تر و هر کرا داغ بدیعتی بر روزگار ظاهر تر ایش
 هر لحظه زیاده تر ایشست که گفت نظم زبید مرد خود بین پادشاه این زمین
 باید خماران درین رفعت خود بینی خسته بختی لاغر دلی باید شکسته و آسمان
 و زمین که بیار استند عصمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آراستند و خطبه سلطنت
 در کل آفرینش بنام او کردند و اول و آخر او را بر جریده مغفرت ثبت کردند و ماموران
 گردانیدند اینهمه کردند و لکن یک طرفه العین ترس از دل او برگرفتند چون
 از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در جبهه دل خویش نهادی و پرستی برستی و کمر
 عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر کشامدی
 و میگفتی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب الا العظیم الاله رب العظیم اللهم اجعلنی من عتقک و اطلقک
 و محرر یک من النار و قتیله این دعا کردی تا سبب اندوه دل مبارک او جز غرق الاله
 الا الله نتوانستی کشید و ران حال گفته اند از همه درختان تنگ و غم بیرون آمدی از
 آسمان طوفان آمده و باریدی و تو غم زمین را برو حمت آمدی و عرش مجید از در او
 بتجرب بماندی و قربان و صدیقان زمین دل از نجات خود برگرفتند و دست از
 انحصار خود برکشستندی و هر دو بای ملک لباس تعزیت پوشیدند و وفای او
 بر آوردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 از حضرت عزت عذر تقصیر بخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان سیلبد
 اشارت کرد که گفت نظم مجر خون میشود زمین یاد ما را از استغناء حق فراموش
 از استغناء اگر فرمان در آید به همه امید معصومان سر آید به الهی الله تعالی عن العالمین

دیر است که سیاست خویش بر دلمای مصومان صدیقان رانده است گفته اند از
 همه دنیا و اولیا هیچکس قوت آن باز نداشت که محترم عالم صلی الله علیه و آله وسلم بکشید
 اگر اچسی از داغ در مصطفی علیه الصلوٰه والسلام پدید آید یقیناً است اگر ابراهیم
 خلیل الله و موسی کلیم الله علیهما الصلوٰه والسلام خواهند که آنرا بپوشید بپوشید
 صحبت او توانند با اینهمه پیوسته دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقک یا قاضی
 و محرک من النار یا خدا یا آتش عدل خویش دل دیده مرا مسوز و طوق آلودی
 در گردن مانده آنکه فرمودی ماوذی بنی مثل ماوذیت از گراف بنود گفت ملا و
 محنت نیست که بر ما رنجند ما را بر اهل سفیت آسمان و زمین مقدم گردانیدند گفت
 محمد رسول الله پس معصیت و ریت اکرم را بر دامن شفاعت مایستند و گفتند
 و لسوف یعطیک ربک قرضی راه بے راهنما را باید رفت و قدر همه مجربان را
 باید خواست و کار همه کا بلان ما را باید کرد گفت گاه ما را بقاب تو سین بسط افکنند
 و گاه بستانه جبار ابو جمل فرستادند گاه شاهد او بشمار القب نهادند و گاه مجنون
 شاعر و ساحر بشنوائند و گاه خطاب کنند که لولاک لما خلقت الکا کوان اگر
 قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدیم و گاه گویند و لولستنا بعثنا فی کل قریة قریت
 نذیر اگر خواهیم چون تو در هر دیوی فرستیم گاه کلید بر خزان بد بر حجره ما فرستند و گاه
 برای بیایه چو بدر سر او شجره جهود بر ندای برادر راه مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم راهی است قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آمیخته در راه مصطفی صلی الله
 علیه و آله و سلم چنانچه نمبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار علیه الرحمة
 برین اشارت کرده است مشنوی برباید داشت گردن زیر فرمان بکه خبر
 صبر و خموشی نیست در مان بکه خبر خاموشی را بی نداریم بکه یکین زیر آبی
 نداریم بکه دار در زهره در وادی تسلیم بکه باوی بگذرانند بر لب از بیم بچنان

کم کرده اند این سر بر راز نه که سر سویی نه بنید و هیچکس باز نه بران معنی بشکافتم
 من چه طریق این ره خموشی یا ختم من به آبی برادر لقطه خاک کان نیاز هست و
 معدن فقر تامل را علی به محب مانده اند که از آدم عشق بازی عجب نیست عجب
 از این فرزندان و نیست که در کشتی غنا به جند و در ذوق بلامی نشینند و نشان
 لطف بر بن فضل خواب ایشان میدید عجب مدارید بطبع اند و بطبع را آشنا
 بنایا سوخت نیست که گفت عیت بچو بط اگر چه دنیه بود آب در پاشش
 آبسینه بود و آبی برادر بدان از ساغری که شایع آب و گل شراب منجورند کسی
 نیازست خوردن جام خاص و عام ملک ازین در گذشت بل عباد مکرسون اما
 جام عمد یکم و دزد هزار عالم خبر آدمیان مکشیدند آری اینجیدیت نه شربتی است
 که هر حوصله در کشد و نه سلطانی است که بر با فرد آید و نه کلاهی است که هر سری را
 شاید و نه باد است که بر باغی بود و عارفی برین معنی اشارت کرده است رباعی
 ای کفر چه خیری که معان از تو بمانند به اسم تو پرستند و زمین تو معافند
 یک سوی ز تو راه بنایند عزت به آنا که در سلام می سوی شگافند به اسم الله الرحمن الرحیم
 مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و تداومت برادر اعظم شمس الدین بداند
 که اگر بنجاه بار پای بر بنه و سر بر نه بصفت شوق از شرق تا مغرب شوی و از وطن
 او بار خود بگردید و روی چنان بود که در حسرت نایافت اینجیدیت کیفش خود را
 پاس داری حاتم حقا که هیچ در دامه غریزه از خواندن روزنامه حسرت نیست
 کیست که در داغ و این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین است بر این معنی
 خواب عطار راست علیه الرحمه مضمون می بسی سودای این تقویم ختم کنون از
 خام کاری نیم ختم به بسی اندوه گوناگون بخوردیم بهی بر خاک خفته خون بخوردیم
 بسی چون عجبوتان خانه رفیق بهیسه همچون کس افسانه گفتیم بهیسه و ناز و زیاده

بچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمارت بی بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا
 و اسن نگیرد قدم در دفا رعمد دین نه تا هیچ کس در تو دعوی نکند و هر چه ترا حجاب
 راه دین است از پیش برگیرد برست که گفته اند این راهی که بجز هلاک خویش بمنزل
 نتوان رسید منظر نگاه در دین هلاک نفس است هلاک خود را میان در بند و قدم
 در راه نه باز حمت خویش از میان وینداران بیرون بر و راه بگذر تا مردان
 در گذرند نیست که گفت مثنوی از خود بگذر قدم در راه دین زن نه است
 این نفس کافر بر زمین زن نه تو گر مردی در ره فرو شو نه قدم در نه فدای راه
 او شو نه گرت گویند سر در راه با باز نه بدین شادی تو دستار اندر انداز نه اکنون
 که مرد این کاریستی چکنی دست در فراک مرد این راه زن خود را بد و بر بند کن
 هر کس از مادرزاید سلطان زاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه در غل
 دولت روزگار گذرانند ای برادران دین نه اندک کار است آنکه شنیدید سلطان
 پیغمبر علیه السلام را هر چه در نقلین بود از انس و جن و وحش و طیور و منقاد و ملک
 او بود و طلب دین می سوخت و هر چه داشت برای اندوه این داشت فکر تا نکوئی
 دنیا در صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلاهش را بلکه در خدمت او بودند در صحبت
 و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است در یا های آتشین باید گذشت تا از خدمت
 بصحبت رسی چون صوت آن سوار بشینند باد را فرمود تا تحت او را آنجا بنهاد و
 چهل شبانه روز با آن سوار نشست و از و اسرار صمدیت می نشیند تا به انی که خداوند
 سبحانه و تعالی با آفریدگان خویش سر باست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر
 کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود و هیچ نشد با فی السموات و ما فی الارض
 خود را فرمود و ان من شی الا یسبح بحمده با خود مدعی این خود خوانده باشد و اعلم
 بخود ربک الا هو نقل است که در او پیغمبر علیه السلام در محراب بود و می پیش او

و

بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کنند آن مور با تکبیر آورد که یا
 واد و این چه تصرف است که تو آورده که گرفتاری ما بود گاه خداوند کم از آن تست
 واد و پنجم علیه السلام بنالید گفت بار خدایا خلق بکدام سرایه ز بیم خطاب از تقوی
 شعار خود ساز تا کسی از تورنجور نگرود و در اجرام اصل تخلایق بنکر در سر خلقت نگر
 اگر ما بود خطاب کنیم که از قبا سیاه خویش بیرون آیی چند آن شعار توحید را از
 سمیه آن مور بر نند که موحدان عالم محل گردند سرانیمنی بود که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله وسلم در عار خود گفتی از نا الا شبها کمانی آفریدگان خود
 بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در منا جاست که می بود و دیگر دیگر
 حصار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نتواند بود که
 دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین
 بیابان مارا که هست که دمار صدیقان را علاج کند چون موسی علیه السلام
 آنجا رسید خفندی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام دید گفت
 یا موسی ویرست که من منتظر تو ام تا نهال پیدا شست از دولت بر کنم زمینهار
 بر خویشتن خطبه یگانه کنی کن که دوش هر بدیه که از حضرت حق تبو رسیده است هر
 آن بدیه ما بودیم اول با عرض شد پس تو رسید مگر تا ما دیگر بر خویشتن این
 خطبه کنی آری ای برادر حضرت است که بعضی را بد و رخ ادب کنند بعضی را بگوید
 و بعضی را خفندی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گاشته
 حق است گاه از سر بینداخت و گفت ای گاشته حق ترا بهمتی یاری ده و قصه
 این در داند و ماعرض کن چنانکه گفت مشنوی زهی عزت که جان حیران
 بماند نه خرد انگشت در داند ان بماند در می در دست توان کشادون که
 انگشتی بر دلت توان نهادن بانه آکو میر و دین را از آگاه پنجاهان کلاه خرد

ازین راه به چنان کم کرده اند این سرے راز به که سر موی نه بیند به یکس باز به
 در خبر است هر که روز جمعه صد بار بگوید صلی الله علیه و آله و سلم در دو فرستد
 حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد حاجت از دنیا و سی
 حاجت از آخرت و یاسی حاجت از دنیا و هفتاد حاجت از آخرت در و پنجاهین گوید
 اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آله و بارک و سلم سوره بکرات
 هر که در شب آذینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواند از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود
 هزار و یکبار این کلمات بخواند حق تعالی جمله نجات او را مکنی گرداند کلمات اینست
 بسم الله الرحمن الرحیم انست بالله العظیم و توکلت علی الهی القدیم چون بر او یکبار
 خوانده باشد خواجہ سعادت کرنی را و خواجہ حبیب عجمی را اقدس الله سهرابها شفیع آرد
 هر حاجتی که دارد حق تعالی بر آرد ده گرداند و در هر شب جمعه باید صد بار این درود
 مذکور گوید و موافقت کند نواید و ثمرات بسیار است و السلام الله الرحمن الرحیم
 مکتوب نودم در محالجت بر آدم شمس الدین بداند که سر معالمتی که از دگاه
 عزت قرآن جواز ندارد به حاصل است و هر خواستی که فتوی نبوت بدان
 ناطق نیست همه باطل است و هر دلیل که در راه دین جز از دین بود و هر شخص ضلالت است
 و هر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردود است من اولی سنی دیننا
 مالیس نه فهمم و دنا سعادت تو با خلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل
 اخلاص دل است پر در هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت داد
 گرفت چه در حق حین چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشده
 فآمننا به موم در دهای اهل طلب قرآنست که و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
 لعمومین و بهر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشده و چون قرآن بر سر
 بر کسی آشفته باشد اگر کوه قاف پیوندد سینه او بود و صورت خشوع گردد که او از رشده

در قرآن علی جبل لرا تیه خاشعاً تصدع من خشیته الله و هر علی که جواز از قرآن
 ندارد و بند راه دین نیست همه نابینا می است و آفتاب که از برج قدیم تا بر آسمان
 دل تابد که آن فی ذلک لندکری من کان له قلب او السمع و هر شنید غریبی
 راست رباعی چون بر سر شرع بر در آید به محشوق ملود در بر آید به مرده و
 شرع را معشوق به تاجی ز قبول بر سر آید به فردان این راه خداوندان که واج
 اند سخن ایشان زندگانی است و حیوة خلایق از صفار اندوه ایشان است و
 قرار عالم از بهمت خرن ایشان است و یافت اهل این سراسی از ثمرات شجره مهر
 ایشان است اعمال ایشان را عطل نیست و احوال ایشان را ترجیح نیست و
 اقوال ایشان را مرفوض نیست و علم ایشان را آفت نیست تلبیه تیغ انکار هر چه را اسم
 در رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه معلوم است خالی کنی چشمها
 حکمت از قعود دل تو در ظهور بنیاید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواه عطار چشته الله
 علیه گوید مشنوی دل پر نور را در پایی دین کن به حدیث وحی رب العالمین کن
 و در عالم قدسی قدم زن به بگیر آن حلقه را و بر حرم زن به چو عیسی در سخن
 شیرین زبان شوی صدت را بشکن و گوهر فشان شوی و هر ولی که امر ندینا
 نشد فدا هم نشود از قرآن مجید بشنود من کان من فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
 اعمی هر که نابینا است امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی
 راست منظم اگر عدد ازل را است ثانی به از ان حضرت خیر الگیری جدائی به
 بمعنی باز جاز آشنایان به منزله قریب دست پا و شناکن به آسی برادران و
 که ناقدان دلمه را بر سنگ نقد زنند و آنچه در دن سیندا است بر صخره آید و نه
 حقیق را بر دلمه گارند تا هر چیزی از هر باطنی بمخل قیامت بیرون دهند و گویند
 بار خدایا هیچ جای ذره و فار عهد ندیدیم خطاب آید که خاک من لا عهد له هر سیند

که در آن عهد و قار و دین ماست از ما باز ماند باز ماندی که هرگزش باز نماندیم چنانکه
گفته است نظم نقد تو چون ترا بر انگیزند به جمله در گردن تو آویزند به پوت خود
گویت چه باد و دی به که ز زنی باس زر اند و دی بنده اندیش آن باشد که
در هر غلطی این داغ بر دل و دیده اش دهند که ای یو قابا ما چنین کنند و عهد چنین
بسر برند اگر تو آن مانده ما باری خبر آن تو نیستیم و اگر تو عهد بشکنی ما بعت قدم
بر سر و قار خویشیم و اگر از بد بندگی خود غمناک نیستی ما بیناک خداوندی خوشین
شاد کننده ایم و بعت قدم نوازنده ایم رباعی مردم چه به بخود می شاد بود
واند نظر دلش ستم داد بود و اند نظر شاه کند به فرمانی بنه شرم کسی که
آدمی زاد بود و نه ای برادر خیز که جای ایستادن نیست و روی بد خوئی گردون نیست
و در آفت دل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاه راه تقدیر سجد تسلیم انگذان
حیلت نیست و هر کس را بر متابعت هوا سود نیست و هرگز کسی را بر متابعت سنت
مصلحت نیست و الله صمد و آله و سلم زیان نیست مقتنوی خدا یا نور دل همراه مکن
محمد را شفاعت خواه مکن بن دل جانز افدای راه او کن به تقوی روی در درگاه
او کن به تقیبه دم بوقت پاک او زن به بدینا دست در فراق او زن به
الغرض هر حالتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاہدتی که نه بتقوی
شرع است ضلالت است و دین و مذہب شیطانست و همه ابواب سعادت حق بظن
از مسلم توان شناخت اسرار کبریا و دین و سلطنت عز اسلام و فردعت
النبیاء و معرفت الالار و نعمای بار خدای و مراتب عصمت معصومان و تفاوت درجات
مقربان و معرفت ذریت آدم و سر معائب میویان و حقوق اهل ایمان و تعظیم
شترایع و امتثال اوامر و اجتناب از نواہی این همه بواسطه علم توان شناخت و
در میدان علم توان یافت تا مرز از تیر جہل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان

علم نهند این سعادتهای ایمان درویدید نیاید هیچ چیز در گاه خدای شمن تر
 و خوار تر از صفت جمل نیست و هیچ راه بدر گاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست
 و اعلم باب الله الاقرب و اجمل اعظم حجاب بینک و بین الله چنانکه علم میداند هم
 سعادتهاست جمل وادی همه ضلالتهاست و امارت و نشان ثنقاوت از او
 جمل پدید آید و این جمل وادی است که در و نبات هتبلار کفر و تحریب بینا و ایمان
 و تهاون احکام شرع و دشنامی شیطان و بیگانگی از متابعت انبیا و صدیقان
 روید و این بدبختیهها و صدهزار چندین دیگر از صفت جمل پدید آید و خواج عطار
 رحمه الله علیه فرماید مثنوی ز کونین ارشوی پاک و مجرب نه است ره رست
 جز نور محمد بن اگر راه محمد را چو خاکی بدو عالم خاک کردندت زی پاسکے بدو گزند
 فلسفی کود و میباش بد ز عقل و زیر کی مجبور میباش بد بقل و نفس این
 دیوار بندی به میان کهرگان زنار بندی بد نقل است که چون شیطان را داغ
 لعنت بر پیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت با خداوندان دولت منازعت
 کردن مبارک نباشد و جابل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت
 بدست گیر و هر گاه که از فرزندان من کسی است که قدمش نه در میدان علم است یا نه در راه
 طلب علم است بهتر آن خود بندت از حمت وجود او از فرزندان برگزیده مادر باشد
 الناس نشان عالم و مسلم و سایر الناس هیچ لاخیر فیم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند
 یکی است که فخر بر رسیده است یا کسی است که در راه است و میرود تا منزل رسد
 هر چه ازین دو بیرون است هم از ان قوم اند که الا ان حزب الشیطان هم الکاسرون
 همه سوار و پیاده و شیطانست آبی برادر میگویند و جاهد و انی الله حق جهاده
 در کوی خویش قدم نه که در کوی تو ترا عسس خود بینی بگیرد و بگوی خد ما آسے که
 غریزه کرده مالی افکنده بودی بر دهنه مالی دون هست بود و فواخته مالی اگر

قدم در کوی خود نهادی هرگز از زخمها نرسمی و اگر دوستداری که در کوی خود
 خواهی بود سر یار بر زبان آری و هرگز سود نکنی سوخته گفته است منظم
 با عشق چال با اگر هم نفسی به کج رفت پس هست اگر بدین در تو کسی پناه تابش تو
 تست همان ترسی بند ما تو گوی رسی که از خود برسی پناه آری برادر هوای خویش را
 بر بساط مجاهدت علم جمع کن و نفس فصول را بکار دریاخت بگم شروع بر و شکم
 پر از زواید شد اگر سنگی پاره پاره کن چیر این مسلمان را در پوشش حاتم حاکم
 کسی بر خود پرستی سود نکرده هست و کسی بخدا پرستی زیان نکرده هست هیچ چیز بزرگ
 توان جان عزیز تر نیست اگر بزرگ این حدیث داری اولی قدم بر جان نه و از مردن
 مترس و بعد همه حیات و حیات هست رباعی موقوف اگر بجان بانی مانی
 زیرا که چو در عالم جانی جانی پانی این نکته اگر نیک بدانی دانی به هر چیز که در جستن
 آتی آتی به کمال طلب و طلب آن بود که هستی هر مصلوب را مسلم دارد و زحمات
 هستی خود از راه بردارد کار آفراده گفته است سمیت لطیفی بکن از راه وجودم
 بر دار به تا زحمات من از راه تو گم گرد و به فردا عاشقان جمال او در بهشت
 انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند و در بهشت ذکرشان القما
 الجبار باشد و در دوزخ الخان المنان باشد از آنکه دیده اند قیامی او از نعمت
 حجاب سازد و زحمات او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند که
 نعمت این جهان را حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبه نعمت از شرم محجوب شدند و دیدند
 که در عین آتش خنکسل را علیه السلام بعفرت خود بکاشف گردانید تا آن آتش بر
 گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت دوست بلام نکست و نعمت است و آتش دوزخ
 باد و دست فردوس اعلی رباعی زان باده نخورده ام که بهشمار شوم پدوان
 مست ندام که باز بیدار شوم به یک جام تجلی جلال تو بسم به کز لذت کن غرق

که هست عالی از عالم سخی برگزیده باشد و عالم علوی رسیده و آسمان هست شده و جامه
صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده
و همه مستلزم آداب بجا آورده باشد و جامه پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام فقر
بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه در وی هیچ نمائده باشد زیرا که تصرف دوزخه بافته و پخته
برین جامه نرسیده و نفس را از بر قدم آورده و بایده باشد زیرا که نذر بر قدم بایده باشد
و آنگاه نمیدان کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق گذشته بود و انتهای کار که من الی
ربک العلی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ محاسبه نمائده بود میان او و حق چنانکه گفته اند
مصر لرح دانی ز پس سیاه رنگ نبوده فقر سودا و بجه از اینجا معلوم شود اگر تا ملکی خود
شنائی این گفته است ششوی با سیه باش چون تو نگر زده که سید بیج رنگ پذیرد و آینه
رنگهای ب نیزنگ و ضم و حدت کند همه یک رنگ و پیش آنست که دل بولایت و طالب شش
سیر و ولایت و رنگی زشت با بلا جوئی و خوشدلی یافت در سیر روی و راز دل گری نخواهی
فاش و با سیه روی و دو عالم باش و آنگاه جامه نوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش
حاضر تواند داشت و باز کرد و اند بود چنانکه متفکر و بافته نوطه را حضور عظیم باید که خاطر
بیخ چیز از نیاید و نگران نباشد و جامه هزار منی داشتن برای آنست تا دیر بدر و چون باران
همه فرو نشود و دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشال و حق هزار منی داشته اند و در
داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نیز
داشت هرده درم سنگ تا وقت خلافت هرده من شده بود و شیخ ابوسعید الخدری رحمه الله
علیه میرا بنده داشت و در ابتدا حالت تا با منتهای حالت پیست من شده بود و این جامه کسی
را مسلم است که نفس خود را بر اضریت ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته خسته کرده و دنیا خود
را بسوزن نامرادی و خسته باشد اما جامه مرقع و ملمع که بیارنای رنگ بزرگ و دوزند و آت
کرده اند از عایشه رضی الله عنها که پیر این خویش را از پیر کالدای رنگ بزرگ بعضی سفید و

بعضی سیاه و غیر آن شسته میدوخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در آن گفت
 چیست یا عایشه گفت بپیران میزد میگویند گفت احسن یا عایشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند کنی
 در جمله جامه ملوح کسی را مسلم است که پوشد که از جمله پراگنده گهای نفس من خاطر او بحقیقت بد
 گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیب و بهره یافته بود و از انوار
 حالات ملموسه برداشته و حجب بر جامه و وقتن سنت است و از جانب چپ برای آنست
 که تا دست راست آسان فرود توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است
 ادخل بیک فی حبیبک تخرج بیضا و قهراً جامه که دوزند اینطایفه با حجب دوزند که در وی
 نواید است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لبانچه و فرجی داشتن سنت
 است که صحابه رضی الله عنهم قبا و لبانچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است
 که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بدست خویش را زیر پای آورده باشد و از بار دنیا
 و بغیر آن فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد و جامه و دود داشتن
 سنت مشایخ و علما و سلف است و گفته اند خرقة که پوشند او را لیترا آن باشد که دوتو باشد اما استین
 فراموش کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساعتن و کارای
 کردن آسان باز توان نور دید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در استین توان نهند
 و فرآور بر سر استین پای دامن و وقتن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش
 یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر او راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس
 و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه و دود برای
 آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بزدی میساک نشود و اما کلاه مروج کلاههای باشد
 بزرگ که مشایخ ما تقدم آنرا تاج نامند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر نهد
 و از همه عیال و عباد مجبور و فرود شود و از پیوند ماطاق باشد و از مذمت و محبت خلق و قبول
 و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار در مرتبتن سنت است و سنت آنست که ریشها

و علامه ای که دستار بزرگوار او نقل آمده است که پاره از پیش فرو گذارسته بود و پاره
از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریشه دستار پس انداختن کسی باشد که
آرزوهای دنیا و ممالکی دنیا را پس انداخته و از پیش برگرفته و این خرمشایخ را نشاید و امارت
در پیش انداختن کسی را نشاید که مطلوب خویش یافته باشد و در برگرفته و بدان آمده اید پوشیدن
چرم در مطالعه این پیچیده نیامده است از آن نبسته نشد چون اینقدر معلوم شد اکنون بدانکه
جوانان را خرقه بپوشند از دست پیری نشاید جامه از رزق و موقوفه پوشیدن و بر سر سجاده
از رزق نماز کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه را نکند
از فوطه یا گلیم یا از ابر نباشد اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال
باشد که از جمله نماز و شایب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته
و قهر حلال لطف جمالی و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت و یکجا خواهد رسید
از راجحان خواهد بود یا از واقفان یا از بانان که مشایخ اینجی پیش طیبیان و دلانند چون
طیبی بعلت بیماری را جابل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پروزش می زند و خطر کار را
نشناسد و غذا را از شراب مخالفت علت او سازد از اینجا است فتوی شرعی که اشخ
فی قوم کالینیه فی امت و مشرب پوشیدن مرتع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع
گرداند و دل را راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجا در خدمت حق وقف کند و بکلیت از همه
خود بترکد نگاه پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گردانند این بود کیفیت و بیعت لباس نظام
که در مکتوب گنجید اما اگر وی خود اندر هست و نیست لباس تکلیف نکرده اند و اگر خدای شان
عجائی داد پوشیدند و اگر قبائی داد پوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماند ای برادر
چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دشمنان در حساب نیست شاید برین گفته
آدم علیه السلام و ابلیس است و اگر گویی و معنی آدم چه بود معنی چنگیزی تو بتان بزرگوار را
شم اصبته به نگاری برادر آدم بزرگ در خندان بهشت مرتع ساخته بود روزی در سفر کجا

که شرع را زبان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روزی از حضرت عثمان
خویش را در حال خلافت پشتواره بنیسم بر سر نهاده می آید و در آنوقت چهارصد غلام داشت
گفتند یا امیر المومنین این چه حال است که در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجواب نسنه
گفت خود را بجز بگویم تا جاه خلق او را از بیخ کار باز ندارد و نیز از خواص باینرید بطامی می آید
قدحی صدر و ص که از حجازی آمد اندر شهر تو از اندر افتاد که با تیریدی می آید مردمان انبوه با سبیل
بیر و ق آمدند و با کرام در شهر و راوردند و براهات ایشان و قش بر آنگذ و گشت چون بازار رسید
قمری از استین بیرون آورد و خوردن گرفت ماه رمضان بود خلق از وی برگشتند تنها بماند
با میدی که برابر بود و گفت دیدی که بیک مسئله شرع کار کردم همه خلق مرا در کردند و نوع
سوم ملامت ترک است و آنچه ان بود که کسی را کفر و ضلالت و امن گیرد ترک شریعت کند و دست
از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت است و من ملامتی ام این ضلالتی ظاهر شد
و اتقی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده است و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق به
و آنچه اول بایا که مقبول الحلق بود تا مقدر در ایشان کند بفعل و حرکتی قبول ناکرده تخلف رد
کردن بهانه بود م قبول خود را بر ترکان گویند الملامته ترک السلامة ملامت ترک سلامت
است چون کسی تمامد ترک سلامت خود بگوید و ملا با میان اندر بنزد و از مالوفات
در احاطت بر آنگذ باید کشف جلال با بود خلق از خلق نو میدگرد و و الفتش از ایشان گشت
و بحق پیوسته گرد و پس آنچه روی همه خلق عالم بران بود و آن سلامت است مراحل سلامت
را پشت بران باشد تا بهمت شان خلاف همه خلق باشد و مریضه اندان محبت را دور ملامت
شهر به است که ایشان دانند تا گویند الملامته رفته العاشقین و تترتبه المجمعین و راحته
الاشواقین و سرور المریدين از آنچه اندران آثار قبول است و مشرب اولیا روی که آن علامات
قرب است و همچنانکه همه خلق بقبول خلق فرم و شاد باشند ایشان بر و خلق قبول و شاد باشند
هر خید مغلسی امیدوار تر باش که بر و بود که در خرابات آن پیدا آید که در کعبه نیاید همه فرعون

را در عین کافری و عبادوی توحید پدید آمد انگندگی و بیچارگی پیش گیرستی و خراجگی را در عین
 بزرگوهر هستی صفت حق است جل طالع بیج لباس بر قد خاک زیبا تر از لباس نواضع و انگندگی
 نیست که یکید و بار در را بگذر بول زفته باشد او را کی برسد که تکبیر کند و در از سر غفلت هستی
 ثابت کند در حضرت بادشاهان بر خادمان و غلامان بیج زیبا تر از نواضع نیست انیت که
 گفت رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به و زرد و زلفار کشت منشا می به و قصه
 چه کنم در از کوتاهی به و در بیشه شیر شتره رو بایی به و خاک را بار کشتن باید بود نه سرکشی که
 خاک بار کشتی راست نه سرکشی را بدان که چون سلطان گداسه و عینو ای را از میان راه
 برگیرد و بای گوید که من ترا ام و تو مرا آگاه دارا باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای
 بران خنده باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاک است و ای آن همه لطف خداوند
 پاکست ترا بکرم عطا داد نه باستحقاق وجود داد نه بسجود و بغضل بخدای خود داد نه بیکه خدای
 تو العنایت قبل الما و الطمین نمود آدم علیه السلام زلت نیارده بود که نیا ط لطف خرقه و
 توبه دوخته بود و السلام الله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بود و سیوم و در سماع
 بزار از شمس الدین مکرمه الله بدانند که چون دلهما و سر تا خزان امیر و معادن جوایز منی
 است و مثال نمان بودن آن امیر و جواهر در دنیا چون نمان بودن آتش است در آهن و
 سنگ و سماع پدید آرنده آن آتش است که در آهن و سنگ نمان است پس غلام نشود و از دل سماع
 مگر آنچه روی بود چنانکه شمع کند سب و مگر آنچه روی بود از اینجا باین که اگر غائب بود روی حب خداوند و عمل
 مشتاق بود و بملقای وی سماع در حق وی محرک است مرشوق و پیر او موکد است مر محبت
 و عشق و پیر او پیر و ن آرنده است آتش سینه و پیر از نهالگاه و ظاهر کننده مرا و الی غیره
 ما از کاشفات و ملاحظات که در حصر نیاید بدانند هر که از این دولت نصیب است و از این نعمت
 حقی بود و از احوال شریفه را زبان صوفیه و هد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته
 لازم که این قدمی باشد که هر چه در عالم نهرل بود چون لیسع خداوند این قدم رسد بگرد و جبه

او از نماز خود گذشته است هر چه بد و در سبک رود و از آنجا بود که پیران فرموده اند تا مبتدیان خرابات
 و پیش ایشان برگفتند لفظ وصال دیدار خداوند شدند و از لفظ چشم نظر از خداوند
 شنیدند و از لطف او که گفت و تصنع علی عینی ای علی علمی بصری و لطفی و از لفظ زلف
 قرب خداوند شنیدند لقمه نو نالی اندر لقای قربا باشد که از زلف سلسله اشکال آلود
 شوند چنانکه گفت رباعی گفتیم که شمارم هر یک حلقه زلفش تا بود که تفصیلش سر حلقه برآم
 خندیدیم بر سر زلف شکیبش و یک پیچ پیچید زلف کرده شمارم و پیچ چون کسی خواهد
 تبصرن خود تا یک هر موی از عجایب حضرت الهیبت بشناسد یک پیچ که در روی آفتاب شمارا
 غلط افتد و همه عقلماء بهوش گردد و باشد که از لفظ زلف غلظت کفر و از نور روی ایمان
 فهم کنند چنانکه گفت نظم ملک زخمت که بود و لم زلف تو بود و هند و نگر که حق مسلمان فرمود گفت
 و دیگر رنگ زلف تقسیم کرده است روی روزگار به نور رویت محو کرده غلظت شب را بر روز
 و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند
 چنانکه در یکی این بیت شنید از یکی که میگفت بدیت کافر نشوی عشق خبردار تو نیست
 مرند نشوی قلندری کار تو نیست و نعره بزو و بنفشه چون بهوش آند از و پرسید گفت
 کفر زلفت زار پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کاش و زرار که تخم در زمین پوشد کافر خوانند
 پس منی بدیت آن باشد که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جلد خلق پوشیده نشود
 و عوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود بزرگروی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری
 زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شوند چنانکه گفت بدیت گرمی و دهنه را
 رطل بر بیایی و تا خود نخوری جاشدت ز بیایی و آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم بر دور است
 نیاید بدوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر معانی نگویی و
 کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگر دی و آنچه از مبتدیان خراباتی شنود چنانکه
 گفت بدیت هر کس خوبات نشد بی دین است و زیرا که خرابات اصول دین است و این فهم

کن که این صفات بشیریت که آباد است خراب نشود آن صفات که نه است در جوهر آدمی پیدا
 نیاید و آباد آن نگردد و باشد که از بسته مازی بود و کن چنانکه این از حال افتد نه مقصود الیه
 تنفس بشیر بود چنانکه یکی میگفت مصراع ما ز این فی النوم الا خیالکم و صوفی را حال پیدا آمد
 گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و در میان
 و در خطیم و سیکه از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیال فرستی میگفت خیال فرشته
 بجهت وجود بر غالب گشت او را از آن پرسیدند گفت اذ کان خیال اناس عشره و بجهت نایم
 شتران هم هرگاه ده نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیت
 یکی بود اما هر کس را نمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کس چنانکه کینه که در دجله بعد از سبزه
 و میگفت سبحان رب السماء ان المحب لعی الغنا و یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگری
 حال آورد و گفت کذبت و هر یکی بدین هادق چه آنکه گفت صدقت و می باشد بلا و رنج و محنت
 عاشقی بیدار و عشق و آنکه گفت کذبت و بی روح و راحت و وصال و دوست و دیدار عشق و
 باشد که سماع ایشان بجز و آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایت اشتران عرب که بجز و
 آواز چنان مست گردند که با بارگران چندان بودند که چون بمنزل برسند دوست از سماع
 برارند در حال بغیض و هلاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کاری و غلبه گرفت
 هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار است ابد است هر که آتش عشق
 در حق یاد و باطل روزی سوخته بود و ویرانیکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو
 نگاهداری تا از آفت و بلا و سماع خلاص یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تفسیر
 است همه در حق خویش ننم کنی و هر چه صفات جمال و جلال است وجود و کرم است و همه صفات
 کمال همچنین در حق سبحانه و تعالی ننم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی
 حق تعالی عظیم است چنانکه ازین بیت بشنود بیت ز اول بخت میل بدان میل کجاست و
 امر و طول بودن از بهر چراست و هر که را بدایتی قوی بود و باشد ناگاه ضعیف شود پس

نیکو

چون این بریت بشود و پندارد که حق تعالی را بوی غلیظی بوده است و اکنون بگشاید است و این
تغییر در حق خداوند تعالی دانند که بفرموده بلکه باید که بدانی تغییر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و از اینجا
نیست هرگز منع و حجاب و ملامت نبود و بر همه کس درگاه گشاده است مثال چون آفتاب که
نور دی بر همه کس منبسط است مگر بر کسی که نبرد دیواری از وی در حجاب مانند انگار بر روی تغیر
آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بدیت آفتاب بر آمد ای نگار این دیو است و بر نبرد
اگر تقلید از ادبار است و باید که حوائت حجاب بر او با غولیش کند و بالتقصیر می که از وی نشسته
باشد به حق که دی ازین همه پاکست و پلید جامه محروم و بل نصیب از لذت سماع تعجب کند
از لذت گرفتن مستمع و وجودی و اضطراب حال می و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهایم از لذت
لوزیه و تعجب کردن عینین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند
غریب و معرفت جلال می و عظمت وی و عجایب منیع وی انجین کس از شمار آدمیان آفتاب
است اگر آن ننگد بر گردن دی و درین حال چه اگر نایب لذت نظاره در سبزه و آب روان انگار
کند چه عجب که دیر چشم نداده اند و اگر کوک از لذت پادشاهی و فرمان دهی انگار کند چه
عجب که او به بازی دارد و لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر غالب برد و کس محبت
و عشق مخفوقی بود که نظر کردن بر وی حرام است و هر چه بشنود آنجا فرود آرد
سماع در حق چنین کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنباننده فکر بود در افعال مخطوره و انگیزنده
بود و در احوال البسی کسی که حرام است پیوستن بوی و الراجی الی الجرام حرام باشد اینجا
بسیکس با خلافتی نیست و اگر برد کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود
و نه بر وی شمشوت غالب است تا سماع در حق وی مخطور بود اینجا گویند که سماع در حق وی
مباح بود بهیچ انواع مباحات دیگر پس سماع سسته نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجا
که بزرگس را رسیدند از سماع فقال استحب لاهل التحایق و مباح لاهل النسک و الورع و لاهل
الاهل النفس المخطوۃ گفت استحب مر اهل التحایق را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را

و مکرده است مایل نفوس و خطه را و اجماع است مشایخ را تجنبت صوت بقرآت قرآن
 مادام که در حضور دست یعنی غلطی در معنی نمیکنند و اما تعاید و اشعار چون از حضرت است
 صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام محسنه حسن و قبیح قبیح گفت شعر
 است پس نکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است چون حکمت
 و موعظت و استدلال و آیات خداوند و ذکر لغت و الای خداوند و صفت صلی و صفت
 متقیان بنظم و شعر هم حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش
 و ذم کسی بهیچ کس و کلامی که به نشر و بنظم هم حرام بود و آنچه از ذکر شهر یا مزار یا اوقات
 گذشته و امم گذشته بود مباح است بنظم چنانکه به نشر و آنکه از ذکر خدا و افعال او و مویا
 و لب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکرده است شنیدن آن بنظم چنانکه به نشر مکرر عالم
 ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب قنیر است میان طبع و الهمام چنانکه
 در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام شنیده
 است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینها خطا افتاده است بعضی شنیدن
 جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را حلال گویند
 و روایات در روز و شب هرل شنوند و بر یکدیگر حج قایم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله
 که مختلف بود و فتمل و جوب باشد جواب کردن در آن باطل است خطا باشد صاحب
 کشف الجوب که مقتضای عصر خود بوده است گفت که وقتی من بمردم یکی از ائمه اهل بیت
 آنکه معروف ترین ایشان بودم رفتم که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتیم
 که بزرگ مصیبتی اندر دین پیدا آمد خواهی امام لموی را که اصل همه فسق است حلال کرد
 مرا گفت اگر حلال نمیدی تو چرا میکنی گفت که حکم آن بر وجهیست بر یک چیز قطع نتوانا
 کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام
 بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود و چیزی که ظاهر حکمش حرام بود فسق است

و مانند باطن روشن بوجه است اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه
 امام غزالی رحمه الله علیه بهرین سبب و جوه آورده است و گفته که حکم رقص حکم محرک است
 اگر محرک او محمود است در رقص فریاد کنند و موم که گفته او است پس رقص نیز محمود بود
 و اگر محرک آن مذموم است در رقص فریاد کنند او است رقص نیز مذموم است و اگر محرک
 آن مباهج است رقص نیز مباهج است گفته است روایت کرده اند که جماعتی از صحابه کرام
 ایشانرا سید است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی مسلمانی رقص کرده اند باقیاع
 بنیة الطهارت و جود حال برای موافقت در و ایشان را در حرکت پس تحرک کنند بجهت
 موزون تاب نمایند که مارا و جدی و حال نیست احتراز از عین الکذب لکن با این هم گفته اند
 عادت کردن رقص لائق نیست مراهل اقتدار که این در بیشتر احوال از لعب و موشاید
 و هر چیزی که صورت لعب و مود دارد در چشم مردمان باید مقتدا از ان اجتناب کند
 تا خود را در چشم خلق که ترک اقتدار کند بوی در جمله بازی شده عا و عقلا زشت باشد
 از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون غفقی مردل را در سماع پیدا آید و غفقی
 بر سر مستو شده و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد در ترتیب و رسم بر فراست
 و آن اضطراب که پیدا آید در رقص باشد و نه پای بازی باشد و نه طبع پرورون بود که آن جان
 که اختن بود و سخت و در بود آنکس از طریق صواب که آنرا رقص خواند و این حالی است که مخلوق
 آنرا بیان نتوان کرد هر که غشیده است نداند پس هر حرکتی که از سبطا لفظ آید اضطراب حال
 بود نه رقص اگر کسی را سخن مستور رقص است نه در اضطراب و در سماع بیت و درستی
 حال حادث است یکی از صحیح برای دلیل اینجا و کنیم و آن آنست که روایت کرده
 شده است از انس بنی الدخیل که گفت نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که متر
 جبرئیل صلوات الله علیه بر سرید پس گفت یا رسول الله بشارت من تر که در و ایشان امت
 تو دین در بشت پیش از این دنیا با الفصد سال آن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم برین بشارت خوش گشت و گفت در میان کسی هست که شرفی بخواند
 مردی بدوی گفت هست یا رسول الله گفت مات مات انگاه وی این بیت بخواند و عشر
 تقدس است حیة الاموی کهدی فلا طیب بها ولا راتی الا الجیب الذی شغفت به
 فندره رقیقی و ثریاتی پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو اجد کرد و جمله صحابه و خوا
 الله علیه و آله و سلم تو اجد کرد و تار و از مبارک از دوش مبارک بنفاد پس چون فارغ
 شدند و هر کس بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو باری شاست یا
 رسول الله فرمود نه یا معاویه پس بگویم من لم یقیم عند سماع ذکر الجیب گفت و در بان
 یا معاویه که می نمود هر که بشنیدن ذکر و دوست در خورشید پس بدای مبارک او علیه الصلوة
 و السلام نسبت کردند بخاضران چهار صد یکا که در دست زدن اصل آنست که روایت
 کرده شده است که عتبه العلام رضی الله عنه بنی از کسی شنید پس یک دست بردست دیگر نیز
 چنانکه از گشتان او قطرات خون چکید و از خواجه ابو سعید الوافیه رحمه الله علیه نقل است
 که گفت در دیش چون در سماع دست بر هم زند شسته که بردست باشد از وی بشود پای
 بر زمین زند شوی که بر پای باشد بریزد و چون نمره زند شوی که اندرون باشد برین رود
 و اما آنکه نمره زدن در سماع روا باشد وقتی که غلبه بر جود باطن پیدا آید چنانکه خویش را
 نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی
 از آن نمره نزد موسی علیه السلام بانگ بر می زد و می سجاده و تعالی در مناجات بادی گفت
 بجای صا و بجای نا و او بوجدی را و او اظم شکر علی عبادی بخت من بانگ میکنند و بخت من
 نوحه میکنند و باند من میر و ند پس انگار چه کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن السلی
 رحمه الله علیه نیز جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در
 سماع مرتبه است که شرب ذوق دمی از آن بر مقدار مرثیه وی باشد چنانکه نائب را
 هر چه شود او را احد و حسرت و اندامت بود و مشتاق را فرید شوق و دیت بود و دمو من را کیم

یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را القطار صلتی بود و فقیر را اساسی بود
 بود از کجاست گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیز تابانند اما هر چیزی را بر مقدار
 مراتب از آن ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می افزوند و یکی را می نوازند و یکی را
 میگذرانند و اگر کسی گوید که در آن حال بی خبری بلی خویشی چیست کی ضربت قوال رقص میتواند
 کرد و صوت و نغمه قوال می بداند جواب آنست هر چون از قوتها و نفسانی و خیالات و خواطر
 بخیبر شود دل او روشن تر و قوت تر شود چون نفس به قوت تر گردد و دل روشنائی یابد
 سماع و طریق گویند اما حال بداند و اگر گوید چون سماع ایشان حق اوست و برای حق است
 باید که در دو ده تهای مقربان نشانند ندی تا قرآن خوانند ندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام
 حق است سماع آن اولی از جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز بسیار آید و باشد که بسیار
 کسی از سماع آن بهوش شوند و بسیار کس بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه در کتابها
 مسطور است اما سبب آنکه بدل مفری قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند نیست که
 قرآن همه باحوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم اهل معاملات
 اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار است چون مفری بمثل این آیت خواند که ماورنا از میراث شتر
 یک بود و خواهر را نیم بود یا این آیت خواند که زنی را که شوهر میرد چهار ماه دود و فصدت
 باید داشت و امثال این آتش عشق و محبت را نیز نکلند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از
 هر چیزی و بی سماع باشد اگر چه از مقصود دور بود و آنچه نادر بود و سبب دیگر آنست
 که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوب آید باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی قرار
 دل به بد در بیشتر احوال نیست چنانچه چون عرب می آید در عصر رسول علیه الصلوٰه و السلام
 قرآن تازه می شنیدند و اگر استند احوال بر ایشان پدید می آید صدیق اکبر رضی الله عنه
 میگفت کن اگر شتم قسمت فلان بنامیند و چه شما بوده ایم اکنون دل با سخت شد ای با قرآن
 قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سلفی نماند و نگارند مکان و زمان و احوال مکان

باید که بقوه شایسته باشد یا موضع پاکیزه باشد و روح و کشاده در روشن و اخوان باید که
یاران و درویشان اهل تحمیر و محبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که
دل از کمال شغال غانی بود و اما ادب آنست در سماع که تانیاید کنی و مرا از اعادت نسبتی
و وقت و وقت کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت اگر کسی موافقت چشم
ندارد و چون مساعدت کند منع نکند و اندر روزگار او تصرف نکند و مراد او را بداند و بیت
بر نهند که اندران بر انگیزی و بے برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند و بیاد نگذرد
که خوش بخوانی و اگر ناخوش خواند شعر ناموزن خواند گوید بهتر خوان و بدل بادی خصومت
نکند و برادر میان نه بیندوی خود راست بشنود و اگر گریه را سماع گرفته باشد و ترا
از آن نصیب نبود باشد شرط آنست که همچو خویش اندر سرگشتن نگرانی باید که بوقت
بنازند و با شیخ و سلطان وقت را نگین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع ناشی
در سایه دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سرش انگیند
و در یکدیگر ننگیند و در میان سماع سخن نگویند و آب بخورند و چپ و راست ننگیند و
دست و سر نجانبانند و بتکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در قشده نماز نشینند و ادب
باشینند و همه دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح یدید
آید بسبب سماع و چون کسی از غلبات و جد بر خیزد و بادی موافقت کنند و اگر دست تارش
ببفتد بنهند و اینهمه اگر چه بدعت است و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نموده اند و لکن
همه بر چه بدعت بودند بسیار زیادت نیکو باشد چنانکه امام شافعی رحمه الله علیه میگوید و عجمی
در تراویح وضع ایله المؤمنین عمر رضی الله عنه است و این بدعتی نیکوست پس بدعت تمام مسائل با
که مخالف سنت بود اما حکم حسن خلق و معاد و دامن شاد و گردن در آنچه شرع را زیان ندارد و محمود
است و هر قومی را که عادت باشد و با ایشان مخالفت کردند در اخلاق ایشان باخوئی بود و در
شرع آنست که خالق انسان خلایقیم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت دعوی ما کنند چون قوم

بدان موافقت نشاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما
صاحب که از دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم به پای خود استندی آنست که وی از کاره بود
و عداوت عرب دیگرست و عادت بنجم دیگر از ذکر صلح و احکام وی در مکتوبان مقدار بسیار بود
و السلام الله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نو و چهارم در عزالت برادر شویش
الدین اکرم الله بکرامته الطبعین بدانند که عزالت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید لازمست
تا بنا به عادت تو اندک و چنانکه حکایت کرده اند یکی از شیخ گفت بگذشتیم به جماعتی که تیر خیز شدند
و یکی از آن دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خدا تعالی خوشترست نزد من
من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار من است و دور نشسته بر خاست و بر رفت پس
به چنین خلق مانعست مرادی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و بلاک افکند چنانکه حکایت کرده اند از حاتم اهم رحمه الله علیه که گفت طلب کردم از خلق
به هیچ چیز نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت و زهد و گفتند بدمرایی کنند بر آن نگذاشتند
گفتم بدمرایی باشی از من چون بکنم نبودند گفتم بدمرایی مکنند ازین منع کردند گفتم بدمرایی
رضا و خدای تعالی نیست میخواهند و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم
و بخوشن مشغول شدم و بهیا بمر علیه الصلوة والسلام وصف کرده است زمان عزالت را و در
داده است اهل او را و فرموده است جدا بودن از ایشان بدین یکی نیست که او علیه الصلوة
و السلام و اناتر بود بمصلح من و تو نصیحت کنند و تر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان
وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام گفته است فرمان بجا آر و نصیحت وی قبول کن و اگر کنی
بلاک خود را ساخته باشی آنچه فرموده است آنست که عبد الدین عمر دماس رضی الله عنهما گفته
است که نزد یک رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که گفتی که چون نبینیدم و مرا
که از عهد ما خود در گذشته اند ما آنها را خیانت کردند گفت چه کنم در آن زمان یا رسول الله گفت
لازم گیر خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و دیگر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد که از خود

و ترک گرفتن کاری دیگری و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که آن روز را
هر چه است گفتند یا رسول الله هر چه باشد گفت روزگاری که مرد از هفتاد و نه سالگی خود را
و این معبود رخصی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوٰه و السلام گفت
محدث میسر را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان
و اندک باشند عالمان و بسیار باشند سیالان و اندک باشند دهنندگان و در آن زمان نه
کشته و علم بود گفت که باشد آن زمان گفت آن روز که نماز با وضو کنند و رشتو تمام قبول کنند و
را تباغی اندک از دنیا بفرستند و در باش ای یکجاست از آن زمان در باش نسیلی بی جزا و پند
درین جهان روایت کرده اند که به چشم خود دیدی درین زمان خود اکنون تامل کن که چه باید کرد و درین
صلح رضوان الله علیهم اجمعین اجماع کرده اند بر دو بودن از زمانه خویش و اهل آن
و غفلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند درین هیچ شکی نیست که ایشان دانایان و بنیاد
بوده اند و زمانه بعد از ایشان بهتر نشده است بلکه از آن بپناه تر شده است که بود و است و نیست
ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمه الله علیه که میگفت بچکار
که جز او خدای دیگر نیست غفلت حلال شد در زمان مالس اگر زمان سفیان ثوری مرتبه
الله علیه غفلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه کرد و در روایت کرده اند
هم از سفیان ثوری رحمه الله علیه که بنشیند بود سوخته عباد خواص علیه الرحمة بلکه
تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله
عنهم پناه میجستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست و ایشان را
یاری دامن بود و اندوختنی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود
شده ایم با آنکه علم و دانش که بهر زمانه که یاری دامن و خواص و فضیل عیاض رحمه الله علیه
گفته است این زمانه نیست که باز نگاه باید داشت و در جای بنیان باید بود و دل
خود را علاج باید کرد و آنچه ندانی بناید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد و او دقایق خواهد

گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی
و جمیع رحمة الله علیه گفته است هیچ حکمی ندیدم مگر آنکه مرا وصیت کرد که اگر دست داری
که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزد یک خدای تعالی کار نیست و دیگری آنکه مردمان باطل کنند
آنچه ترا از عبادات حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از حجت ایشان از ریاضات و تزیین
و تفتیح و خواجیهی معاذ را زنی گفته است رحمة الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و
زاهدان گذشته هم ترسیده اند از این معنی و بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت
گرفته اند تا روایت کنند که هر مین جهان مرخواجه اولیس قرنی را گفت دعا یکدیگر فریفت
بهتر از ملاقات است از آنکه در زیارت ملاقات همه ریاضات و تزیین است امنیت حال از هر
در ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال
اهل شر و جمالت بدانکه زمانه بکلی باطل شده است الا ماشاء الله و مردمان بکلی تباہ شده اند
بحدی که ترا از عبادات باز دارند که اصلاتوای که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل
کنند پس واجب است درین زمانه غفلت گزیدن و از مردمان گریختن و بنیاه طلبیدن از
خدای تعالی از تباہی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه
و قد جاء غم و حسرت بخور دیگران از مصیبت خود خالی مباش که کسی داردی آن نیست که
شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود کونین است از سیر در هستی
خویش این فریاد میکند یا لیت رب محمد لم یخلق محمد ای کاش بروردگار محمد را نیافریده
مردمی بنزدیک عبد الله مسعود رضی الله عنه آمد گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین ای کاش که
من از اصحاب الیمین باشم عبد الله مسعود رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت انما استلم البعث ای
کاش که چون عبد الله مسعود دفن شود نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک نبرد
بجای آنست که طاعت کند و ثواب صلح دارد و یکی آنست که مصیبت کند و غمخیزم دارد باز یکی آنست
که از تنگ وجود خود در هر دو جهان سربلینار بر تو باد که از ستایش تو که خود در دو عالمی خود را

نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا نشوید از ایشان در جمعه و جماعت
و ما خود گفته ایم که حق گوشت نشین نیست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و فراموشی کردن در کار یا در دیگر احوال بکند بسبب آنانی که در آنست و دیگر گفته است بر شما
باد بجماعت در غیر زمان گفته است هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود و آگاه
توی و صاحب بصیرت در کار دین چون زمانه گفته است اما بده که چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفته است و است را حذر کردن فرموده است عزت کردن او را اولی امر چنانکه جمعه
و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز بهره مند شود که در جماعت
ثواب بسیار است اگر چه مردمان تباه شده اند از حال بد الا ان چنین روایت کرده اند که
ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
است رهبان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای منی است از دور بودن
از مردمان جواب این نیز در غیر زمانه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند
باید که با مردمان مخالفت نکند و اگر کند بقرین با ایشان باشد و در دل باز ایشان جدا است
مقصود از عزت نه آنکه دور بودن بقرین برادر اگر کالای باقیمت است و تودر ویشی
که توانی خرید باری آرزو مباح است از لای باز مالیت اگر در خانه آب زنند نروید
باری خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جاده سیاه
کرده و حرارت کشیده و خور و زنی دیگر کسی خورده موسی گفته علیه السلام ارنی تیغ کنانی
چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی رب الجبل و اگر نمی یابی حکمی نیست
دل خوشه اگر که موسی علیه السلام را گفته اند انیکه تو بخو استی اگر بدادی نه جمال ما را نقصان
بودی و نه جلال ما را زیانی داشته کن بیدل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز ما را
با تو کار است چیت آسان آسان ترا بگذارم من و بازلف و لب تو کار دارم من و
آی برادر اگر آدم را بداند گندم نگرند زنی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار بر تو

دادندی نه در جمال می ریانی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که نه از نه از عاقلان
 و غیره باشند در سلسله قهر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حس پدید آید شبی که در دست
 خیزد آن در و سر را بر سر دیده خدمت کن که در دمی که رود بدنه سر سری بود آورده اند که بجز
 علیه السلام می فرستادند یا عریا اگر تقدیر من تر از روال که هم شکر گوی و تجارت آن بر دالو
 منکر بر آن نگردد آن رزق از رزاق قسمت میکردم تو بر یاد ما بودی بیست نام دلم ای کار در
 دفتر تست و شادست بدانچه باری از شکست است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
 نو و ششم در چهل برادر اعظمش الدین بدانکه مقصود این قوم از چله کشیدن چیزی
 مخصوص نیست که سیر و چله نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان از نزدیک میگردد
 وقت خود در زند کردن بچله دوست میدارند بامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده
 شود و ایشان اندر همه اوقات بصحت و صف چله باشند از آنچه این چله مخصوص است بر
 آنکه خدا تعالی چنانکه فتوی شریع است من اخلص الدار بعین معاصی و طاعت بناسخ الحکم من قلبه
 علی سانه گفت هر که چیل ببادد برای خداوند با خلاص گذارد چشمه های حکمت از دل او
 برز بانس پدید آید خداوند چله بزرگ مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام اول تقصیر
 چیل روز براسه زیادت بتسل و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده است که و اعدا کنند
 تا من لیل و انما بالعهده قسم میقات رب العین لیل و ما وعده کردم موسی را شبان روز پس
 آنرا دیده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار را بچله تمام شد و این یکماه ذی القعدة و ده
 روز ذی الحجه بود و قصه معروف است بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان نبوده است
 که بر روز طعام را کردی و شب بخوردی و افطار کردی بلکه چیل شبان روزی بته ناو طعام
 گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است موسی علیه السلام
 استعداد مکانه بدان کرد که چیل روز با خلاص برای خدا تعالی افکار و دنیا منقطع گردد
 و نفس خود را بسبب معده تعد کند حق سبحانه و تعالی علوم من لدنی بروی بکشاید اما حکمت

اندر یقین چهل روز اطلاع نباشد و ران مگر انبیا را علیم الصلوٰۃ والسلام که حق سبحان و تعالیٰ
 بکمال لطف خویش ایشانرا تعریف میکند یا کسی که از او بیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن
 مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است اینست که حق تعالیٰ آدم را اندر وجود او
 از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر یاریه ساخت چنانکه صاحب شرع صلوٰۃ الله و سلامه علیه
 و علیٰ آل خطاب کرده است که آن الله تعالیٰ آدم را بعین صبا حلیه گل آدم بدست قدرت
 یا کوبی بیواسطه و تا دلیل صبح اینست که بلی واسطه چهل بابت در خمیر ساخت تا آدم علیه السلام
 صلاحیت پذیرفت بر اسرار عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آبادان بهشت خواست
 از عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک موجود گردانید و چهل مصلح او را عمر گردانید
 تا بتجسس ساختن بعدت چهل مصلح اندر چهل حجاب دور تر شود از حضرت الهی هر حجابی
 معنی است که اندر او نهاده شده است که بدان برای عمارت دنیا سازد و آید و بدان از
 حضرت الهی و موطن قرب و رنگ کند که اگر در رنگ نکردی بواسطه آن جفا بینا آبادانی
 چند نیستی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت و خلقت
 و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس باقطع بطاعه الله و تعالیٰ اقبال گردان
 بیاد و وی در وی گردانیدن از کار باو معاش از هر حجابی که و ولایت است اندر وی
 هر روز سیردن آید بدان مقداری که حجاب از و زایل میشود و کشتی ترقی می باید و
 شترلی میکرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود
 حجابها زایل گردد معلوم و معرفت بر و ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او حکم و فائز الی
 اخلاص اندر عیله آن باشد که اندر دنیا پرینه کند و از سرای غرور دوری گزیند و کسری دور
 روی آرد زیرا که زاهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرینه
 نمکند و در حکمت روی نهد و هر که را بعد از چهل حکمت روی بدیده معلوم شد که اندر شتر الی
 چله او ملل افتاده است اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این

از آن باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت آیند و در دست و پا میزنند که شنیده اند و در میان
 اهل بقوف را خلوت بوده است که اندران ایشان را کلامی نکرده است و در قایم روی
 و ادب و صفت و چیز باز غریب و عجیب گشت شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این
 عین استلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت و تنهایی اختیار میکنند برای
 آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاصی است
 خدای عزوجل آرند و این غلط از آنجا خیزد که خواهند که مقتدای کامل مسلمانان و دولت
 پیروی بخت بقل را یک خود درین راه روند و رحمت بر جان خواهد عطا باد که بر زمین نشسته
 خوب کرده است شغوی که توانی دل طالبی راه او و بنگار پیشش پس آگاه رویه و سلاطین
 را این بدرگاه آمده و جلالت ایشانست همراه آمده و توجیه دانی تا که ای ره شوی و در کلامی
 ره بدان در که شوی و هست با هر فرد درگاه و دیگر و پیش هر فرد بدرجای دیگر و گفته
 بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت نخواهد و تو که گفت میطلبی و بداند آنچه بر صدیقان
 از شوق و صدق فرست چیر می بدیدی آید از کار را میست و قبل که پیش خواهد آمد ایشانرا
 روشن میگردد و باشد که بعضی این معنی گشتاید و اینجا قومی لازم نیاید و در حال ایشان که قوم
 در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان گشتاید که سبب عزیمت ایشان
 باشد و داعی بود بر صدق مجاهدت و فوی گرفتن با خلاق جمیده باشد و اگر کسی گشتاید که اندر
 سیاست شرع نباشد آن سبب مزید و غرور و حماقت بود و بران معانی بعد از آن زیاده
 و حقیر دارد و همچنین باشد تا رشته اسلام آنکه دلش بیرون افتد و در حدود و احکام بحال
 و عوام منکر گردد و بپندارد که مقصود از عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش
 کیفر تا در رنجه افتد و بخود بالند و نداند که روحی ازین قوم بدنی بریافت و خلوت شغول شده
 باشند و در غرور آن مانده که او از می شنیده باشند و خیالی دیده باشند و بی بدین مقدار
 که برایشان گذشت باشد که بزرگان هر که چنین حال روی نماید بنیابت رسید و کار او

بکمال شد و این را و حال نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن
 بایست تا بدان رسم اکنون ما معصیت و نماز ناکنداردن زیان ندارد و این بیت بخواند هر کس
 در نوبت خرابات چه در دوش چه شاد و در راه یگانگی چه طاعت چه گناه و برکنگه و عرش چه خراب
 چه ماه و رخسار قلندری چه روشن چه سیاه و در این نادان چنان خنجر و بیل مایه باشد که
 اگر کسی در کینوخ بزرگی ایشان نگاه ندارد یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید چه عمر در
 عداوت او باشد یا دعوی کمال پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادان اگر مر
 تمام شده بود دمی از مثال این پاک نداشت پس چون اسیر چنین صفت انداخته شود
 کمال کی مسلم بود یا آنکه اگر کسی مثل چنان شده بود که از عداوت دشمن و دشوت در وی نمانده باشد
 و چنین گوید و در دست که هیچ حال در جوی از درجه انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و
 بین غیر و علیهم الصلوٰه و السلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و زیست بر خود نوحه میکردند
 مصداق آن از صفای حدیث میگردند و از حدیثی که حلال میکردند و همه باده تقوی میرفتند و جمله
 از خطر کار هر زمان نیست خود بخود استند و این نادانان چنین میدانند که ایشان در و حال
 شیطان نیستند و درجه ایشان از درجه انبیا زیادت است که آنچه ایشان را زیان میداشت
 ایشان را نیت دارد و اگر گویند پیغمبران علیهم الصلوٰه و السلام چنین بودند و لکن آنچه میگردند از
 براسه نصیب خلق میکردند و این میدانند که اگر چنین بودی چرا که ما از صدقه از زبان میدانند
 که اگر خود دمی خلق را از آن چه صورت خواست بستاند چه همه خلق را صدقه حلال است
 اما بزرگان دین از ابتدا بستانند هر که را بخواهد اسیر و فریر است نیست او هیچکس نیست
 بر او نفس آدمی مکانه و فریبند است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هر ازیر دست
 نیست از وی بریان باید طلبید و هیچ بریانی نیست مگر آنکه حکم خود دمی نزد حکم شرع رود
 که اگر همیشه بطور حق در تو انداد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل نخواهد
 معافی بود و دشمنوت آن مدبر بنور اسیر بود است اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی

و اگر اسیر شکم است همی است و اگر اسیر شصت و تناس است خوب که است و اگر اسیر جامه و تکیه است
 نه است در صورت هر دو کسی که خود را با حکام ادا و شرع بیاراید و بیاراید و عثمان خود
 بدست شریعت و بد چنانکه او میگوید میتوان که کلاه منجات او اسیر پوشیده باشند پس
 ک نیکی از باب بعید بود و کار را چنانکه بودند بدیدند و نفس از پس گام تقوی از سر
 نفس خود فرو دنیا و در دنیا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت هر گ گفت برو از دست
 من بستی گفت هنوز یک نفس مانده است خداوندان دین و از باب علم و یقین عاقبت چنین
 دیده اند و خطر ناچین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در فریاد و بیست اگر توانی تا نفس
 باقیست در سایه دولت کفشی شود اگر نه دست از خود بشوی چنانکه گفت شنوی هر که شد
 حد کار صاحب دولتی بود و دش در راه هرگز نخلته تا نسیقت بر تو مری را نظر از وجودش
 خویش که یاب غمر و آبی برادر ز هر که صدیقان درین راه آب گشته است و اهل خود
 و در سند غفلت بمغفوه روزگار بر سر میزند باخبار آند و است بر کلیل علیه السلام مصطفی
 را صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابق برین
 همان دانسته است که از ابلیس است و چنین همه را بوده است چنانکه عیسی پیغامبر گفت
 علیه السلام تعلم مانی نفسی و لا اعلم مانی نفسک تا گفته اند خوف انبیا و صدیقان ازین
 باشد که هر چند ایمین باشند از خوف خاتم الامین نباشند از عتاب و ملامت بترسند
 که چنانچه از ماجری آید که محض عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب
 دشوار تر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد تر نیست که گفت بهیت منم اندرین فکر
 بتامل و تدبره شب و روز در تخیل که شود چگونه عالم از نیاست که گویند اول درجه عارف
 حیرت است و آخرش همه حیرت اول اندر منت لغت باشد چنانکه چون کسی هر کسی را
 نواز دار شرم سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیان پیش برم نیان علت
 اگر در وصال پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گویند می بینند

منقص گردانند آن را از اسباب نجات بود اشارت بر این است که فرمود اکثر و اکثر نام
الذات گفتند که مرگ از دنیا را منقص کند تا میل شما از آن منقطع گردد و روی بوجه
تعالی آید و در خبر است که فرمود لوان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلمتم منها شیئا
اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهار پایان بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عاقلانه رضی الله
عنه پیر سید که یار رسول شد کسی را یا شنید آن فراموش نکند گفت نفوس من تذکر الموت
فی الیوم و اللیله عشرین مره گفت آری یک مرگ را در روز و شب بیست بار یاد کند
و نقل است که فرمود تحقیق الموت تو باده مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن
است که در آن همیشه در رنج است و مرگ اطلاق او است و اطلاق از زندان تخلص بود
و دیگر فرموده است الموت کفاره لکل مسلم مرگ کفاره است هر مسلمانی را و بدین کسی را
خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مراد کثرا و مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از
دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در روی تحقیق شده باشد و
بمعصیتها آلوده نگردد و دیگر بفتایر پس مرگ او را پاک کند و حاجت حسن بصری رضی الله فرمود
است که مرگ دنیا را بر او بیچ خردمند را نشاند و نگذاشت یکمی بسوی مروی از برادران
خود بنشت که تیرس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر ردی که آنجا مرگ را آرزو
کنی و نیایی و چون پیش ازین سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کرد خندید و همصوای او از کاکایان
و عمر عبد الغفر نیزه هر شبی نقماراجع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کرد و دند و بگوید
تا چنان گشتی که پیش ایشان خناره نماده اند و جواب برین میوه رحمة الله علیه گفتی از دنیا
دنیا از من دو چیز منقطع گردانیدی یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب
اجبار گفت رضی الله عنه هر مرگ را بشناخت معصیتها و غمهای دنیا بروی آسان گشت
و آخر مطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب دیدیم چنانستی که گویند میان
مسجد بصره میگوید که ذکر مرگ و لما و خایفانرا پاره پاره میکند و آورده اند که چون

پیش علی بنی میا بر علیه السلام مرگ را یاد کرد و ندی خون از اندامش چکید ی پس ای بزرگوار
بر تو باد که در شب باز روزی کمتر از آن نباشد که مرگ را میست باریا دکنی و با استعداد آن بقدر
امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است کسی سالمست
که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام قوی
رضی الله عنه نقلست که گفت پیری را دیدم در سجدی کوفه گفت که سی سالمست که من درین
سجده نظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی از چیزی نفرمایم و از چیزی باز
ندارم و مرا بر کسی و کسی را بر من چیزی نیست سخن پیری بر کسی نامه نوشت که دنیا خواب است
و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگ است و مادر خواهبای شوریده ام السلام
آهی برادر اگر پیش بنده غمی داند و بی و جیبی و عذاب بی نباشد مرگ مجرد و سکر است موت بلند
است که بدو همه زندگانی منقض گردد و همه شادی بدو نیکد رشود و همه سواد و غفلت به
بیداری بدل گردد تا بجای یک گفته اند که مرگ سخت تر از زدن شمشیر بر بدن باره و بره تن
کوشش نابخشاست و از اینجا بود که حضرت رسالت گفت صلی الله علیه و آله و سلم اللهم
هون علی محمد سكرات الموت بار خدا یا سكرات موت بر محمد آسان گردان و همچنین بود که
عیسی علیه السلام از حواریان از خدای عز و جل خواست تا مرگ را بر من آسان کند که من از
مرگ خبان ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که گروهی از بنی امیه
مگورستانی نوشتند و از حق تعالی درخواست کیا که را از اهل کورستان زنده گردان
تا از وی پیوستند پس مردی از کوری بیرون آمد و بیان دو چشم او اثر سجده بود گفت
ای مردمان من از چه خواستید اینجا سالمست که مرگ چشیده ام هنوز از تلخی مرگ از
دل من نرفته است امام اوزاعی رحمه الله علیه روایت کرده است که با چنان رسید
که مرد و مرگ در دهنش باشد تا آگاه که از انکو برانگیزد آید یکی از ایشان بیمار را نزد حاکم
مرگ بسیار پرسیدند که مرگ را چگونه می یابی چون او برخو شد و در نزاع افتاد او را

پرسیدند که تو مرگ را چگونه یابی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است چنانستی که
 نفس من از صورخ سوزنی میرود نمی آید در وایت کرده اند از حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم که فرموده لوان شعرة من شعر الميت وضعت علی اهل السموات و الارض
 لما توابا ذن الله لان فی کل شعرة الم الموت و لا یقع الم الموت علی شی الامات گفت اگر
 یک موی مرده بر اهل آسمانها و زمین نهاد شود هرگز نبه نفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در
 بروئی اثر مرگ است و اثر مرگ بر چنین پستی نیست که نمیرد و آمده است لوان قطره من الم
 الموت وضعت الی جبال الارض کلما الذابت گفت اگر یک قطره از در و مرگ بر کوهها
 زمین نهاد شود هرگز نبه بگذرانند و در نقل آمده است که روح موسی پیغامبر علیه السلام
 بمحضت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدین دانه تر گفت نفس خود
 را چون کنج خشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که نارخ آید و نه برزند
 که ببرد اکنون بدانکه مستحب روقت مردن از صورت میسر نه آنست که ساکن و آرمیده
 باشد از زبان خدا و آنکه بشما و گوید بود و از دل آنکه بخدای نیکو گمان بود اما آنکه در صورت
 آمده است که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سینه خیز پیشانیش
 خرمی کند و اشک از چشمش برود آن شود و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که روی
 نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفته گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش طاهر
 کون گردد و آن از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی زیان او بکار شهادت
 علامت نیکوئی است روایت است که گفت من مات و هو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة هرگز
 بمیرد و میداند که خدای تعالی نیست در بهشت برود و نقل است که حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم بر جوانی رفت که می میرد گفت کمان تو چیست گفت از خدای امید میدارم و از
 گنایان خود متیرم گفت لا یجبتان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت لا اعطاه الله ان ذی
 یرجو و امن من الذی یخاف فراجم نیامد در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که خفا

و وعده مطلق مرنیکو کاران راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعده مطلق
 در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق وی را دور یا بداند و وی اختلاف است قول
 معتبر آنست که وی از اهل وعده مطلق است اگر با گناه از جهان بیرون رود و جاویدان
 در دوزخ بماند باز در تب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند و وعده مطلق
 دهند و نه وعده مطلق حکم وی بشیت متعلق و از آنکه خواهد و یا بداند و آن از وی افضل است
 و اگر خواهد عذاب کند و آن از وی عدل بود و هیچ حال مومن را در دوزخ خلوت نگویند
 هر چند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنهما منقول است که گفت هر مومن که با گناه
 رود خداوند تعالی از سه کار با وی سبک کند یا بر حمت خویش بیاورد یا التماست نماید یا
 عظیم الصلوة و السلام بخشد یا بقدر گناه عذاب کند و آخر آزاد کند لطمه گزنگاری در توبه
 است باز توبه کن چون در خواهد شد فرزند اگر بدین درگاه بعد از آنی وی مدد توجت
 پیش باز آید همی و اهل سنت لا ینیر برین اجماع است اگر خدای عزوجل خواهد بنده را بصیغه
 و کبیره عذاب کند و اگر خواهد بصیغه بخشد و کبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره بخشد و بصیغه بگیرد و اگر
 بود که بنده را کبیره بخشد و دیگری را بصیغه عذاب کند و در جمله باید دانست که هر چند گناه بزرگ
 بود از رحمت بزرگتر نباشد و هر چند بصیغه باشد چون عدل کند جزو بنده و تا بزرگان گفته اند
 چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و فضل
 کبیره صغیره گردد و در اینست که گفت بدیت که فضل کنی تعیین برستم همه و در عدل کنی دای
 بر سوای ما و اگر وی گفته اند که هر گنهی که بنده آنرا صغیره داند هر چند صغیره بود کبیره گردد
 و هر گنهای که بنده آنرا کبیره داند هر چند کبیره بود صغیره گردد از اینجاست که بزرگان هیچ گنهی
 را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه عاصی شاید که مغفور گردد
 باقتساب از خدا تعالی ان الله لا یفرق بین شرک و غیره و حق و ملک لمن یشاء
 حق تعالی شرک نیامزد و آنچه در حق شرک است بیامزد و اگر خواهد بر اینست که گفت

شعوی باز آخ که در کبشاده ایم و ترغ است کرده مالیت داده ایم و عشق بازی چنین است
 میکند و میکند انیکار و رحمت میکند و اگر به کس چیزی نماند نیستی و حکمتش را عشق بازی می
 کار حکمت جز چنین نبود تمام و لاجرم جویش چنین آمد دام و خداوند عزوجل مغفرت
 را از شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک است مغفرت می بخشیت معاق کرده و بکس از
 دون شرک است چون منافق باید که مشیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده بجا
 آید امیدوار باش هر چند مفلسی هیچ نداری غرضی گفته است نظم کردیم در که هر که
 هیچ تو هیچ نیست افکنده که هیچ تو بی همه زهد مسلم میخیزد و هیچ بر درگاه او به هیچ
 و نزول این آیت در حق وحشی بود قائل می شود بین جن و انس رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم رضی الله عنه کسی او را وعده کرده بود بای معین یک شتر جنه رضی الله عنه آنکس وعده
 و ناکرد وحشی باغوش تن گفت اگر نتوانم که جنه را رضی الله عنه زنده کنم باری خود را زنده
 کنم بر پیغامبر علیه الصلوٰه و السلام کس فرستاد که این چکار کردم جای آشتی هست فرمود
 اگر آئی هست باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستاد که همان خواهم
 رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود همان نم بانه وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است
 که پس یک من لایمشی همان کسی باید که در دست وی چنینی بود این آیه آمد ان الله
 لا یغفر ان یشرک به و ینقض ما دون ذلک لمن یشاء و اب باز فرستاد که مغفرت بر مشیت
 هست ندانم که مرا خواهد یا نه خواهد شرط به درین نخواهم تا آشتی کنم این آیه آمد و الدین الیه
 مع انکالها آخر و لا یغفر ان النفس التي حرم الله الا باحق و لایز نون جواب باز فرستاد که
 من به رساله کرده ام چون نیامزد من چرا آیم اگر ازین بیاری بیایم و گرنه بر حسین جامی باشم
 جواب آمد الا من تاب و امن و عمل صالحی باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول
 کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد که داند توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان
 آمد قل یا عبادی الذین امنوا علی انفسکم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جميعاً انه هو الغفور الرحيم گفت اکنون آشتی است باید و مسلماً ان شد الحی و در باب اعلی
 علی نهاده تا بدانی جرم همه عاصیان در دریا و فضلش یک ذره بیش نیست چنانکه گفت
 نظم هست چون دریا و فضلش بدیر یغ بر دریا و جرمها یک اشک بیغ بهر گز باشد
 چنان تختایشی که تپه آرد از آلاشی به اکنون بدانکه چون گفت ان العذیفر الذنوب
 جميعاً مغفرة جميعاً مغفرت بر کل ذنوب آنگند و تخصیص کرد و صغیر و کبیر را بخرامه است
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان العذیفر الذنوب جميعاً مغفیراً و کبیراً و صغیراً و
 جبراً و علانیته و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل است گفته اند از هر آن
 می آید ز من که تو سرای غفوی و لکن من غفور و رحیم یعنی بضعفت خویش با تو کار کنم نه بس
 تو یعنی آید اول که گفت ان العذیفر الذنوب لیشرک به و لیغفر ما دون ذلک لمن یشاء
 چنین گفته اند چون شرک آری بر مابدل آری اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون
 شرک نیاید روی بدل نیاید روی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذشتن
 شرط است یعنی بر مابدل میار که آن در گذاریم و گستاخیها اندر گذاریم و این را در
 فقره اصل است و آن آنست که دین دارش و دین مورو ش یکی بود هیچ سبب حرمان
 نمیند مگر تقییل از بهر آنکه مثل تخریب اصل است اصل بر جای باید تا فرع بروی نباشند
 و شرک تخریب اصل یا اصل ایمان بر جای باید تا مغفرت بروی نباشند
 شیعهای بگریزند گونیده بر خواند کل ذنوب الگ مغفور سوی الا عرض غیر با یکی از روی
 جدا شده و بهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین
 گفت که همه گناهت آمرزیده است مگر آنکه روی از ما گردانی و این آیه از قول خداوند
 تعالی سماع کردم که ان العذیفر الذنوب لیشرک به و لیغفر ما دون ذلک لمن یشاء و خدای
 میگوید غرضی که روی از ما گردان و بر مابدل میاورد دیگر هر چه کنی بیامرزیم غالب
 اینقدم را خوف باشد بر خوف زیند و آنچه گویندیم از خوف گویند بینه را چنان و هم

آنقدر که ایشان اهل عید اند و نه چنانست و لکن اندر سر ایشان گناه اگر چه فر دست
 بزرگ کرده اند که خوار داشت بخاسک داشتن امرست و بزرگ داشت بجان بزرگ
 داشت امرست همه خصم خدای باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدای عار تان را
 بالنفس محبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عز وجل ایشان را دوست
 ست و نفس دشمن یا دشمن جنگ دوست کند و بادوست جنگ دشمن نکند پس
 هر که با نفس با شتی است دلیل است که با خدای عز وجل جنگ است و گفته است که ایشان
 را با یکی ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش آن راستی است که در ایشانست
 همه امید ایشان بخدای عز وجل بر نصیب مردمان باشند خوف ایشان در نصیب بیشتر
 چنان نماید که گوی همه و عید ایشان را آمده است و همه وعده مر غیر ایشان را تا بزرگان چنین
 گفته اند ایمان بنده بحقیقت انگاه تمام گردد که اگر خلق را بلای از آسمان آید از شوسف
 خویش داند و اگر مرد او را نیکوی پدید آید از طفیل کسی دیگر داند یا از ایشان گوید یا مای
 ناگه قدیم و نامسلمان هستیم و نام آور کفر و تنگ ایمان هستیم و شیطان چو بار سر کله
 را بزند و کز دوسوسه او ستاد شیطان هستیم و خواججه فیض عیاض را رحمة الله علیه نگاه
 عرفت و عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدند ای اگر من
 در میان بودی یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشان را نیامرزد از شومی ما نیامرزد
 و در خبر چنین آمده است که موسی علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش کسی را طلب
 که بهترین بنی اسرائیل وی باشد یک تن را اختیار کردند که بر بند و جهاد آراسته بود
 فرمان آمد که او را بگویند تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند مقرر روز مصلحت خواست
 چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین
 بنی اسرائیل را آوردم موسی علیه السلام گفت زاهدترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین
 میگوئی گفت از هر آنکه گنایان خویش یقین میدانم و از آن دیگران جنگ کسی که گنایان

دی بقیین بود و بدتر باشد از کسی که گمانان وی بشک بود و فرمان آمد یا موسی بهترین نبی امیر
 و ایست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویش تن را بدترین خلق بد است و حاجه سری سقطه
 گشت رحمة الله علیه هر روز چند بار در اینه میگویم از بیم آنکه نباید کردی من سیاه
 کشته باشد اینست که گفت لعلم که تو پیش آئی ز موسی در نظر و خویش تن را از تنی بیا
 تبر و بدح و دمت گرفتار دمت میگوید و بگری باشی که رویت میکند و ای سیر و گرفته
 اند که اندر دنیا ضیاء اخلاص و علمت اتفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه
 خداوند گفت سیاهم فی وجههم من اثر السجود و لکن تابیننده را بینائی نباشد نه بنید اگر
 دعاء پیغمبر بودی صلی الله علیه و آله و سلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان آید
 وی برگرد و بسیار سوالی که اندرین است پدید آمدی تا بنرگان گفته اند خسف و مسخ
 پیشینان ظاهر بود و از ان این است باطن است و هم خواجه سری سقطه فرموده است
 رحمة الله علیه که خواهم بجای میرم که مرا بشناسند از بیم آنکه بگریزمین مرا قبول کند و سوا
 گمردم و این بدگمانی خویش بود و او را بر خویش تن که خویش تن را بدترین خلق
 میداشت و اگر خویش تن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویش تن بر دی این
 مراعتان پیشین را بوده است فاما خداست عز و جل مرا این است اما ازین
 غفصتی نگاها داشته است مرا نیست که گفت رباعی ز در دین همه پیران ره راه
 محاسن و خون دل خضاب است همه مردان دین را زین مصیبت و بگریزانند
 و در لبا کباست و ای برادر در عالم هستی می نیست شو هستی حق نیست و نیستی حق تو آخر
 شینیه الوجود بین العین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش که روزی روی هستی
 بینی چنانکه گفت بدیت تو باش اصلا که کار نیست و بس و تو خود گم شود وصال نیست و
 بس و اگر ان پروانه را یکدزد تیر و خود قد روی بودی خود را چنان بر آتش نزدی همه غنائی
 عالم در آرزو و اندک ایش ترا به پروانه یا دیوانه برد از اندکس حدیث ایشان نمیکند بدیت

عاشقان چون حلقہ برور مانده اندہ زمانکہ نزدیکست کسی را راه نیست و عقلمای میجر آمد
در جلال او و خرد با سر اسیر گشته در جمال او و فہما عاجز آمدہ از ادراک بہر دست او اندیشما
زیر دہر بر شد در کار او سر نیست کہ گفت رباعی ای بیک ہزار بار در بنداز تو بہ خود
را نفہم و بلا در افکند از تو بہ ای آہوی شیر گیر تا چند از تو بہ بس کس کہ یافت ہیچ ہونہ
از تو بہ بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب نو و دہم در دوزخ برادر اعظمش
الدین بداند کہ ترا گفتہ اند آتش ہر دہمہ است دان منکم الا وار و ما و در آخرین این کہ
گفتہ اند تمجی الذین القوا بس و در دوزخ ہنر و در بجات از ان بشک اکنون بگر
د تفکر کن در واد ہیا و دوزخ و در کما آن چہ پیغمبر فرمودہ است علیہ الصلوۃ والسلام

ان فی جہنم سبعین الف وادی کل وادی سبعین الف شعب فی کل شعب سبعین الف شعب
و سبعین الف مقرب لا یقرب الا کافر و المنافق حتی یواقع ذلک کلمہ گفت در دوزخ ہفتاد ہزار
وادیست و در ہر وادی ہفتاد ہزار در کہست و در ہر در کہ ہفتاد ہفتاد ہزار در است و در ہر
کافر و منافق بیابان نہ رسد تا الگاہ کہ بدان ہمہ نگذرد و نقلست کہ فرمود تو و با الہ و حق بہ
الحرن او وادی الحرن گفت باز داشت خوانید بخدای از جاہ غم یاد ادا می غم گفتن یاد

اند وادی غم یا جاہ غم چیست گفت وادی جہنم و دوزخ جہنم کل ہوم سبعین مرقۃ اعداد اللہ القرا
المربین گفت وادیست در دوزخ کہ دوزخ ہر روز از ان ہفتاد ہزار بار داشت خواند
تعالی برای قرا و برای ساختہ است پس این صفت دوزخ و در کما ای وادیا و آنست آن اندازہ عدد وادیا
و بنا شد و ہما آنست و عدد و در کما و ان بعد و ہفت اندام است کہ بندہ بدان مصیبت کند بعضی ان غم
عالی تر جہنم است پس ہر پس نفی پس عطش پس سیر پس محیم پس باوید اکنون باوید کہ غم
حدی نیست چنانکہ دنیا دشوہ ہما را حدی نیست پس چنانکہ حاجتی از دنیا نا بخاند کہ حاجتی
بزرگتر از ان اندہ ہمچنین باوید از جہنم نا بخاند کہ باوید عمیق تر از ان اندہ از او ہر
رضی اللہ عنہ نقل صحت کہ گفت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر دم پس

آوازی شنیدم گفت میدانید که این آواز چیست گفتم خدا و رسول خدا انا ترست
 گفت بجا جبرائیل می جهنم منذ سبعین الف عام انتی الی قعرها این سنگی است که بقناد
 هزار سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
 پس انواع عذاب بر سر هر که در آتش باشد متروک نشود بلکه هر یک را از ایشان عذاب
 معلوم است بر اندازه معصیت و گناه اولا آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان
 عرض کرده شود هر آینه آنها فد کنند از سختی آنچه در آن باشد و حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل النار غذا با تیغل بغلین من نار یعلی و دماغه
 من حراره فعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را و غلین باشد از آتش که دماغ او از
 گرمی آن بپوشد پس بنگر اکنون در کسی که بر و تخفیف است اینست پس قیاس کن بر آن
 کسی که در دوزخ است و هر گاه که در سختی عذاب آتش لشک افتی انگشت خود بشمار
 نزدیک برو آنرا بر آن قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست گفته
 اند ان نار الدنیا غسل سبعین مایه من میاء الرحمة حتی اطاعتها اهل الدنیا آتش دنیا بعضا
 آب از آبها و رحمة شسته شده است تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغمبر علیه
 الصلوٰة و السلام در صفت آتش دوزخ صریح کرده است اودقت تلک النار الف
 سنة حتی احمرت ثم اودقت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اودقت علیها الف سنة حتی
 اسودت فی سودا و مظلمة گفت آن آتش هزار سال فروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال
 فروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال فروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک است
 و نقل است که گفت اشکات النار الی ربها فقلت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن بها فی نعین
 نفس فی الشواء و نفس فی الضیف فاشد باید و نه فی الضیف من حرما و انداید و نه فی الشواء من
 زمره یا آتش نباید سپرد و کار خود گفت ای پروردگار من بعضی از من بعض
 مرا بخورد پس او را در دوزخ و نفس مستوری داده شده نفسی در زمستان و نفسی در تابستان

پس سخت آنچه در تابستان میانید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان می یابید
از سردی آنست و از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مسجد مدینه را کس
باشند یا پیش از آن پس مردی از اهل آتش دم ندمیده بمیرد و در نقل است که در پیش
ماران باشند چون اشتراک نختی بزرگ بگذرد پس گزیده در هزاران چهل سال احساس
کند و در زمان باشند چون اشتراک بگذرد پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن حس
کند و حاج حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از هفت هزار سال
بیرون آید و شود کاشکی که من آنم و با شتم و وقتی دیدند که در زانویش نشسته میگفت
گفتند چرا میگری گفت ترسم که مراد از آتش اندازد و پاک ندارد از اینجا است که گفت
رباعی اندر خورما چو پیچ پاک نبود در عالم با حدیث خاک نبود روزی خود بکر
حضرت ماه از کشتن پیچ پاک پاک نبود این حال حاج حسن بصری است رحمه
الله علیه شتی عاصیان و خاکساران که باشند و چه باشند از فاجه احمد حرب علیه
الرحمة نقل است که گفت یکی از ماسایه را بر آفتاب گزید و بهشت را بر آتش بنمید
و از عیسی بن پیامبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تندرست و در وی خوب در بان
فصیح که فردا در اطلاق آتش بنامند و از او و پیغامبر علیه السلام نقل است که گفت
ای بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم آواز رحمت ترا طاقت نمیدارم پس آواز عذاب
ترا چگونه طاقت دارم بنگر درین هو لها و بد آنکه حق تعالی آتش را با هو لها بیافرید
و بهای اهل بیافرید بنمیزانند و نه کم شوند و این کار است که قضا کرده شده است و موقوف
عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم که قضا در حق ما چه سابق شده
است و اگر گوی کاشکی بدانم که مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا
حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علمانی آنست که بدان انس گیری و بسبب
آن امید تو صادق بود و آن علامت آنست که احوال خود نگری چه بر کسی آسان

رات دلا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای هر آنینه در بهشت غرقناست
 از اصناف گوهر که ظاهر آن از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهر آن دیده شود
 دوران از نعمت و لذت نماند و ای ما هست که هیچ چیزی ندیده است و هیچ گویی نشنیده
 و بر دل آدمی نگذاشته است گفتیم یا رسول الله آن غرقنا است گفت کن افشای السلام
 الطعم الطعام وادام الصیام وعلی باللیل الناس نیام ای برای آنکس که سلام آشکارا
 کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد و تنبیه مردمان خفته باشند
 گفتیم یا رسول الله طاقت آن که دارد گفت اتی تطیق ذلک و ساخبرکم عن ذلک
 من تقی الخافه سلم علیه واد علیه فقد افشای السلام و من اطعم ابله و عیاله حتی یشبع فقد اطعم
 الطعام و من صام شهر رمضان و من کل شتر ثلثه ایام فقد ادام الصیام و من صلی الفاتحه
 الاخیره و صلی الفذاه فی جماعه فقد صلی باللیل الناس نیام ای یسوده و النصاری و
 الجوس گفت است من طاقت آن دارد و زود باشد که شمار از آن آگاه کنم هر که برادر
 خود را دید و بدو سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و
 عیال خود را طعام داد و ناایشان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سته روز از هر ماهی روزه
 بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز حقین و نماز با جماعت گذارد و شب نماز گذارد
 و مردمان خفته جهودان و ترسایان و مغان خفته بنیامبر علی الصلوٰه و السلام را از قول
 خدای عزوجل و ساکن طیبیه فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من کو کوفه فی ذلک
 القصر سبعون دار من یا قوت حمرا فی کل دار سبعون بیتان نه دره خضر او فی کل بیت
 سیر علی کل سریر سبعون فراش من کل لون علی کل فراش زوجه من الجور العین فی
 کل بیت سبعون مائده علی کل مائده سبعون لون من الطعام و یطی المؤمن فی کل عده
 من القوه یا قوت علی ذلک اجمع گفت گوشه است از یکدهم دار عده آن گوشه است
 سرای است از یا قوت سرخ و بر سرای هفتاد خانه است از زمره دسبدر در هر خانه هفتاد

و بر هر تخته نهاد و بر سر است از هر لونی و بر هر فرشته زنی از هر عین و در هر خانه نهاد
 خوان آنرا ستمه بر سر مانده بنفاد لون از طعام و چون هر باعدای از قوه آن لغو
 شود بر کل آن باید اوج هر ریه رضی الله عنه روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم که فرمود حال الحجة لبنة من ذهب و لبنة من فضة تراها من عفران و طینها مسک
 دیوار بهشت خشتی از زر است خشتی از نقره خاک آن زعفران و گل آن مشک
 ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و
 سلم در قول خدای عز و جل و فرشتش مرفوعة ما بین الفرائشین کما بین السماء و الارض
 میان دو بستر خدایان باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که یکی
 از جودان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که
 اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر می صلی الله علیه
 و آله و سلم برین اقرار کنند او را غلبه کنیم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بلی و از وی
 نفس بیدار ان احدکم لیعطی قوۃ مائه رجل فی المظلم و المشراب و الجماع ای بلی بدان
 خدای که نفس من قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صدمه داده شود در
 طعام و شراب و مباشرت جمود گفت کسی که بخورد و بیاشامد و حاجت باشد پیغمبر
 گفت علیه الصلوة و السلام حاجتم عرق یغیض من جلودهم شال المسک فاذا البطن قد
 صم ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستها و ایشان روان شود چون مشک
 پس شکم باریک شود و نقل است که وقتی جهودی ندگری را گفت مراد دین شماست
 مسئله مشکل است اگر تو آنرا مثالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن ستمه مسئله
 که ام است یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود
 و دیگر شما میگوئید در بهشت درختی است که میوه آن بیک شاخه او آنجا نباشد و دیگر
 شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورد و بیاشامند کم نشود و دیگر گفت مثال آنکه

خویرید یا شامند و حاجت نمود و دنیا کو دیکب است که در شکم مادر بخورد و حاجت
نه و مثال درخت در دنیا افتاب است که هر چند یکی هیچ جان بود که شمع او آتشی از سوزش
آنکه خوردند و آتش مانند هیچ کم نشود و در دنیا نعمت قمر است هر چند که از وی گویند بخت نمود
و کار بندند هیچ کم نشود و وجود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است که اگر
حوری آب دمان غریبش در دریایان اندازد و در هیچ دریای آب شور نماند و اگر در شب یک
آنکه شمتی از بهشت بیرون آرد و در روشن گردد و آب و سبزه خدای رضی الله عنه و آیت
کرده است که بغیر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در قول خدای عزوجل کائنات الیا قوت
و المرحان گفت فیما بین الی و جهانی صدرنا الصفی من المرأة و ان اولی ولوة علیها لکنی ما
بین المشرق و المغرب فانه یکون علیها سبعون ثوبا فینفذها بصره حتی یری نخ ساقیها من
در او و ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مرد و اید او بیان
مشرق و مغرب را روشن کند و بر و بنهاد جامه باشد که بصر از آن بگذرد تا مغرب ساق
او پس آن دیده شود و آنس رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت فلیله لصلوة
و السلام لما اسری بی دخلت الحجرة ایت موضع الیسی لیرتخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الا خضر و الی قوت الاحمر فعلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا قال هو الا المقصورة فی الجیام استاذن برهن فی السلام و ان
من فیغضن قیلین نحن الراضیات فلا سخط و نحن انما لذات فلا ترهیل و قمر او رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قول الله و مقصورات فی الجیام ای آنگاه که مرالشب فرزند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بران خمیها و اید و زبرجد و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آواز است گفت
مقصورات خیام انداز پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا اسلام کنند و ستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشو دایم هرگز در خطم نشویم و جاویدان شدیم

همه گزشت نکینم و بچ اید در قول حق تعالی میگوید که از دواح مطهره پاک کرده اند
 در حیض غایب و بول غوی و بغم و منی و فرزند و امام اذراعی میگوید درین قول سه شغل
 فاکون شغل ایشان آفتاب من و شیرگان باشند جمیع عمر رضی الله عنهما گفت که منزل
 تر از اهل بهشت کسی باشد که با او نه از خدا متکابر بود نه خدا متکبری را کاری بود که یار او را
 نبود و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الرجال من
 اهل الجنة ثلثون خمسمائة حوراء و اربعة آلاف بکرة و ثمانية الاف شبيبة يعانق كل واحد
 منهم مقدار عمره في الدنيا اي هر مرد يار اهل بهشت بزرگ داده شود و پانصد حوراء
 و چهار هزار بکر و بهشت هزار شيب هر کي را از ایشان مقدار عمر خود در دنيا کنان گیرد
 و دیگر نقل است که در بهشت بازار است که در آن بازار فروختی و خریدنی نیست بلکه در آن
 مردان و زنان پس چون هر آرزو بر در آن روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور
 عین است بر دارند از بازی که خلق مثل آن نشنیده است گویند یا جاوید باشند یا
 نسیم و خوش عیشانیم در دیش نگردیم و خوش و انیم و خوشم نشویم پس خک آنکس را
 که او برای ماست و ما برای اویم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
 بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
 گویند بگو ترین آوازی که آدمیان و پریان نشنیده اند و بجز مار شیطان نباشد و لکن
 بتجید و تقدیس خدای بود و مردی بخدایت پیغامبر علیه الصلوة و السلام آمد و گفت
 در بهشت اسپ خواهد بود چه من آنرا دوست میدارم گفت ان احببت ذلک
 او مبتی بفرس یا قوت هم را بطریق فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
 اسپ را یا قوت سرخ بر تو آرد و در بهشت آنجا خواهی ترا نزدی بروم و دی دیگر گفت
 من اشتراک دوست میدارم در بهشت اشتراک گفت یا جعد البدان او حلت
 الجنة خلک فیما ما اشتقت نفسك الذت عیناک اگر در بهشت برده شوی آنجا آرزو

رات دلا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای هر آنکه در بهشت غرق است
از اصناف گوهر که ظاهر آن باطن دیده شود و باطن آن ظاهر آن دیده شود
و در آن از نعمت و لذت ماوشادی است که هیچ چیزی ندیده است و هیچ گویی نشنیده
و بر دل آدمی نگذشته است گفتیم یا رسول الله آن غرق است گفت من ائمتی السلام
الطعم الطعام و ادام العیام و صلی باللیل الناس نیام ای برای آنکس که سلام اشکارا
کرد و طعام داد و پیوسته روزه داشت و شب نماز گذارد و تکیه مردمان خفته باشند
گفتیم یا رسول الله طاقت آن کردار و گفت ائمتی تطیق ذلک و سایر که من ذلک
من تقی الخاء فسلم علیه و رده علیه فقد ائمتی السلام و من الطعم ابله و عیاله حتی یشبعم فقد ائمتی
الطعام و من صام شهر رمضان و من کل شمه ثلثه ایام فقد ادام العیام و من صلی اللیل
الاخیره و صلی الفداه فی جماعه فقد صلی باللیل الناس نیام ای صوم و انصاری و
المجوس گفت ائمت من طاقت آن دارد و روزه باشد که شمار از آن آگاه که هر که بر باد
خود را دید و بدو سلام گفت یا جواب سلام او باز داد و سلام اشکارا کرد و هر که اهل و
عیال خود را طعام داد و ائمتان را سیر کرد و هر که ماه رمضان و سه روز از هر ماهی روزه
بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز ختم نماز باده و جماعت گذارد و شب نماز گذارد
و مردمان خفته جمودان و ترسیان و مغان خفته پیغمبر علیا صلوٰه و السلام را از دل
خدای عزوجل و ساکن طیبیه فی جنات عدن پرسیدند گفت تقرر من لو بود فی ذلک
القصر سبعون دار من یا قوت قهرانی کل در سبعون بیتا من زهد فی خضرانی کل بیت
سیر علی کل سیر سبعون فراش من کل لون علی کل فراش زوجه من المور العین فی
کل بیت سبعون مائده علی کل مائده سبعون لون من الطعام و یطی المؤمن فی کل خداه
من القوه ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشک است از یکدانه مر و اید و آن کوشک است
سرای است از یا قوت سرخ دیر سرای هفتاد خانه است از مر و سیر در هر خانه یک

و بر هر شخصی بنفاد بستر است از هر لونی و بر هر فرشته زنی از هر عینی و در هر خانه نقاشی
خوان آراسته بر هر پانده بنفاد دلون از طعام و دمن هر پادای از قوه آن و
شود و بر کل آن باید از او بهره رخصی آن عنه روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم که فرمود *حافظ الجنة لنبته من ذهب و لبنته من فضة تراها من عصفران و طینها من مسک*
و لواربشت خشتی از زر رست خشتی از نقره خاک آن زر عفران و گل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و
*سلم در قول خدای عز و جل و فرشتش مرفوعه باین الفاظ *یا بنی السماء و الارض**
میان دو بستر چنانی بخت تا که میان آسمان و زمین زید آرقم رضی الله عنه گفت که در نماز
از وجود آن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای ابوالقاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیات مند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
و آله و سلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم بلی و اندی
نفسی بیده ان احدکم ليعطی قوه مائه رجل فی المظم و المشرب و الجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من قبضه قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود و در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیات مند او را حاجت باشد باین
گفت علیه الصلوة و السلام حاجتم عرق یغیث من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
تم ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس مشک باریک شود و نقل است که وقتی جهودی ندگری را گفت مراد دین شماست
مسک مشک است اگر تو آنرا اشالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسکله
که ام است یک گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیات مند و حاجت نفوذ
و دیگر شما میگوئید بهشت درختی است کوی جانود که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خوردند و بیات مند نشود ندگر گفت نه آنکه

خویر و بیاض است و حاجت نبود در دنیا گوید که هست که در شکم مادر بخورد و حاجت
 نه و مثال درخت در دنیا افتاب است که هر چند یکی بیج جان بود که شمع او آتشی از شعله
 آنکه خورند و آتش مانند بیج کم نشود در دنیا نعمت قنار است هر چند که از وی گویند بشنوند
 و کار بند بیج کم نشود وجود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است اگر
 حوری آب دمان غریش در دریا با اندازد و در بیج دریا آب شود نماید و اگر در شب مالک
 انگشتی از پشت بیرون آورد و در روشن گرد و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت
 کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در قول خدای عز و جل کائنات الیا قوت
 والمرجان گفت نظیر الی جهنمی من المرقا من المرقا و ان ادنی لؤلؤة علیها القطنی ما
 بین المشرق والمغرب بانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یرى من ساقیهما من
 و را و ملک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آینه و کمترین مرد و اید و میان
 مشرق و مغرب را روشن کند و بر و نهفتا و جامه باشد که بهر از آن بگذرد تا مغرب ساق
 او پس آن دیده شود و آنس رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر گفت علی الصلوة
 و السلام لما اسری لی و خلعت الحجة رایت موضعا لیسى لبرزخ علیه خيام اللؤلؤ و
 المزبر جسد الاحقر و الیا قوت الاحمر نکلن السلام علیک یا رسول الله قطعت
 یا جبرئیل ما به الله ان قال هؤلاء المقصورات فی الخيام استاذن من بن فی السلام و ان
 من فیغفر لیکن نحن الراضیات فلا نسخط و نحن انی لرات فلا ترجل و قرأ رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم قول الله عز وجل المقصورات فی الخيام ای آنگاه که امر البشیر بزند
 در پشت رستم موضعی را دیدیم که برزخ خوانند بران خیمه ما را دید و بر جسد سحر و یاقوت
 سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتیم یا جبرئیل چه آواز است گفت
 مقصورات خیمه اندازید و در کار خود دستوری خواسته اند تا سلام کنند و بترکی
 و او پس ایشان گفتن گرفتند که با خشنودانیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشند و

هرگز رحلت نکنیم و بجای او در قول حق تعالی میگوید که از دامن مطهره پاک کرده اند
 از حیض غایب و بول غوی و بطن و منی و فرزند و امام آذراعی میگوید درین قول سه شغل
 ناکهون شغل ایشان اقتباس و شیرگان باشند بعد از عمر رضی الله عنهما گفت که من
 تر از اهل بهشت کسی باشد که با او نه از خدا متکبر بود و نه خدا متکبری را کاری بود که یا را در
 نبود و روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجال من
 اهل الجنة تنروح خمسمائة عوراء و اربعة آلاف بک و ثمانية آلاف مئسبة یعنی کلاه احد
 منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزرگ دوده شود یا صد عوراء
 و چهار هزار بک و بهشت نه از ثیب هر یک را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
 و دیگر نقل است که در بهشت بازار است که در آن بازار فروختی و خریدنی نیست مگر بخت
 مردان و زنان پس چون هر آرزو برود در آن روز در آنجا آمد و در آنجا فرجام آمدن حور
 عین است بر دارند از نای که خلق مثل آن نشنیده است گویند با جا وید باشند کام
 نیمیم و خوش عیشانیم در وایش نگریم و خوشوانیم و خوشم شویم پس خند نکند
 که او برای ما است و ما برای اویم در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
 بنده در بهشت نزد دیگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او نشیند برای سر و
 گویند بگویند آذراعی که آدمیان و پریان نشنیده اند و بفرشته شیطان نباشد و لکن
 بتحمید و تقدیس خدای او و مردی بخداست پیغامبر علیه الصلوة و السلام آمد و گفت
 در بهشت سبب خواهد بود چه من آزاد و دست میدارم بگفت ان احببت ذلک
 او بتبت بفرس یا قوت حمرا البیض یک فی الجنة حیث شیت اگر آن دوست داری
 اسپه از یا قوت سرخ بر تو آرد در بهشت آنجا خواهی ترا نزدی برود مردی دیگر گفت
 من اشترا و دوست میدارم در بهشت اشترا هست گفت یا بعد از امدان او رحلت
 الجنة فلک فیما اشترا لک الذل حیناک اگر در بهشت برده شوی آنجا آرزو

بر و نفس تو و چشمات را لذت دهد ترا در آن میسر شود و ابو سعید بخدای رضی الله عنه یاد است
 کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت هر در از اهل بهشت فرزند آید یا نه
 از و بر و محل او و زاد او و جوان شدن او و ریکساعت باشد گفت چون اهل بهشت
 در بهشت قرار گیرند برادران آرزو مند برادران شوند پس سخت یکی سوی دیگری رود و فرام
 آیند آنچه در سر ای دنیا میان ایشان بود و بگویند پس گویند ای برادر فلان روز و مجلس
 فلان یاد میداری که حق تعالی را بخواهیم دعا را بیاوریم و گفت اهل الجنبه مرد و بیض
 مکه چون انبیا آمدند و ثلثین علی خلق آدم طوتم ستون فراعانی عرض سبعة اذرع اهل
 بهشت بے موی اندام و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سر مرده و ده
 فرزند آن سی و سه ساله بر آفرینش آدم علیه السلام طوتم ستون شصت گز و در عرض هفت
 گز و در قفسه آینه است که بجال یوسفی باشند و بخلق محبی باشند و با و از و او دی باشند
 و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و تورات بید قدرت نبشت و بهشت بید
 قدرت نمال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد اطلع المؤمنون امی بدرستی که نیک
 بخت شایند مؤمنان و اگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد
 ساله راه باشد و کو شکمار زر و نقره و فیما هم و ارباب و ارباب در آن و از وی وید که نهایت از
 همچنان بنید که نزدیک آنرا و هر با وادی و هر شبانگای بهشت و هزار کاسه زر پیش ایشان
 آرد و در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد و آخر آن همچنان باید که فرود اول آن
 و در بهشت یا قوتی است که در آن بهشت و هزار سر السیت در هر سر ای بهشت و هزار خانه
 که در آن شامی در خنه نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت حواری است که
 بود را چنان گویند چون بزود و دست راست و بر دست چپ او بهشت و هزار کثیر
 باشد و او میگوید آنرا نیکو امر معروف و نیکو امر نهی کرده اند ای برادر این بیت من و تو
 بود که شنیدی و این قوت حوصله من و تو بود که تقریر افتاد و از کجا انشاء الله تعالی که باشد

از آنجا که نو میدی روانیست اکنون آنچه مطلوب صدیقان مقصود جانها و انبیاء و اولیا
ست صلوة الله علیه جمیع شهنوا قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی و زیاده زیادت
نظر است در وجه کریم خداوند عزوجل و آن لذت کبر است که نعمت بهشت
در آن فراموش کرده شود و جبریه عبد الله بعلی رضی الله عنه گفت در حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله سلم نشسته بودیم در شب چهارم پس ماه را دید و گفت انکم سترون کلم
کما ترون هذا القبر الا تصامون فی روتیه بدرستی که بمنید پروردگار را چنانکه این ماه می بینند
یعنی بے حجاب نقل است چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش و نادوی آواز
و هدای اهل بهشت شما را نزد یک ندای و عده ایست گویند یارب نه دیما و ما سفید برکنج
گویند تیر مانده است گویند یارب نه نامها بدرست ما راست دادی گویند تیر مانده است گویند
نه ما را از دوزخ برماندی و بهشت کرامت کردی گویند تیر مانده است و آن دیدار من است
حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببیند اما باید که بدالی که نزد یک اهل سنت و جماعت
دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکه اندر دنیا تو فقیق ایمان
و معرفت دادند مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالی
حضرت خیر علیه الصلوة و السلام قبه در بهشت داده است از یکدانه مراد را در چهار
هزار در است فراخی نردی با الفصد ساله راه است و از دوی نادری با الفصد ساله راه اندر میان
آن قبه خوانی نهاده و به هم اهل بهشت را همان کنند بر کجوان بنشینند جبرئیل میکائیل و عزرائیل
آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مومنان بر آن خوان طعام خوردند و بعد از
سال بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحها شراب بیاید مهر کرده بمشک چنانکه خود
در خانه مشک بر آن مهر بسته نه از شراب طاهر من رب طاهر بعد طاهر این شرابی است پاک
از پروردگار پاک هر بنده پاک را هر کسی قدحهای خویش بگیرد و شراب خورد و چون از شراب
فارغ آید حجاب بردارد تا خداوند تعالی عزوجل را ببیند و در بعضی خبر است چون بنشیند

اندر بهشت قرار گیرند با وی از زیر عرش و زینت گیرند که آنرا با دلفاقت گویند
 برگزیده‌ای درختان بهشت را بچنانند برگ بزرگ بسایه‌ی سما ع خوش پدید آید و گنگریای
 بهشت بیابانک آید و حلقه‌های بهشت بچینند مومنان اندران سما ع بطرب آید خداوند
 عزوجل جامه‌ها را بر دارد و از چشمه‌های ایشان و گوید انا ذار یک فالظر و الی سلام علیکم
 طبقه فادخلوا خالدين و درین آیت چنین گفته که و سقیم بهم شرابا بطور اگر گفت خودم به
 کسی فرستم اگر بدست کسی فرستم ویرا مینی خودم تا مرا مینی و چنین گفته اند که نیک مردی
 در بوستان سبز و درختان با حور و ولدان در تنم باشند و مقربان ملازم و معتکف
 شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره از انان حقیقه و اندک پس ابرار بر قضا و شمول شکم
 و فرج مشغول گردند اما برای بجا است گوی دیگر اند و از خواسته‌ی بصری رضی الله عنه
 انقلب است که گفت انما اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم لم یجل جلا فیستون بین جلاله و جلاله
 ثمان مائة الف عام اذا النظر و الی الجلال طلبوا و اذا النظر و الی الجلال فایو الگفت این
 اهل بهشت و در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی برایشان تجلی کند پس هر گردان بنام
 میان جلال و جمال خداوند بهشت صد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و
 چون نظر بر جمال وی کنند بگدازند و مینی گداختن اینجا آنست که از خود بی خود گردند از آنچه
 اندر ایشان بود لذت طعام و شراب و شمول حور و تصور و اشتیاق و آناه بر ج مانند و در
 بعضی آمده است که چون مومنان اندر بهشت و آید و قرار گیرند فرمان آید تنو علی الله
 الما جلا آند که آرزو کنند خداوند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند و مرا ایشان را پرسند که
 چون دلها را از چیزی مشغول شدی بشما باز می‌گشتم اکنون ما را فرمان آید که آرزو کنند
 چه آرزو کنند بگویند که دیدار خدای عزوجل در قیامت که پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم
 را ببینند و دیدارندگان خداوند عزوجل را گفت و منم من بنظر الله ربی فی الشهر
 مرة و منم من بنظر الله ربی فی الجملة مرة و منم من بنظر الله ربی بکرة و عشیا یکة بهتر باشد از

ایشان که بنید پروردگار خود را در مای یکبار و کسی باشد از ایشان که بنید پروردگار
خود را در روز جمعه و کسی باشد از ایشان که بنید پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز
و شب در فناء الله بفضله و کرمه و طبع المؤمنین و المؤمنات بقرمه انبیاء و اولیاء که علی
الله علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم **هـ**
مناجات خالق بیچاره را بهم ترا بهیچ موری انگ در چاهم ترا نه تنه نه دینی
نه حاصل نه نوائی نه قرار سبی دله و دین نه دستم رفت دنیا گم شده و من
و امانه معنی گم شده و من نه کافر نه مسلمان زده ام و در میان هر دو حیران مانده ام
نه مسلمانم نه کافر چون کنم و مانده سرگردان و مضطرب چون کنم و یارب انک آه لبیا
هست و گرنه دارم بیج این باریم هست و هم تن زندانیم آوده شده هم دل محنت کشم
فرسوده شده مانده ام در چاه زندان پای لبست و در چنین چاهم که گیر و جز تو دست
پاک کن از راه حق جان من و پس لبشو از اشک من دیوان من و اگر چه پس آوده در راه

آدم و نفون گزین من از چاه ادم

خاتمه الطبع مکتوبات شاه شیخ شرف الدین محمد انصاری

مغنی نماید که این مکتوبات است چکیده خاتمه حق کار قطب المعارفین شرف الطالی الدین
الحمدی انصاری راجحه الله علیه در آنست به مقصد و چهل و یک به کلی از میان ذی فضل
خود حضرت قاضی شمس الدین قدس سره بر طبق اقتضای تشنه لب و چون حضرت
پیر و مرشد مثل سیدایات و نصائح دینی و دنیوی بکار آمد سالک مسالک فقر و
طریقت - مولفه حضرت بدر عربی که هم بجناب مصنف را نوی او بر نه کرده
علوم کرده بود - و هم با وی نسبت ارادت داشت - باری نیز در آن رساله
که بمسما می پیکار شده یک هزار و نه صد و سی و یک هزار و نه صد و سی و یک مطالب
ماه نو بر در مطبع نشانی نو کشور واقع لکن متبع تمام کار طبعش انجامید -



صد پند سو و مند تہمان یکم مع چار رسائل جل غم خوشخط۔	رد و انقض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی علیہ السلام
۱۔ رسالہ سعادت نامہ۔	۱ جلد۔ مین ایکسوتیرہ مکتوب مین جمع کردہ
۲۔ رسالہ خواجہ علیہ اللہ۔	شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت۔
۳۔ رسالہ تحفۃ الملوک۔	۲ جلد۔ تالیف شاہ عبدالحق۔
۴۔ رسالہ منہاج العارفین۔	۴ جلد۔ تالیف شاہ محمد نعمان۔
مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف از شاہ تراب علی کاکوروی۔	مع جلد۔ رسالہ رد و انقض۔
سرور العبادہ شرح قصیدہ بابت سعادت مصنفہ مولوی حاجی عبدالحافظ محمد زبیر۔	۱ جلد۔ رسالہ مصطلحات صوفیہ۔
پند نامہ عطار۔ نصاب رموزات تصوف مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔	گنجینہ عرفان۔ بعنوان مذاق اہل نصوت
کیمیائے سعادت۔ جو جامع تربیت حقیقت ہے مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ۔	مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا۔
اخلاق جلالی۔ محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی۔	رسالہ غوثیہ سہمی۔ نشاط العشق۔ از
اخلاق ناصری۔ مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی۔	ارشادات حضرت غوث اعظم۔
اخلاق محسنی۔ درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی۔	بوستان محشی۔ جلی تلم مانند اوسط تلم قطعہ کمال
گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی	خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدی۔
حمی باید شنید لب لباب اندرز و نصاب حکیمانہ مصنفہ مولوی رفعت علی رفعت۔	ایضاً۔ دومصرعہ جلی خوشخط۔
مکتوبات امام ربانی تین جلد مین مع رسالہ	ایضاً۔ تلم اوسط۔
	ایضاً۔ سہ مصرعہ مین وحاشیہ مین۔
	ایضاً۔ مترجم ترجمہ نظم اردو و ہمزون شعر بہ شعر
	ترجمہ ترجمہ طبع نشی گو بند پر ساد فضا تخلص۔
	انفاس الکاظمہ و انوار الضمائر۔ ذور رسالہ
	موقت و عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

مثنوی شاہ بوعلی قلندر - مارفانہ مضمون از شاہ بوعلی قلندر -

منطق الطیر - تادری مثنوی مخاطبات طرف طبر کے اوچو بات انکے مصنفہ حضرت فرید الدین عطار -

مثنوی مولوی روم - نہایت خوشنما چار مصرعہ ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالماق دفتر ہفتم -

اخلاق و تصوف اردو جامع الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی - ترجمہ مولوی امانت اللہ -

شرح مثنوی روم - حامل الحق بسیط شرح ہر نادر از تصنیفات مولانا عبدالحی لقب بہ بحر العلوم تین جلد میں - ایضاً سنی بہ لطائف مثنوی - تصنیف مولوی عبد اللطیف -

نکات احسانی - دو جلد میں ایک جلد میں نکات اردو کابیان دوسری میں نکات فارسی کا مصنفہ حکیم احسان علی میل - ذخیرہ سعادت - بیانی لباس شبنم کی و فصل اول آنکہ ترجمہ ہر تہذیب اخلاق میں ترجمہ لالہ بی کا کوئی - نور العین - ترجمہ مجمع البحرین - مصنفہ شاہزادہ داراشکوہ تصوف میں ہو -

ایضاً سنی بہ مکاشفات رضوی - مصنفہ مولوی محمد رضا - مجموعہ کلیات مثنویات - مشمولہ رسالہ ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

دستور المعاش - طریقہ آموزی معاش مولفہ ترجمہ جان مارکوس لیڈی صاحبہ -

- ۱ - رسالہ جوہر الذات - ۲ - رسالہ میلج -
- ۳ - رسالہ اتنی نامہ - ۴ - رسالہ مختار نامہ -
- ۵ - رسالہ منطق الطیر - ۶ - رسالہ بلس نامہ -
- ۷ - رسالہ نزہت الابواب - ۸ - رسالہ فصیح الفصح -
- ۹ - رسالہ بیسیر نامہ - ۱۰ - رسالہ پند نامہ عطار -

دارہ علم - حصہ اول انگریزی سے چند معلومات مرتبہ مولوی محمد کریم بخش میرٹھی - مفید الصبیان - ترجمہ مجموعہ سبق ہائے شعر معلومات متعلقہ علم تواریخ و جغرافیہ وغیرہ ترجمہ مفید مولفہ رائے درگاہ پر ساد صاحب -

مثنوی سبیل - در خط از حکیم منور حسین امروہی - مجالس العشاق - بالتصویر از میر سلطان حسین بنیرہ شہنشاہ امیر تیمور -

گلشن غیرت - حکایات دلچسپ و مرغوب مصنفہ سید غلام حیدر خان اکثر اسٹنٹ -

